اطلاعات هفتگی
شماره ۳۴۲۰
چهارشنبه ۵ خرداد ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

حسام نواب صفوی: ارتباط خاصی با خدا دارم

ارغوان رضایی: ایرانی بودن لیاقت می‌خواهد

گزارشی عجیب از یک ساعت مرگ برای زندگی

پاستور مقصودی: باکارهایشان آبروی مرا برده‌اند!

ابراهیم جوادی: برادرم وقتی پل زد قطع نخاع شد

نسل جدید آکینوها در قدرت

گزارشی از ۲۴ ساعت زندگی در یک شناور

تصویر برگزیده

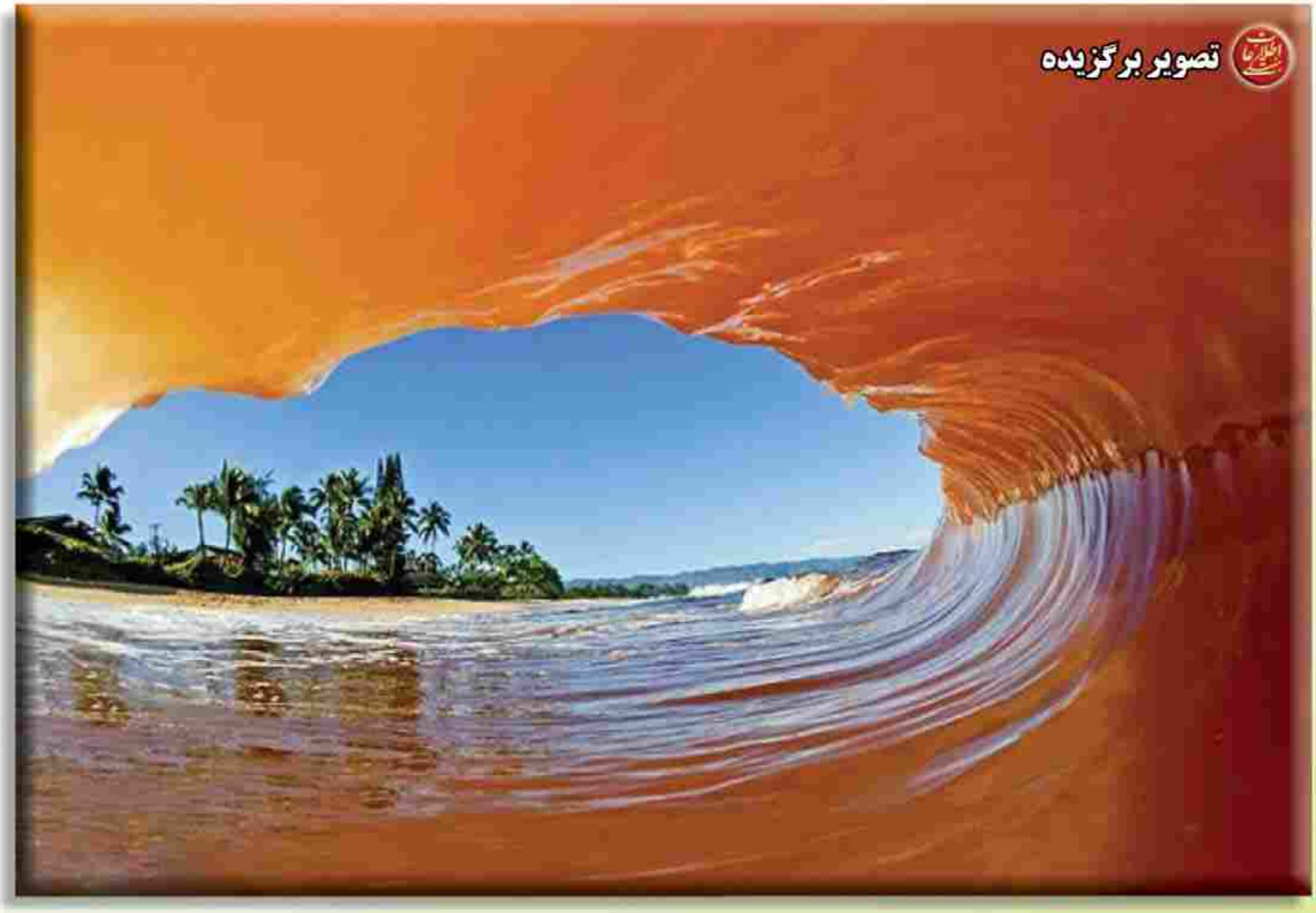

تصویر سه بعدی

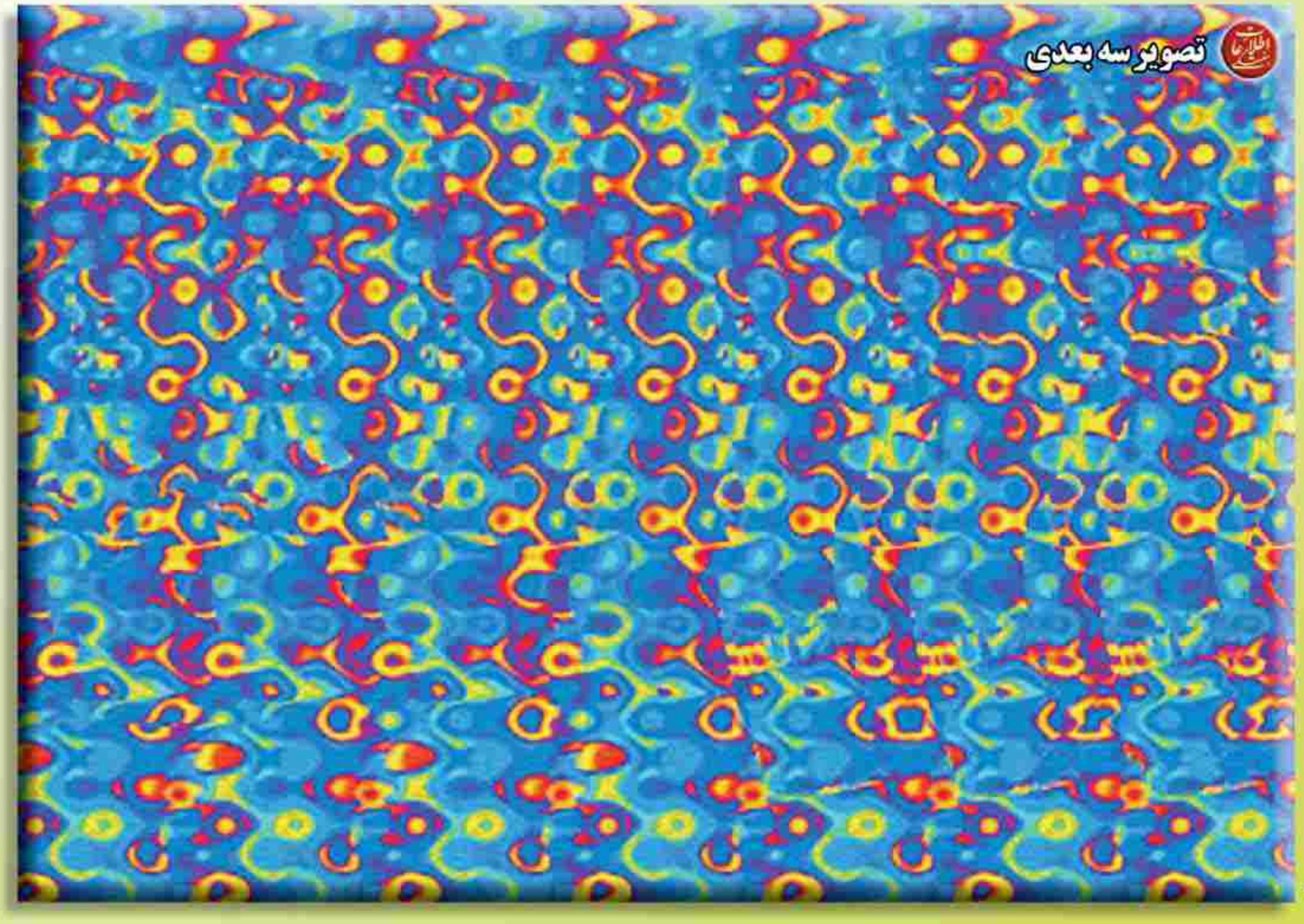

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یادویادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ٨
وعده‌دیدار ٩
گزارش‌اختصاصی ١٠
خاطرات‌روان پزشک ١٢
داستان زندگی ١٤
جنگ جهانی دوم ١٦
گزارش خارجی ١٨
مشاور خانواده ٢٠
سوگواره ٢٢
سوژه ٢٤
پرسش‌وپاسخ‌ویژه ٢٥
دیدنیهای ایران ٢٦
ماجراهای‌خواستگاری ٢٨
در پیچ و خم دادگاه ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ٣٠
ازناکجا ٣٢
اطلاعات مفتکی ٣٣
از گوشه‌و کنار جهان ٣٤
یک هفته حادثه ٣٦
باریکتر از مو ٣٧
پاورقی تاریخی ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ٤٠
تماشاگه راز ٤٢
نوشته های‌ناب ٤٤
گفتار عاشقان ٤٦
جدول‌شرح‌درمتن ٤٧
جدول‌متقاطع ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ٤٩
جنگ‌هنر ٥٠
در قلمرو داستان ٥٤
در حلقه رندان ٥٥
سرگذشت های واقعی ٥٦
ورزشی ٥٨
ترازو ٦١
پیغامهای روشنایی ٦٣
پیام‌ازشما، چاپ‌ازما ٦٥
نقاشی های‌شما ٦٦
از نگاه دیگر ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۲۰ - چهارشنبه ۵ خرداد ۱۳۸۹
۱۲ جمادی الثانی ۱۴۳۱ ۲۶ می ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد: محمد ذبیحیان

یـادویـادواره

درگذشت امام محمد غزّالی

در ۱۴جمادی الثانی سال۵۰۵هجری قمری «امام محمد غزّالی» مکنّی به «ابوحامد» درقریه طابِران طوس درگذشت. پدرش مردی عابد بود و با بافندگی امرارمعاش می کرد ازاَین روبه غزّالی شهرت یافت. محمد درمدتی کوتاه مقدمات و فقه را فراگرفت سپس درنیشابور ازمراکز مهم علمی آن زمان درحوزه درس امامُ‌الحَرَمِین جوینی حاضرشده و به مراتب علمی درخورتوجهی دست یافت. ۳۴ساله بود که خواجه نظام الملک او را به تدریس در نظامیّه بغداد دعوت کرد. اما درسال۴۸۸هجری قمری پس ازتحولات روحی عازم حج شد و در بیت‌المقدس ساکن شد. او دراین مکان مقدس کتاب «اِحیاءُ علوم الدّین» رانوشت که ازمعروفترین آثاراوست. پس از ۱۰سال به موطن خود بازگشت و درنزدیکی محل سکونت خود مدرسه‌ای تأسیس کرد و به تدریس ارشاد و عبادت پرداخت. درحدود ۷۰جلد کتاب به امام محمد غزّالی نسبت داده اند که ازآن میان به «کیمیای سعادت» «نَصیحَـةُ الملوک، میزانُ العَمَل، جَواهرُ القرآن و تَهافُتُ الفلاسفه» می توان اشاره کرد.

وفات آیت‌الله میرزا حبیب‌الله رشتی

در ۱۴جمادی‌الثانی سال۱۳۱۲هجری قمری آیت الله میرزا حبیب الله رشتی عالم و مرجع بزرگ شیعه وفات یافت. ایشان پس ازفوت استاد خود شیخ مرتضی انصاری درردیف مراجع برجسته حوزه نجف قرارگرفت. «کتابهای بدایِعُ الافکار، بدایِعُ الاصول در فقه و تعادل و تراجیع» ازجمله آثار این عالم بزرگ است.

درگذشت آیت‌الله‌العظمی شیخ مرتضی انصاری

در ۱۸جمادی الثانی سال ۱۲۸۱هجری قمری آیت الله العظمی شیخ مرتضی انصاری، فقیه‌اصول و عالم گرانقدر جهان اسلام درنجف بدرود حیات گفت. آیت الله انصاری ازاهالی دزفول بود وبعدازاتمام تحصیلاتش درنجف و کربلا به کاشان ودزفول آمد و به تألیف و تدریس مشغول شد. آیت الله شیخ مرتضی انصاری پس ازرحلت صاحب جواهر ۱۵سال برمسند تدریس تکیه زد و دراین مدت درکنارتدریس کتابهای ارزشمندی هم تألیف کرد که «مَکاسِب» ازآن جمله است.

درگذشت ابن هیثم

در ۱۳جمادی‌الثانی سال ۴۳۰هجری قمری: «ابن هیثم» فیزیکدان وریاضیدان وازدانشمندان مسلمان جهان درقاهره بدرود حیات گفت. او درسال ۳۵۴هجری قمری متولد شد و بخشی اززندگی اش را در زادگاهش سپری کرد و سپس برای تکمیل تحصیلات خود راهی مصرشد. او سرانجام ریاضیدانی برجسته شد. حسن ابن هیثم که نزد اروپاییان به اَلحَسَن و بطلمیوس دوم مشهور است درعلوم فیزیک، طب، فلسفه، ریاضیات و نجوم صاحبنظر واستاد بود. اودرمبحث نور، تحقیقات دقیق و جامعی کرد و به هنگام مطالعه درباره انعکاس نوربی آنکه بطورمستقیم به موضوع انکسار نور اشاره کند نتیجه گرفت که میان زاویه تابش و زاویه بازتابش نور نسبیّت وجود دارد. از دیگر اقدامات او وضع الفاظ و اسلوبهای جدیدی در ریاضیات است. شرح اصول تاریکخانه واختراع ذره بین ازدیگر کارهای اوست. ابن هیثم تألیفات بی شماری در زمینه‌های هیئت، هندسه، منطق، حساب، طب و علم تشریح دارد. ولی ازمهمترین آنها کتاب «اَلمَناظِر» است که به زبان لاتین موجود است و ازمنابع اصلی مطالعات کپلر درنجوم بوده است.

واگذاری امتیازاستعماری به رویترز

در ۱۸جمادی الثانی سال۱۲۸۹هجری قمری ناصرالدّین شاه قاجار امتیازاستفاده ازمنابع حیاتی ایران را به **بارون ژولیوس** دو رویتر واگذار کرد. این امتیاز علاوه براستفاده‌ازراه‌آهن، استخراج کلیه‌معادن کشوربجز طلا ونقره و جواهرات، استفاده ازهمه جنگلها، اجازه تأسیس شعب بانک پست واحداث خطوط تلگرافی درهمه نقاط کشور را شامل می شد.

واگذاری چنین امتیازاتی تاآن زمان بسیار بی سابقه بود تاحدی که عده‌ای آنها را بخششی بزرگ دانستند وبرخی نیز آن را فروش مملکت تعبیر کردند. اما مردم و روحانیون با اعطای این امتیاز مخالفت کردند و سرانجام این مخالفتها به رهبری روحانیون بیدارو آگاه موجبات لغواین‌امتیاز رافراهم آورد. اما‌بارون‌دورویتر درمقابل‌لغو امتیازاستفاده‌ازمنابع حیاتی‌ایران، امتیاز‌بانک شاهنشاهی و نشراسکناس را به مدت ۶۰ سال به دست گرفت.

همکاران گرامی: آقایان غلامرضا آقاجانی و مهدی صادقی

مصیبت وارده رابه شـما تسـلیت عرض نموده، برای عزیزان تازه درگذشته غفران و رحمت الهی و برای شما و سایر وابستگان از درگاه خداوند منان صبر و اجر آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

آسایش آدمی به زندانی کردن زبان است ● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

به خاطر خدا همه کمک کنیم

با گرم شدن هوا و نزدیکی فصل تابستان، مسوولان دوباره به فکر خیابانهای شهر و به ویژه شهرهای بزرگ افتادند که مورد هجوم بی‌اخلاقی قرار نگیرد. تاکنون در سالهای گذشته شاهد بوده‌ایم که طرحهایی نظیر طرح امنیت اجتماعی، گشت ارشاد، امر به معروف و نهی از منکر و مواردی از این قبیل به ویژه در شهرهای بزرگ به مورد اجرا گذارده شده تا سر و سامانی به اوضاع پوششی شهروندان بدهد. (البته آن دسته از شهروندانی که خیابانها را محلی برای جلوه گری و شیفتگی قرار داده‌اند و دل از این و آن می‌برند که البته خود زمینه‌ساز ناهنجاریهای عدیده‌ای است.) اما سوال جماعت این است که چرا باوجود همه هشدارها، برنامه سازی‌های رادیویی و تلویزیونی، طرحهای مختلف انتظامی و قضایی و پیشگیرانه، هنوز سامان مناسبی برای این موضوع پیدا نشده است؟

آیا باید مساله را به حال خود گذاشت؟ آیا باید با خشونت برخورد کرد؟ آیا باید بگیر و ببند راه انداخت؟ آیا صرفاً باید کار فرهنگی کرد؟ آیا باید پلیس بر سر هر چهارراهی دید؟ آیا باید ماشین‌های گشت همچنان زنان و دختران شهر را که بد لباس می‌پوشند دستگیر کند؟ آیا باید تنها به مبارزه بسنده کرد؟ و...

از این سوالات تا دلتان بخواهد در این رابطه وجود دارد، اما مشکل همچنان باقی است. اگر می گویید که اصلاً مشکلی وجود ندارد با شما هم عقیده نیستم، مشکل هست، بعضی وقتها در خیابانها و یا میادین شهر و یا در پاساژها و مراکز خرید چندان راحت نمی‌توان سر بلند کرد. برخی قیافه‌ها و پوشش‌ها هیچ تناسبی با هنجارهای اجتماعی ندارند. نه تنها از نظر شرعی و دینی بلکه از نظر عرفی و اخلاقی و انسانی و ملی نیز نمی‌توان توجیهی بر آن یافت. یکی از دوستان که سالهاست در خارج از کشور زندگی می کند می گفت بر خلاف شایعاتی که هست در اروپا این میزان استفاده از وسایل آرایشی و جلوه گری دیده نمی‌شود. اکثر مردم ساده و بدون آرایش رفت و آمد می کنند. اصلاً این لباسهای تنگی که دخترها و پسرها در تهران می‌پوشند خیلی رایج نیست. بی حجابی و گاه عریانی در بعضی از مناطق هست، اما این سطح گسترده از جلوه گری و تحریک شوندگی دیده نمی‌شود. باور کنید اگر بعضی از این دختر خانمها این نصف روسری را هم بر سر نمی کردند، و به جای آن لباس ساده‌تری می‌پوشیدند مفسده‌اش به مراتب کمتر بود...

به هر حال آنچه که انکار شدنی نیست ضرورت سر و سامان دادن به این مساله است که به اعتقاد من صرفاً با برخوردهای پلیسی و قضایی نمی‌توان راه به جایی برد. موفقیت طرح امنیت اجتماعی به مجموعه‌ای از اقدامات و به همکاری مجموعه‌ای از دستگاهها بستگی ضروری دارد. باید دید چرا جوان ایرانی این همه سعی می کند خود را نشان بدهد؟ سعی می کند که او را ببینند و به او توجه کنند؟ به شکلی که گاه این جلوه گری مرزهای هنجار اجتماعی را در می‌نوردد و امنیت روانی جامعه را مورد خطر قرار می‌دهد؟ باید واکاوی کرد که چرا کمتر مغازه‌ای می‌توان یافت که لباس مناسب عرضه کند؟... خود من چند روز پیش وقتی می‌خواستم برای پسرم یک شلوار لی مناسب بخرم، به ده پانزده فروشگاه سر زدم اما نتوانستم مشکلم را حل کنم. حال اگر خانواده‌ای هم بخواهد برای دخترش یک مانتوی مناسب پیدا بکند، دردسر بیشتری باید بکشد. این مشکلات هم هست. قاعدتاً به زور و اجبار هم نمی‌توان به همه گفت که چه لباسی بپوشند. حتی نمی‌توان برای تمام آحاد جامعه لباس فرم تدارک دید. آزادی انسانها و احترام به آزادی ابنای بشر چنین اجازه‌ای به ما نمی‌دهد. اصولاً

نامه های بدون واسطه

مژده به منتظران

جابر از حضرت صادق(ع) روایت می کند که آن حضرت فرمود: بر مردم زمانی می آید که امام ایشان پنهان شود. گوارا باد کسانی را که در آن زمان بر دین خود ثابت مانند، زیرا که کمتر ثوابی که به ایشان داده شود این است که خدای تعالی ایشان را ندا کند که ای بندگان من شما اهل سرّ من شدید و پنهان شده مرا تصدیق نمودید، پس شما را مژده می‌دهم به این که شما بندگان حقیقی من هستید. طاعت شما را قبول و از گناهان شما در می گذرم و به سبب شما بندگان خود را از باران سیراب می کنم و بلاها را از ایشان بر می گردانم.

منبع: دارالسلام

فرستنده: عباس عابد – اندیشه

زندان که برای ما خانه نمی شود

از سال ۸۰ به اینسو عده‌ای از افراد کم‌درآمد و بازنشسته اقدام به پیش خرید آپارتمانهایی از شرکت عمران سازه صبا، پروژه نگین غرب، شفق و... نمودند. این خریداران به تعهدات خود عمل کرده و شرکت نیز واحدهای خریداری شده را تعیین نموده و توسط یکی از دفاتر اسناد رسمی صحت امضای فروشنده و تاییدیه تعیین واحد نیز رسمیت پیدا کرد. لکن پس از گذشت چندی با مداخله دادگستری نماینده این نهاد قانونی به صورت مکتوب از خریداران دعوت کرد به محل پروژه مراجعه کنند. در روز مورد نظر از خریداران سوال می شد که واحد خود را می خواهید یا وجوه پرداختی را؟...

برای دسته اول صورتجلسه تحویل موقت واحد تنظیم و مبادله شد و مقرر گردید تعدادی از آپارتمانها تا سال ۷۸ تحویل قطعی شود. برای افرادی نیز که متقاضی بازپس گیری وجوه پرداختی بودند به صورت توافقی تصمیماتی اتخاذ گردید اما به یکباره اواسط سال ۸۷ دادگاه انقلاب تهران مدیر عامل شرکت را بازداشت و پس از سپری شدن زمانی طولانی قاضی مربوطه در اواسط فروردین متهم را به ۲۰ سال زندان و رد مال محکوم نمود. اینجانب و قریب به یکهزار نفر به رأی صادره اعتراض و خواستار تکمیل و تحویل واحدهای خریداری شده شدیم که اعلام شده دادگاه تجدید نظر در خرداد ماه تشکیل می گردد. من از آقای رئیس جمهور می خواهم که نسبت به این پرونده عنایت به خرج بدهند چرا که با تعیین تکلیف این پرونده حدود ده هزار نفر که در حال حاضر در تهران سکونت دارند و از افراد بی بضاعت جامعه نیز هستند در خارج از تهران صاحب خانه می‌شوند و راهکار آن زندانی کردن و یا دستور پرداخت وجوه اخذ شده نیست. و اگر متهم که اعلام کرده بضاعت مالی و توان اجرایی کار را دارد به ساخت و تکمیل واحدهای افراد طرف قرارداد ملزم گردد یک خدمت شایان توجه صورت خواهد گرفت.

محمدرضا قزلباش – تهران

این رسم روزگار نیست

چند سالی است که بازنشسته شده‌ام. بعد از ۳۰ سال خدمت دولتی، سازمان بازنشستگی که تمشیت امور بازنشستگان را بر عهده دارد کمترین خدمات را برای این قشر در نظر می گیرد. ما بازنشستگان با داشتن دفترچه خدمات درمانی نمی‌دانیم چه بکنیم؟ در سن بازنشستگی ما نیازمند احترام هستیم اما با این دفترچه‌ها و پاسکاری از این درمانگاه به آن بیمارستان، احترام که نمی‌بینیم هیچ، تحقیر هم می‌شویم. تازگی‌ها کارت دیگری به نام کارت بیمه تکمیلی آتیه سازان به ما داده‌اند که ماهیانه مبلغی از بازنشسته‌ها بابت آن کسر می کنند اما این بیمه تکمیلی هم جزیی‌ترین هزینه‌ها را تقبل نمی کند. مثلاً عکس و آزمایش جزو آن نیست. چند روز قبل برای چشمان همسرم نزد دکتر رفتم و او عینک جدیدی تجویز کرد به چند سازمان مراجعه کردم هیچکدام هزینه آن را قبول نمی کنند و سازمان بازنشستگی می گوید که فقط هزینه عینک خود بازنشسته اصلی را می‌دهند و نه همسر بازنشسته را. شما را به خدا شرم‌آور نیست زن خانه سالها در کنار همسر زحمت کشیده و بیمه شده بابت او هم حق بیمه داده، آنگاه اینطوری به او بی حرمتی می‌شود؟ مگر قیمت یک عینک چقدر است که دو سازمان هر کدام دیگری را مسوول می‌داند؟ سازمان بازنشستگی و سازمان بیمه آتیه‌سازان. هر کدام هم حق عضویت جداگانه می گیرند. عزت ما در این سن باید بیشتر مورد توجه قرار بگیرد نه آنکه مورد صدمه واقع شود.

چنین حقی هم نداریم، اما می توانیم به آنان الگوهای درست نشان بدهیم. می توانیم با احترام گذاشتن به آنان، آنان را با خود همسو کنیم. می توانیم به آنان ثابت کنیم که بدون بد پوششی و بدرفتاری هم آنان را می‌بینیم و به آنان توجه نشان می دهیم. در کنار اینها باید دست به اقدامات دیگری هم زد. مثلاً ادارات و دانشگاهها می توانند ضوابطی برای پوشش بگذارند. هیچ ایرادی هم ندارد و در بسیاری از کشورها هم رسم است. دانشگاههای معتبر دنیا هم اجازه نمی‌دهند که دختر یا پسر دانشجو با هر لباسی در دانشگاه بگردد. شرکتهای هوایی برای خودشان لباس فرم دارند. بسیاری از کارگاهها و شرکتها هم همین طور. می توان این کار را از ادارات شروع کرد و با تدارک لباس فرم در کارگاهها و کارخانه‌ها و شرکتها و سازمانها و... برای کارمندان و کارکنان... البته بسیاری از آنان همین حال هم لباس فرم دارند. در کنار همه این فعالیت‌ها دولت هم باید نشان بدهد که به جوانها احترام می گذارد. نمی‌توان به او گفت ازدواج و شغل و مسکنت به ما مربوط نیست، به من هم ربطی ندارد که کجا باید جوانی کنی و تخلیه انرژی داشته باشی اما در خیابان باید همانطور که من می گویم بیایی و همانی را بپوشی که من می گویم و همان حرفی را بزنی که من می‌زنم. تازه قانون مدونی هم نیست. ممکن است هر ماموری یک سلیقه داشته باشد و یک جور با تو برخورد کند و یا هر قاضی حکمی ...

در کنار اینها البته بی تفاوت هم نمی‌توان گذشت. باید راهکار قانونی و قضایی هم در کنار همه اقدامات ما در دستور قرار گیرد، منتها باید برای آن ضابطه مشخص داشت تا هر قاضی یا پلیس یا ماموری با هر تشخیصی به اعمال سلیقه شخصی نپردازد. باید محدوده جرم مشخص باشد تا جامعه تکلیف خود را بداند که مثلاً فلان اقدام جرم است و مجازات دارد و نباید دست به ارتکاب زد.

موارد متعدد دیگری را می‌توان مطرح کرد. باید دست به دست هم بدهیم تا خیابانهایمان آرام و باشخصیت شوند و شهروندانمان به هنجارهای اجتماعی احترام بگذارند و مزاحم یکدیگر نشوند. خانواده‌ها حق دارند وقتی در شهر قدم می‌زنند احساس امنیت و آرامش داشته باشند و شهر باید که از گناه دوری کند و زمینه گناه در آن کم و کمتر شود. گناه، زن و مرد هم ندارد همچنان که حجاب هم زن و مرد ندارد. پوشش بعضی از پسران عزیز جامعه ما نیز دست کمی از پوشش نامناسب خانمها ندارد. گاه حتی بدتر هم هست و گاه حتی گناه بیشتری را موجب می‌شود. اما برای از بین بردن دامنه گناه و همکاری همه جوانانمان و منزه کردن محیط زندگیمان همه باید دست به دست هم بدهیم و به هم کمک کنیم.

پس بیاییم همه به هم کمک کنیم. ■

به همه کسانی که حال سر کارند می گویم روزی شما هم بازنشسته می‌شوید خدا کند در آن سن و سال با شما رفتار بهتری بشود.

ذکریا آقابابایی — گرگان

مگر بقیه اضافه حقوق نمی گیرند؟

چرا هر وقت که درصد کمی به حقوق معلمین زحمت کش کشور اضافه می‌شود یا قرار است خدمتی به آنان ارائه شود حندین بار در صدا و سیما اطلاع رسانی می‌شود و آن را آگراندیسمان می کنند به طوری که در بازار و یا در برخورد دوست و آشنا و فامیل همه با نیش و کنایه بگویند: خوب، حالا که به شما خوب می رسند... حتی در خریدها هم دیگر تخفیف که نمی‌دهند که گاهی بیشتر هم حساب می کنند با این بهانه که وضعمان خوب شده است. سوال من این است که آیا هیچکدام از ادارات دیگر از جمله دادگستری، بانک، نیروی انتظامی، سپاه و... اضافه حقوق نمی گیرند و یا به آنان تسهیلات داده نمی‌شود که فقط مسائل رفاهی فرهنگیان باید در بوق و کرنا گفته شود و فشار تورمی‌اش برای ما بماند؟

نوید — تویسرکان

چرا اصولاً بانک مرکزی مجوز می دهد؟

چیزی که این روزها ذهن مرا اشغال کرده این است که بانک مرکزی مدتی است به موسسات مالی واعتباری خرده می گیرد و خواستار اصلاح آنان است. سوال من این است که مگر این موسسات را خود بانک مرکزی تایید اعتبار نکردند؟ و یا خودشان به آنها مجوز ندادند و اصولاً چرا وقتی این موسسات این همه مشکل دارند اجازه می‌دهند تا پای به بازار اقتصاد بگذارند تا بانک مرکزی بخواهد با آنها برخورد کند؟

محمد تفرشی پور — تهران

اسامی نفرات مسابقه قرآنی

باتشکر از شما دنباله اسامی عزیزانی که برای ورود به مرحله دوم حد نصاب لازم را کسب کرده اند درج می شود.

خواهران:

منیره دربندیان، تهران — زکیه سامری، آبادان — سحر خضیر پورانصاری، آبادان — سوسن اکبر بریانکی، تهران — زهره گمار، تویسرکان — لیلا مجیدی، کرمانشاه — معصومه تقی تبار، بابل — خدیجه افراسیابی اناب، تهران — مرضیه ممتحنی، تهران — زهرا نادری، قم — زهرا زاد کمالی، رشت — خدیجه خلیل پرور، اصفهان — ساجده استاد یوسف، تهران — محدثه استاد یوسف، قلهک — فاطمه کیخسروی، شمیران — زینت عباسی کم کمی، تهران — معصومه حسنعلی، تهران - شیدا آزادی، تهران — غنچه قامتی، شمیران.

برادران:

رضا عساکره، آبادان — عزیز عساکره، آبادان — محمد عساکره، آبادان — حسین عباسی، تهران — اسدالله اسدی مهدی خان محله، تهران — مصطفی بخشی نژاد، رشت — محمد قضاوی، اصفهان — محمود آقاجان نژاد، تبریز — یاسر شاکری، فیروزآباد — مهرزاد اسدی مهدی خان محله، قلعه خلخال — هانی کلباسی، تهران — حسن زارع، شیراز — پرویز امیدی، زرین‌شهر.

بقیه در شماره بعد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

*** سعید آقاجانپور - آمل**

با تشکر از لطف شما همانطور که می دانید در صفحه فرهنگ مردم ضرب المثل ها و اشعار محلی باید همراه با ترجمه آن ارسال شود. مطلبی را که تحت عنوان «ناله چپون» برایم فرستاده بودید نگه می‌دارم تا شما توضیحات تکمیلی را به همراه ترجمه برایم ارسال کنید. اگر منبع شعر را هم ذکر بکنید که بهتر است. شاد باشید.

*** محمد تفرشی پور — تهران**

درباره کیفیت کاغذ و چاپ مجله در تلاشیم تا به انجام تغییراتی توفیق پیدا کنیم. شما هم دعا کنید. آن گلایه شما از بانک مرکزی هم در همین صفحه به چاپ رسیده است. موفق باشید.

*** مظاهر حسین پورعلی — داراب**

خلاصه‌ای از نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده منتشر خواهیم کرد. موفق باشید.

*** شهرام حیدری — اهواز**

مطالب و جزوه‌های پیوست شما به دستم رسید. به مسوول صفحه ترازو سپرده‌ام تا از مطالب ارسالی استفاده کند. موفق باشید.

*** غلامعلی چریکی — گچساران**

گلایه شما را به بخش جنگ هنر منتقل کردم. عکس ضمیمه نامه هم به قسمت شکوفه‌های زندگی ارجاع شد تا چاپ شود. موفق باشید.

*** بهرام بوادی — یزد**

از اعلام وصول کارت ارسالی متشکرم و از لطف و ابراز محبت شما تشکر می کنم. سربلند باشید.

*** فضل‌الله عبدالهی — شیراز**

به زودی بیوگرافی آقای گلیاری را چاپ می کنیم. به بخش سیاسی هم پیشنهاد شما منتقل می‌شود. صفحه ورزشی زیاد نیست با این وجود در هنگام نظرسنجی اگر اکثریت خوانندگان هم نظر شما را داشته‌اند تغییری در آن خواهیم داد. به زودی ستون پاسخ به سوالات پزشکی در مجله دایر می‌شود. موفق باشید.

*** حسین فیاضی — گناباد**

شما هم خوب می‌دانید که چاپ مجلات قبل از انقلاب چندان وجهی ندارند. به هر حال اگر شما به مجلات خاصی جهت مراجعه یا مطالعه نیاز دارید، و گذرتان به مرکز افتاد، می‌توانید از امکانات آرشیو استفاده کنید. ضمناً عکس ضمیمه نامه شما را به شکوفه‌های زندگی دادم تا چاپ شود.

*** محمود جعفری — کوهبنان**

احادیث ضمیمه نامه شما را در همین بخش نامه‌های بدون واسطه چاپ می کنیم. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم و برایتان آرزوی توفیق دارم.

تمام خیانت در اتاقی است که کلید آن اتاق «دروغ» است

● امام هادی(ع)

تفسیر سیاسی

ایران و جهان

❊ نرخ بیکاری در کشور باز هم افزایش یافت.

❊ سهم ایران از صادرات جهانی حدود نیم درصد اعلام شد.

❊ گفته شد قرار است تا شهریور ماه از محدودیت سرعت اینترنت کاسته شود.

❊ شلیل‌های وارداتی از شیلی سمی هستند.

❊ نوسان قیمت دلار و یورو، خرید و فروش ارز را دچار رکود کرد.

❊ شرکت گاز درصدد قطع ۱۵ هزار بلوط کهنسال در شهر دناست. سال گذشته نیز در این منطقه ۴ هزار اصله بلوط طی دو روز قلع و قمع شد.

❊ ۴۰۰ نفر از فرزندان مسوولان کشور در انگلستان تحصیل می کنند.

❊ مدیر کل استاندارد استان تهران بار دیگر بر کم‌فروشی و یا تقلب در بازار طلا تاکید کرد.

❊ حقوق بازنشستگان تامین اجتماعی افزایش نمی‌یابد.

❊ ستون‌های مونوریل صادقیه تهران جمع آوری شد.

❊ آیت‌الله آملی لاریجانی رئیس قوه قضاییه نامه ۱۷۵ نماینده مجلس درباره حوادث اخیر را تعرض به قوه قضاییه دانست.

❊ علی وکیلی راد که به اتهام قتل شاپور بختیار ۱۹ سال در زندان فرانسه به سر برده به ایران بازگشت.

❊ تبلیغ برنج‌های وارداتی در تهران ممنوع شد.

❊ ارتش سودان حملات خود را در دارفور تشدید کرده است.

❊ ویلیام هیگ وزیر خارجه جدید انگلیس در اولین سفر خارجی راهی آمریکا شده و با خانم کلینتون مذاکره کرد.

❊ روسیه به ترکیه هم سلاح می‌فروشد.

❊ درگیری‌ها در بانکوک اوضاع را آشفته کرد. در این درگیری‌ها دهها نفر کشته شده‌اند.

❊ نخست وزیر ترکیه در سفر به یونان در راستای تنش‌زدایی قدم برداشت.

❊ یک زن مسلمان پاکستانی الاصل به عضویت کابینه ائتلافی انگلیس درآمد.

❊ ناتو پیش‌نویس استراتژی جدید خود را ارائه کرد.

❊ در سالگرد اشغال فلسطین، اراضی اشغالی شاهد تظاهرات فلسطینی‌ها بود.

❊ انفجار انتحاری در کابل ۲۰ کشته برجای گذارد.

❊ سازمان ملل و اتحادیه عرب خواستار تشکیل فوری دولت جدید عراق شدند.

❊ درگیری‌های خونین تایلند اعتراض سازمان ملل را درپی داشت.

❊ البرادعی دولت مبارک را نامشروع خواند.

❊ هند موشک با کلاهک هسته‌ای آزمایش کرد.

حسن فتحی
www.hassanfathi96@yahoo.com www.hassanfathi.blogfa.com

نسل جدید آکینوها در قدرت

❊ پسر خانم آکینو با شعار «دولت پاک» توانست آرای مردم را جلب کند

نام برخی از کشورها با خانواده‌ها در یک راستا قرار داشته و دارای ارتباط تنگاتنگ هستند. زیرا بعضی از خانواده‌ها را باید خانواده‌های سیاسی نامید به این دلیل که در میان اعضای این خانواده‌ها، سیاست، حزب و حزب بازی به صورت سنتی ریشه دوانده و فراگیر شده است به طوری که اگر کسی از آنها به این مقوله بی‌اعتنا بوده و وارد مسائل غیرسیاسی شود علاوه بر این که سبب تعجب دیگران و یا اطرافیان می گردد ممکن است با انتقاد و اعتراض اعضای خانواده و هم‌حزبی‌ها مواجه شود.

وجود و شکل‌گیری خانواده‌های سیاسی در کشورهایی که دارای نظام حکومتی پادشاهی یا سلطنتی هستند چندان جالب توجه نیست. به طور مثال در **عربستان**، خانواده **آل‌سعود** که نامش با نام این کشور در یک ردیف قرار گرفته نمی‌تواند افکار را به خود جلب کند زیرا این خاندان تمامی امور یک کشور را در دست داشته و درحقیقت حاکم مطلق آن به‌شمار می‌رود.

اصولاً خانواده‌های حکومتگر به دو دسته تقسیم می‌شوند:

❊ **دسته اول**، خانواده‌هایی هستند که در رأس حکومت قرار داشته و به صورت سنتی در سیاست فعال هستند. در این رابطه می توان به خانواده‌های **اسد** در **سوریه** و **مبارک** در **مصر** اشاره کرد.

❊ **دسته دوم**، افراد و خانواده‌هایی می‌باشند که به دلیل توانایی‌ها و اعتباری که دارند در این عرصه فعال می‌باشند. در این زمینه می توان از خانواده **بوش** و **کندی** در **آمریکا**، **نهرو (گاندی)** در **هند**، **بوتو** در **پاکستان**، **باندرا نایکه** در **سریلانکا** و **پاپادو پولوس** در **یونان** نام برد.

این وضعیت خصوصاً در کشورهای شبه‌قاره هند ویا جنوب شرقی آسیا بیش از دیگر نقاط جهان عینیت یافته است. البته حضور آنها در رأس حکومت‌ها به دلیل گرایش مردم و حمایت توده‌ها از آنها صورت گرفته و در سایه همین استقبال، اعضای این خانواده‌ها توانسته‌اند موقعیت برتر خود را حفظ کنند. به طور مثال بوتوها در پاکستان سالهاست حضوری فعال و قدرتمند در سیاست این کشور داشته و با وجود این که تلفات هم داده‌اند ولی پاپس نگذارده و دست از فعالیت برنداشته‌اند.

فیلیپین از دیگر کشورهایی است که در سالهای اخیر شاهد ظهور خانواده‌ای بوده که توانسته رابطه قابل قبولی با مردم برقرار سازد.

خانواده **آکینو** که از زمان دیکتاتوری مارکوس در میان مخالفان به چهره‌ای فعال تبدیل شده و توانسته افکار عمومی را به خود جلب کند پس از ترور پدر، بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت.

ELECT
FENSOR
E-ELECT
FENSOR

نقش خانم کورازون آکینو مادر خانواده در سقوط دیکتاتوری فردیناند مارکوس و در دست گرفتن ریاست جمهوری بر این واقعیت صحه گذارد که سیاست و سیاستمداری فقط در انحصار پدر خانواده نبوده و دیگر اعضای آن نیز دستی در سیاست دارند.

چند ماه قبل خانم آکینو درگذشت.

حضور گسترده مردم در مراسم تشییع جنازه او نشان از عشق و علاقه آنها به این خاندان داشت. این عشق همراه با اعتماد و علاقه مردم در جریان رأی‌گیری ریاست جمهوری بار دیگر آشکار شد.

فیلیپین سرزمینی جزیره‌ای است که در جنوب شرقی آسیا و همسایگی تایوان واقع شده و از ۷۱۰۷ جزیره تشکیل شده که ۱۱ جزیره آن ۹۵ درصد مساحت این کشور را شامل می‌شود. جمعیت آن حدود ۸۰ میلیون نفر بوده و مدت ریاست جمهوری طبق قانون اساسی این کشور ۶ سال است.

اگر نگاهی به تاریخچه این کشور بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که فیلیپین سالها توسط اسپانیولی‌ها و آمریکایی‌ها دست به دست گشته است.

رقابت این دو کشور بر سر کشورهای آمریکای لاتین و حاشیه اقیانوس آرام، ناوگان آنها را رویاروی هم قرار داد به طوری که با شکست **ناوگان اسپانیا** از آمریکا نه‌تنها کوبا توانست از زیر سلطه اسپانیا خارج شده و به سلطه این کشور خاتمه دهد بلکه فیلیپین نیز دوران جدیدی را تجربه کرد.

اسپانیایی‌ها که توسط **کریستف کلمب** به قاره آمریکا پا گذارده و مستعمرات جدیدی به دست آورده بودند در سال ۱۵۷۱ موفق به اشغال و در دست گرفتن کنترل فیلیپین شدند. این کشور جزیره‌ای از اهمیت بسیاری برای استعمارگران برخوردار بود ولی از آنجا که آمریکا تمایلی به حضور استعمارگران در اطراف خود نداشت به جنگ با اسپانیا برخاسته و توانست با

شکست ناوگان این کشور علاوه بر این که **اسپانیایی‌ها** را از کوبا بیرون می‌اندازد در سال ۱۸۹۸ موفق به در دست گرفتن کنترل فیلیپین می‌شود.

سالها این ذهنیت به وجود آمده بود که **کوبا** و **مجمع الجزایر فیلیپین** به دلیل رابطه و نزدیکی که با آمریکا داشتند، به یکی از ایالات این کشور تبدیل خواهند شد. این مساله مورد توجه مردم دو سرزمین قرار داشت خصوصاً پس از وضعیتی که برای آلاسکا و هاوایی به وجود آمد. اما واشنگتن تمایلی به این مساله نداشته و پس از جنگ دوم جهانی و اخراج و شکست ژاپنی‌ها، فیلیپین در سال ۱۹۴۶ به استقلال دست یافت.

فیلیپین از همان زمان استقلال با دو مشکل مواجه بود که این مشکلات در طول این سالها بر روابط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این کشور سایه انداخته است. این مشکلات عبارتند از:

۱- برخلاف آنچه در قالب و تحت عنوان مردم‌سالاری گفته می‌شود فیلیپین توسط کسانی اداره شده که مستبد بوده و با جلب رضایت واشنگتن، جمهوری را به حکومتی دیکتاتوری تبدیل کردند.

این وضعیت، نارضایتی مردم را درپی داشته و دولت‌ها را تحت فشار قرار داد، ولی از آنجا که **فیلیپین** در منطقه‌ای قرار گرفته بود که با تهدیدات کمونیستی مواجه بوده و علاوه بر **چین** و **کره شمالی** در **ویتنام**، **کامبوج** و **لائوس** نیز شرایط بغرنج بود واشنگتن که دارای پایگاههای استراتژیک در فیلیپین بود سعی داشت حکومت‌های دوست را حفظ کرده و مانع جابجایی دولت‌ها شود.

آخرین دیکتاتور این کشور که توسط مادر آکینو ساقط شد **فردیناند مارکوس** بود که از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۶ قدرت را در دست داشت.

۲- وجود سیاستمداران و درحقیقت دولتمردان فاسد از یک سو فیلیپین را به سوی فقر و نداری توده‌ها سوق داده و از سوی دیگر سبب جدایی مردم از دولت‌ها و حکومت شده است. همین وضعیت موجب شده در این کشور حرکت‌های چریکی گوناگون از کمونیستی تا اسلامی شکل بگیرد. وضعیت جغرافیایی مجمع‌الجزایر فیلیپین زمینه مساعدی برای فعالیت‌های چریکی به وجود آورده است. به طوری که هنوز هم گروه تروریستی «**ابوسیاف**» که متهم به رابطه با القاعده است در جنگل‌ها به فعالیت ادامه می‌دهد.

خانواده آکینو از همان ابتدا چهره‌هایی سیاسی، مبارز و ضدفساد بوده‌اند. پدر آنها در سال ۱۹۸۳ درحالی که از تبعید به کشور بازمی گشت در فرودگاه مانیل ترور شد، ولی در سال ۱۹۸۶ مادر آنها خانم **کورازون آکینو** توانست در رأس یک حرکت انقلابی به حکومت ۲۰ ساله فردیناند مارکوس خاتمه داده و قدرت را در دست بگیرد.

پیروزی نوی نوی

پس از پدر که توسط دیکتاتور ترور شد و مادر که تا سال ۱۹۹۲ قدرت را در دست داشته و اولین زن در آسیا بود که به ریاست جمهوری می‌رسد نوبت پسر رسید تا با شعار «مبارزه با فساد» آرای اکثریت مردم را به خود جلب کرده و رییس جمهور شود.

بینگنو آکینو ۵۰ ساله که تنها پسر خانم کورازون آکینوست و **نوی نوی** هم نامیده می‌شود با ۹ کاندیدای دیگر به رقابت برخاست که جدی‌ترین و مهمترینشان **جوزف استراوا** ۷۳ ساله و **مانی ویلار** ۶۰ ساله بودند.

انتخابات ریاست جمهوری فیلیپین برای نخستین بار به صورت مکانیزه برگزار شد. در این کشور دور دوم انتخابات وجود ندارد و هر کسی که اکثریت را به دست بیاورد به ریاست جمهوری می‌رسد.

نوی نوی با شعار «رهبری پاک و احیای استقلال دادگستری و کنگره» به رقابت با دیگران پرداخت و توانست آرای مردم را به خود جلب کند.

او قول داد با محاکمه مقامات فاسد، اعتبار دولت فیلیپین را احیا کند.

او صراحتاً بر این مساله تاکید می کرد که «مردم خواستار رهبر و چهره جدیدی هستند».

آکینو خانم **گلوریو آرویو** رئیس جمهوری را که به مدت یک دهه قدرت را در دست داشته متهم به فساد مالی کرده و وعده می‌دهد «موضوع فساد مالی دولت آرویو و سوءاستفاده وی از ریاست جمهوری برای افزایش ثروت خود و هم چنین مساله تقلب در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴ را پی گیری خواهد کرد.» به گفته آکینو، آرویو درحالی که می‌توانست از این فرصت برای پیشرفت کشور استفاده کند به نفع خود و برای ثروت‌اندوزی بهره گرفته است.

ولی رئیس جمهوری که به ضدارزش تبدیل شده درصدد پاسخگویی برآمده و سخنگوی او می گوید، «خانم آرویو برای بررسی موضوع تقلب در انتخابات سال ۲۰۰۴ و فساد مالی به منظور اثبات بی گناهی آماده است. به گفته وی، آرویو مایل نیست بقیه عمر خود را پنهان شود زیرا او با توجه به انتخابش به عنوان نماینده مجلس سنا، آماده پاسخگویی به اتهامات است.

پیروزی آکینو که قابل پیش‌بینی بود می‌تواند اوضاع سیاسی را در این کشور متلاطم سازد زیرا کسی روی کار آمده که برخلاف دیگر سیاسیون، اهل زد و بند و رشوه و سوءاستفاده نیست.

در سالهایی که مادر او رئیس جمهوری بوده و پس از ۲۰ سال دیکتاتوری مارکوس، روی کار آمده بود به دلیل روشی که در پیش گرفت با مخالفت‌هایی از سوی ارتش و دیگر کانونهای قدرت مواجه شد زیرا آنها روشی را که خانم آکینو پیش گرفته بود نمی‌پسندیدند.

مبارزه با فساد در کشوری که احزاب و سرانش به سوءاستفاده و رشوه آلوده هستند کار ساده و آسانی نیست. به همین دلیل باید اعلام کرد آکینو پسر با مشکلات بسیاری دست به گریبان خواهد بود که ممکن است به ضرر او تمام شده و در وسط راه با کودتای ارتش و یا طغیان سیاستمداران و احزاب مخالف، مواجه شود.

■

شما و جهان سیاست

فاطمه کیخسروی از: تهران

چرا مسائل آمریکای لاتین سیاسی می‌شود؟!

آمریکای لاتین بخشی از قاره آمریکاست که سالها تحت سلطه ایالات متحده قرار داشته و در حقیقت وابسته به واشنگتن بوده زیرا این منطقه به این دلیل که حیاط خلوت آمریکا به شمار می رفت به هیچ وجه حاضر به پذیرش غیر آمریکایی‌ها نبود، درحالی که سالها بخش‌هایی از آن در اختیار پرتغالی‌ها، اسپانیایی‌ها، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها قرار داشته و حتی امروزه نیز انگلیس حضوری استعماری در بخش‌هایی از این منطقه دارد.

آمریکا در سال ۱۸۲۳ توسط **جیمز مونروئه** رئیس جمهوری خود دکترینی را اعلام کرد که هنوز هم کاخ سفید به آن پای بند است.

براساس این دکترین کشورهای اروپایی از دخالت در امور کشورهای قاره آمریکا و ایجاد مستعمرات جدید در این قاره منع شدند. آمریکا هم متقابلاً اعلام می کند که از دخالت در امور داخلی کشورهای اروپایی پرهیز خواهد کرد.

آمریکا پس از جنگ دوم جهانی این تعهد درقبال عدم دخالت در امور کشورهای اروپایی را کنار گذارده و در قالب اتحادیه‌ها و پیمانهای سیاسی، نظامی و اقتصادی با آنها همراه گردید، این رابطه و موقعیت خاص این بخش از قاره، آمریکا سبب گردیده همواره مسائل آن رگه‌هایی از سیاست داشته و به سوی سیاست گرایش بیابد.

حضور گسترده نظامیان وابسته به واشنگتن در رأس دولتها و کودتاهای پی‌درپی آنها نشان از این مساله دارد که آمریکا توجه خاصی به بافت قدرت و دولت‌ها در این منطقه داشته است.

اگرچه پس از روی کار آمدن کاسترو در کوبا، رقابتی را بین آمریکا و شوروی شاهد بودیم که در این راستا گروههای چریکی چپگرا در تعدادی از کشورهای این منطقه به فعالیت پرداختند. این وضعیت و تحولات سبب گردیده مردم در کشورهای این منطقه بیش از پیش به سیاست گرایش بیابند. زیرا یکی از راههای موفقیت چریکها، آگاهی دادن به توده‌ها و سیاسی کردن آنهاست.

امروزه نیز که این منطقه با پشت سر گذاردن دوران گذشته به سوی دمکراسی قدم برمی‌دارد، نتوانسته ماهیت خود را تغییر دهد و مردم همچنان سیاسی بوده و هر حرکت و حادثه‌ای را سعی می کنند سیاسی کنند.

از آن جمله می توان به حوادثی که پس از وقوع زلزله‌ی ویرانگر در پایتخت هائیتی روی داد اشاره کرد. هر چند در روزها و هفته‌های گذشته دولت با کمک سازمانهای بین‌المللی و آمریکا توانسته کنترل اوضاع را در دست بگیرد اما نمی‌توان به این آرامش دل بست.

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

رقابت طنازان

***هفته‌ای که گذشت، ایران در رقابت با دیگر کشورهای جهان در تولید اخبار اجتماعی شبه‌طنز، هیچ از رقبا عقب نیفتاد**

اتفاقات عجیب دنیا هر روز بیشتر می‌شود، در انگلستان و شهر لندن، روزنامه العرب چند روز پیش نوشت: یک تعبیر کننده خواب در عربستان به تازگی مجوزی گرفته تا دانشگاهی تاسیس کند. دانشگاهی که دانشجویان در آن تنها به آموختن تعبیر خواب مشغول خواهند شد و حتی می‌توانند با ادامه تحصیل در این رشته در این دانشگاه تا گرفتن مدرک دکترای خواب گذاری پیش روند!

شبکه تلویزیونی B.B.C هم به تازگی گزارشی پخش کرد از روستایی در مکزیک که مردمانش طی برگزاری مراسمی، روز «سعید الاغ»! را در این کشور جشن گرفتند. جشنی که در آن از این حیوان به دلیل صبر فراوانش و انجام کارهای سخت و طاقت فرسا به طور نمادین، تشکر می‌شود. مقامات اطلاع رسانی دولت «بولیوی» در آمریکای لاتین هم اعلام کرده‌اند که خودروی رئیس جمهور این کشور، زمانی که وی برای خرید نان جهت صبحانه از آن خارج شده بود، دزدیده شده است! خبرهایی که از سطح یک واقعه اجتماعی فراتر رفته و به پدیده‌ای طنز تبدیل می‌گردد، طنزی که البته طعم تلخش ذائقه خواننده را گاه آزار هم خواهد داد...

اندک اندک برخی خبرها در کشور عزیز ما هم همین طعم را به خود گرفته‌اند. پس از هیاهوی برنجهای آلوده وارداتی که سال گذشته بسیاری از مردم و مسوولان را به خود سرگرم کرد و در نهایت پس از مدتها کشمکش میان نهادها و مراکز رسمی و غیر رسمی به طور اجمالی به مردم گفته شد که خطری در استفاده از برنجهای خارجی وجود ندارد. نایب رئیس کمیسیون بهداشت مجلس شورای اسلامی که البته از اهالی یکی از استانهای برنج خیز ایران است، اعلام می‌کند از آنجا که در کشورمان هیچ استانداردی برای سنجش سلامت برنج وجود نداشته است، به ناچار طی آزمایشاتی که انجام گرفته و نتیجه آن برای رئیس مجلس، کمیسیون بهداشت و موسسه استاندارد فرستاده شده، از استانداردهای کشور چین در مورد برنج استفاده شده و بر آزمایش کنندگان معلوم شده که سیزده نوع برنج وارداتی به ایران دارای مقدار «سرب» و «ارسنیک» غیر مجاز هستند. گزارشی که در آن حتی به مارکهای با سرب و ارسنیک بالا هم اشاره شده است و عجیب اینجاست که تنها چند ساعت قبل از اینکه ایشان نتیجه این تحقیقات را اعلام کنند، وزارت بهداشت رسماً اعلام کرده بود که برنجهای وارداتی به ایران هیچ اشکالی از نظر سلامتی ندارند و مردم با خیال آسوده می‌توانند از آنها استفاده کنند. اختلاف نظرهایی که هیچ سرانجامی تا به حال برای میلیونها مصرف کننده ایرانی نداشته که تشخیص دهند می‌توانند از برنجهای خارجی میل کنند یا خیر. هر چند این ماجرا هر لحظه

میلیونرها در مترو

***متکدیان زیرزمینی، طیف جدیدی در این حرفه‌اند که طاقت گرمای تابستان و سرمای زمستان خیابانهای تهران را هم ندارند**

ظاهراً از نخستین شگردهای شاغلان در شغل تکدی گری، حضور در مناطق پر جمعیت و مراکز تجمع افراد است که در تهران چند سالی است که ایستگاههای مترو و به ویژه درون واگن‌های این وسیله کاملاً چنین ویژگی را کسب کرده‌اند. معاون سازمان رفاه و خدمات اجتماعی شهر تهران هم اعلام کرده بر اساس مطالعات انجام شده، متکدیان حرفه‌ای تهران روزانه به طور میانگین ۵۰۰ هزار ریال و به طور ماهیانه یک و نیم میلیون تومان درآمد خالص به کف می‌آورند. به این ترتیب ایستگاههای مترو از بهترین مناطق کسب متکدیان خواهد بود، اما به کارگیری ماموران انتظامی در ایستگاههای مترو باعث شده پدیده تکدی گری در ایستگاهها، خوشبختانه از بین برود ولی درون واگن‌های متروی تهران در ماههای اخیر و به ویژه در ساعت‌هایی که ترافیک کمتری دارد، به محل امن و خوش آب و هوا و دائمی متکدیان حرفه‌ای تبدیل شده و از آنجا که درون واگن‌ها از حوزه کار ماموران ایستگاهها خارج است، متکدیان بی‌هیچ مانعی مشغول کسب درآمد هستند. صحنه‌های غیر منتظره‌ای هم از این تکدی گریهای متحرک ایجاد می‌شود. گاه ناگهان کسی که چند ایستگاه کنار شما در واگن نشسته بود، از جا برخاسته و با صدای بلند تقاضای کمک از مسافران می‌کند! و تازه خواهید فهمید که این ظاهراً مسافر یکی از متکدیانی بوده که چند لحظه‌ای مشغول استراحت بر روی صندلی‌های مترو بوده است.

گاه ماجرا جدی‌تر هم می‌شود و یک واگن چند متری

جلسه‌ای برای تصویب گرانی

***گرانی‌های جدید دولتی، خواسته یا ناخواسته در برخی جلسات دولتی، در حال برنامه‌ریزی و تصویب است**

سالهاست که با همکاری صنایع خودروسازی و صنعت گاز کشور، سعی شده میلیونها خودرو در ایران به جای بنزین از سوخت گاز طبیعی CNG استفاده کنند تا هم هوای پاک تری برای شهرها باقی بماند و هم مصرف بنزین کاهش یابد و هم مالکان خودروها بابت سوخت هزینه کمتری پرداخت کنند.

اما هفته گذشته رئیس هیات مدیره انجمن صنفی CNG، خبر از تشکیل کمیته‌ای داد که با حضور اعضای این انجمن و نیز کارشناسان ستاد مدیریت حمل و نقل و سوخت و نیز کارشناسان شرکت ملی پالایش و پخش شکل گرفته و در پایان گفتگوها، این عده در این جلسه تصمیم گرفته‌اند که در زمان اجرای قانون هدفمند کردن یارانه‌ها بهای گاز خودروهای گازسوز هم معادل ۵۵ درصد بهای بنزین تعیین گردد. به این ترتیب اندک اندک و در جلسات ویژه‌ای که خبری هم چندان از آنها به بیرون راه پیدا نمی‌کند، گرانی‌های آینده در حال برنامه ریزی است، اما در این مورد خاص اتفاق ناگواری در حال روی دادن است. اگر این مصوبه، در اجرا هم به همین ترتیب مورد توجه باشد، از آنجا که عملکرد گاز نسبت به بنزین در موتور خودروها، حدود ۵۰ درصد است و یک مخزن پر از گاز در این نوع خودروها، به طور معمول به اندازه نصف یک مخزن پر بنزین، خودرو را به پیش می‌برد، بر اساس فرمول پیشنهادی، بهای گاز چنان افزایش خواهد یافت که در عمل با بهای بنزین یکسان خواهد بود. به این ترتیب هزینه گاز و بنزین برای طی یک مسافت یکسان توسط خودرو تفاوتی با

که بیشتر ادامه پیدا می کند، به همان مقدار هم از اعتماد مردم به نهادها و ارگانهای تصمیم گیر و مسوول در این ماجرا کاسته می‌شود. خبرهای شبه طنز ایران در هفته‌ای که گذشت ادامه هم داشت، پس از ریزش سطح خیابان در میدان منیریه تهران، حدود یک هفته از ریزش می گذشت که در یک برنامه تلویزیونی نمایندگان شورای شهر و سازمان آب و فاضلاب تهران، بیش از یک ساعت با یکدیگر به گفتگو نشستند و سرانجام هم هیچ کس مسوولیت چنین حادثه عجیبی را در پایتخت برعهده نگرفت و همگی از احتمال وقوع چنین حادثه‌ای ابراز بی‌اطلاعی می کردند، درحالی که کسانی که با این محل اندکی آشنایی داشته‌اند بانک صادرات کنار محل ریزش زمین را دیده‌اند که از مدتی پیش تعطیل شده و بر روی یک تابلوی بزرگ به پنجره‌های آن نوشته شده بود: به علت احتمال ریزش دیوار و ساختمان، این شعبه به مکان جدیدی انتقال می‌یابد! گرد و غبار برخاسته از بیابانها و تالاب‌های خشک شده عراق هم سرانجام امسال به تهران هم رسید و دعای مردمان غرب و جنوب کشور که تنها راه رهایی از این مشکل را رسیدن این گرد و خاک به تهران می‌دانستند تا شاید با سخت شدن تنفس برای مسوولان تهران نشین، چاره‌ای تازه برای این مشکل قدیمی پیدا شود، برآورده شد. گرد و غبار در سال ۸۹ هم هوای تهران را گرفت اما همچنان هیچ اتفاق ویژه‌ای برای مقابله با این پدیده عجیب روی نداد.

■

مترو، ناگهان با حضور همزمان چندین متکدی که با صدای بلند، طلب امداد می کنند مواجه می‌شوید، از کودکان پیش دبستانی تا پیرمردان و پیرزنانی که در گرمای تابستان و سرمای زمستان، بهترین محل کسب را پیدا کرده‌اند. و انصافاً درآمدهای به طور میانگین ۱/۵ میلیون تومان در ماه، آنهم بی آنکه هیچ تخصص و سرمایه‌ای لازم باشد، بسیار تحریک کننده است. به همین دلیل اخیراً در واگن‌های مترو جوانانی را می‌بینید که کاملاً سالم و سرحالند، ظاهر نسبتاً مرتب و بی‌اشکالی هم دارند اما به این نتیجه رسیده‌اند که برای کسب درآمد، روزی یک بلیت مترو خریداری کنند و در واگن‌ها به تکدی مشغول شوند.

شرکت بهره‌برداری از متروی تهران به احتمال فراوان از بروز چنین پدیده‌ای مطلع است و حیف است که محیط مدرن و منظم متروی شهری تهران را بی‌هیچ مزاحمتی، برای فعالیت حرفه‌ای دراختیار متکدیان زیرزمینی قرار دهد.

■

یکدیگر نخواهد داشت. در این صورت می‌توان مطمئن بود که هیچ انگیزه‌ای برای خریداران و استفاده کنندگان خودروهای گازسوز باقی نخواهد ماند و با توجه به بهای یکسان این دو نوع سوخت، به طور طبیعی مشتریان و مالکان خودروهای گازسوز هم به سمت خودروهای بنزینی برخواهند گشت و میلیاردها تومان سرمایه و وقتی که برای ایجاد این امکانات، دوگانه‌سوز کردن خودروها و دلالت فرهنگ استفاده از گاز به جای بنزین هزینه شده بود، به یکباره نقش بر آب خواهد شد.

کارشناسان حاضر در جلسه البته برای تصویب چنین مصوبه‌ای، بی‌تردید دلایل فنی قابل توجهی داشته‌اند اما بی‌فایده نیست اگر مدیران رده نخست کشور هم از برگزاری چنین جلسات و تصمیماتی هرچه زودتر مطلع شوند و قبل از آنکه آثار ناخوشایندش بر قیمت‌ها و روابط اقتصادی جامعه گذاشته شود، مورد بازنگری و مراقبت قرار گیرند.

■

وعده دیدار

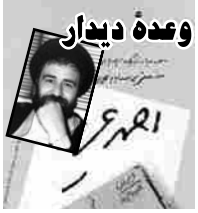

نامه های ㉘ حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

وصیّت

زمان: ۱۵دی ۱۳۵۶/ ۲۵ محرم ۱۳۹۸
مکان: نجف

بسم‌الله الرحمن الرحیم

والصلوة علی محمد و آله الطاهرین و لعنة‌الله علی اعدائهم اجمعین.

چون با کمال تأسف فرزند بزرگم که وصی بود به رحمت ایزدی پیوست لهذا وصی خود نمودم، در حال صحت و سلامت، در تاریخ بیست و پنجم ماه محرّم‌الحرام ۱۳۹۸ فرزند خودنور چشم مکرم حاج سید احمد خمینی ـ ایّده‌الله تعالی ـ را که پس از فوت و تجهیز به نحو متعارف، به اموری که توصیه می کنم اقدام و عمل نماید؛ واز خداوند تعالی توفیق و سلامت و تأیید او را خواهانم:

۱ـ کلیهٔ وجوهی که در منزل و نزد آقای خلخالی«۱» و در قم نزد آقای اخوی«۲» موجود است، وجوه شرعیه و سهم مبارک امام ـ علیه‌السلام ـ و سهم سادات عظام است، و یک فلس«۳» آنها از ورثه نیست و تکلیف آنها را در وصیت علی حده تعیین نموده‌ام، وورّاث اینجانب حق معارضه با اوصیایی که امر وجوه شرعیه را به آنها واگذار نموده‌ام ندارند؛ و اگر نزد وکلای من در هر جا وجوهی به اسم من بوده باید برسانند به اوصیا، یا به مرجع عادل.

۲ـ کتب و اثاثی را که از کتابخانهٔ اینجانب و منزل، دولت ایران به غارت برده است اگر برگردانند، آنچه اهدایی آقای آقا نجفی مرعشی«٤» بوده به کتابخانهٔ ایشان برگردانند وبقیه به همین کتابخانه یا سایر کتابخانه‌ها واگذار شود. و کتبی که از خود اینجانب غارت شده است، اگر برگشت، و کتبی که در نجف دارم در اختیار وصی است؛ هرچه مورد احتیاج اوست یا مورد احتیاج نور چشمی حسین پسر مرحوم مصطفی ـ رحمه‌الله تعالی ـ بردارند و باقی را به یک کتابخانه واگذار کنند.

۳ـ منزل شخصی که در قم دارم ـ نزدیک باغ قلعه ـ و جزئی مِلکی که در کَمَره«۵» دارم و نمی دانم چی است و چقدر است و آقای پسندیده اطلاع دارند، بین ورثه ـ کما فَرَضَه‌الله«٦» ـ تقسیم شود ولی ورثه موظفند مادامی که مادرشان«۷» در قید حیات است، اگر مایل باشد در آنجا اقامت کند، با او مزاحمت نکنند؛ وبه عبارت دیگر سُکنی و منافع آن تا زمان حیات، حق ایشان و واگذار به ایشان نمودم و کسی حق مزاحمت ندارد.

٤ـ اثاث البیت ـ غیر از کتاب که ذکر شد ـ واگذار نمودم پس از موت به مادر فرزندانم؛ و کسی حق مزاحمت ندارد.

۵ـ دو ـ سه سال احتیاطاً نماز و روزه از قِبَل اینجانب قضا شود، اگر در کَمَره مِلکی دارم با منافع شخصی در آن، بدهند والّا احمد تبرّع«۸» کند و مختار است در این تبرّع.

٦ـ کتب خطی اینجانب را در صورت امکان طبع کنند؛ و اگر کسی خواست طبع کند در اختیار او بگذارند به طوری که ضایع نشود، خصوصاً کتب اخلاقی را.

۷ـ فرزندان من عموماً و احمد خصوصاً موظفند از مادر خود اطاعت کنند و با احترام با او رفتار کنند، و رضای او را به دست آورند که خیر دنیا و آخرت آنها در آن است. و اگر خواست مستقلاً زندگی کند، در صورت امکان، اسباب آن را فراهم کنند.

۸ـ آخرین وصیت من آن است که فرزندان من با صلح و صفا، و مهر و وفا عمل کنند و با فرزندان و عیال مرحوم مصطفی ـ رحمة‌الله ـ با کمال مهر و محبت رفتار نمایند؛ و احمد از همراهی با آنها ـ حتی المیسور والمقدور ـ مضایقه نکند.

از خداوند تعالی توفیق و تأیید همه را خواستار و امید است که خداوند تعالی همه را از شرور، خصوصاً از آلودگی به دنیا و زخارف آن، محفوظ نگه دارد. و امید آن دارم که پدر آلوده و عاصی و آثم«۹» خود را که با بار گران و گرفتاری فراوان دنیا را ترک و به سوی حضرت «قابل التّوب و غافر الذّنوب»«۱۰» کوچ نموده، از دعای خیر و طلب مغفرت فراموش نکنند. «إنّه خیرُ معین»«۱۱» والحمدلله أوّلاً و آخراً و ظاهراً و باطناً. والسلام علیکم.

روح‌الله الموسوی الخمینی

۱- آقای نصرالله خلخالی، مسئول امور مالی امام در نجف.

۲- آقای سید مرتضی پسندیده.

۳- کمترین واحد پول خُرد رایج در عراق.

۴- آقای سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی (از مراجع تقلید).

۵- نام سابق خمین و مناطق اطراف آن.

۶- آنچنان که خداوند واجب فرموده است.

۷- خانم خدیجه ثقفی.

۸- در راه رضای خدا بخشیدن.

۹- گناهکار.

۱۰- پذیرنده توبه و بخشندهٔ گناهان.

۱۱- براستی او (خداوند) بهترین یاری کننده است.

سه چیز زندگی را ناگوار می دارد: کینه، حسد و بدخویی ● امام علی(ع)

عباس آذرخش

عکس: محمد ذبیحیان

۱

گزارش بازدید از جزیره لاوان و سکوی نفتی سلمان

آخرین نقطه آب‌های سرزمین ایران

رویای زندگی در سلمان

گزارش لحظه به لحظه و اختصاصی اطلاعات هفتگی از ۲۴ ساعت زندگی در یک شناور

دوشنبه سیزدهم اردیبهشت ماه یکهزار و سیصد و هشتاد و نه، ساعت ۱۱ صبح

بالگرد سیاه رنگ شرکت نفت فلات قاره به آرامی بر پهنه آسمان در حرکت است، زیر پایمان آبهای نیلگون خلیج فارس از کران تا کران گسترده است، موجهای کوتاه و مداوم لکه‌های سفید رنگی را تشکیل می‌دهند و گاه از دور شبح کشتی‌های بزرگ نفت کش در افق پدیدار می‌شود.

لحظاتی قبل از فرودگاه جزیره لاوان به سمت سکوی نفتی سلمان پر گشوده‌ایم و در عرض خلیج فارس به سمت آخرین نقطه آبهای سرزمین ایران رهسپار شدیم. فاصله جزیره تا سکو حدود ۱۴۴ کیلومتر است و جزیره تا خشکی بندر نخیلو ۱۸ کیلومتر.

لحظه‌ای چشمانم را می‌بندم و به عقب بر می‌گردم؟ چه شد که اینک به سوی سکوی نفتی سلمان می‌روم نخستین بار نام سکوی سلمان را با حمله هواپیماهای دشمن بعثی به این سکو و سپس انهدام آن توسط آمریکایی‌ها از طریق اخبار به یاد می‌آورم و اینک وقت آن رسیده تا در میانه دریا روی سکوی فلزی ساعتی را زندگی کنم. نقطه‌ای که نه شناور است که سرانجام به ساحل برسد و نه جزیره است که پای بر خشکی بگذاری، پس سکوی نفتی چگونه جایی است؟ درواقع بازدید از این سکوی نفتی حاصل دو هفته نامه‌نگاری و پیگیری است که سرانجام با همکاری بسیار صمیمانه مسوولین محترم نفت فلات قاره به نتیجه نهایی می‌رسیم و...

در آغوش ابرها

یکشنبه دوازدهم اردیبهشت ماه، ساعت شش صبح، ترمینال شماره دو فرودگاه مهرآباد، پرواز چارتر شرکت نفت فلات قاره، مقصد جزیره لاوان.

در میان کارکنان شرکت نفت تنها ما چهار نفر خبرنگار در کنار یکدیگر ایستاده‌ایم. هنوز گرمای دوستی شکل نگرفته که هواپیما در نخستین لحظات روشنایی بامداد به آسمان پر می‌کشد و دقایقی بعد در آغوش ابرها هستیم در ارتفاع ۳۳ هزار پایی از سطح دریا و با سرعت بیش از هفتصد کیلومتر در ساعت.

تمام مسیر هوا ابری است و هواپیما همچون زورقی کوچک پاروزنان بر نازکی خیال ابرها به پیش می‌رود پهنه آسمان آنچنان گسترده است که سرعت هواپیما اصلاً به نظر نمی‌آید. صرف صبحانه افکار شاعرانه‌ام را به هم می‌ریزد و ساعتی بعد بر فراز جزیره لاوان هستیم. جزیره‌ای به طول ۲۵ کیلومتر و عرض حدود ۵ کیلومتر از توابع بندر لنگه استان هرمزگان که در ۱۸ کیلومتری از بندر نخیلو واقع شده است. جزیره‌ای که از رسوبات آبرفتی دوران جدید (دوران چهارم) تشکیل شده است. در محدوده جزیره جانوران دریایی زیادی دیده می‌شود برخی بومی منطقه بوده و برخی فقط از آنجا عبور می‌کنند. از جمله مهمترین آنها می‌توان از میگو (ملخ دریایی)، انواع کوسه (بمبک)، دلفین (پی‌سو)، لاک پشت، خرچنگ، انواع عروس دریایی (دل)، ماهی مرکب (خاک)، ماهی عقرب (خرباله) و سفره ماهی (لقمه) نام برد.

جزیره از آسمان به شکل یک برگ کشیده به نظر می‌آید، اما نکته عجیب اینجاست که در انتهای جزیره جزیره دیگری خود می‌نماید. نقطه‌ای که آن را هیچگاه در کتابها و نقشه‌ها ندیده بودم.

فانوس خیالم به عقب بر می‌گردد. سالهای دبیرستان. روزی دبیر محترم جغرافیا از همه شاگردان کلاس خواست که اگر می‌توانند نام ده جزیره خلیج فارس را بر زبان بیاورند به نفر برنده یک سکه طلا خواهد داد. بی‌اختیار شوق سکه طلا همه را به تکاپوی عجیبی انداخت و من نخستین کسی بودم که دستم را بالا بردم و با هیجان نام جزیره‌ها را یکی یکی بر زبان راندم. دریغا که نُه نام بیشتر نشد و دهمین نام بر زبانم خشکید. دیگر دوستان هم همینطور حسرت اول شدن و سکه طلا بر دلشان ماند. اینک بر بلندای همان جزیره گمشده در ذهنم به پایین می‌نگرم. «مارو» نام آن جزیره کوچک است که چون طفلی خردسال به دنبال مادر مهربان خود لاوان میلیونها سال است که آرام به گرمای آبهای خلیج فارس زنده است.

دقایقی دیگر پرنده آهنین سر فرو می‌برد و آنگاه آرام چرخ به باند فرودگاه لاوان می‌ساید و باز شدن درها مساوی است با هجوم گرمای شرجی و دوست داشتنی جنوب. آرام و بی‌دغدغه کیف بر دوش به سالن فرودگاه وارد می‌شویم و مورد استقبال دوستان خوبمان از روابط عمومی شرکت نفت فلات قاره در منطقه لاوان قرار می‌گیریم. یکباره دوستی‌ها شکل می‌گیرد و احوالپرسی ورد و بدل شدن کلمات و تعارفات زیبای زبان فارسی و دقایقی بعد در دفتر روابط عمومی هستیم **آقای هادی‌نیک** مسوول روابط عمومی منطقه لاوان، جوان و پرانرژی، کسی است که پدرش **شهید هادی‌نیک** بر فراز سکوی سلمان به درجه رفیع شهادت رسیده است.

به دلیل توفانی بودن دریا، امکان حرکت به سکوی سلمان نیست و باید تا فردا صبح صبر کرد. از فرصت استفاده کرده و در جزیره چرخی می‌زنیم. مسجد، گلزار شهدا و گورستان قدیمی و محله‌های دیگر. همه جا یک گونه درخت سبز و تناور به چشم می‌خورد که میوه‌ای شبیه چغاله بادام اما بزرگتر دارد، باید از اسم این درخت سر دربیاورم. ناهار را در رستوران رشادت کوی ساکنان صرف می‌کنیم و سپس به استراحت در ویلایی که دوستان برایمان درنظر گرفته‌اند می‌پردازیم.

عصر در محوطه زیبای ویلاها که غرق در گل‌های کاغذی، ختمی و دهها نمونه گل زیبای دیگر است قدم می‌زنیم و عکس می‌گیریم. قدم زنان به سراغ خانه پرندگان جزیره می‌رویم. فضای بزرگی است که تمام آن را با توری فلزی محصور کرده‌اند. در این قفس بزرگ که بیشتر به باغی کوچک می‌ماند پرندگان

جزیره لاوان

از راست: هادی نیک مسئول روابط عمومی، خلبان هلی کوپتر و کیانوش رشیدی مسئول مسافرتها

مهندس راستی رئیس سکو

مختلف نگهداری می‌شوند و از جمله شگفتی‌های آن نهادن دو تخم طاووس زیر یک بوقلمون ماده که نتیجه آن تولد دو جوجه طاووس که همراه مادرخوانده خود دوران نوجوانی را طی می کنند. در سالن اجتماعات از نمایشگاه کتاب دیدن می کنیم و سپس به مکانهای ورزشی جزیره می‌رویم. شب با صحبت و گفتگو با دوستان جدیدمان به پایان می‌رسد و...

پرواز با حباب شیشه‌ای

سرانجام انتظار به سر می‌رسد و مطلع می‌شویم که ساعت ۱۱ زمان حرکت به سوی سکوی سلمان است. این نخستین باری است که سوار هلی کوپتر می‌شوم. پس از انجام تشریفات پروازی به سوی بالگرد می‌رویم. نونوار و پرابهت است. با تودوزی سفید و در نهایت ۱۱ نفر را در خود می‌تواند جای دهد و سپس آرام به آسمان پر می کشد. پرواز با هلی کوپتر با پرواز هواپیما خیلی تفاوت دارد. درون یک حباب شیشه‌ای جای می گیری که از پروانه‌هایی آویزان است و به آرامی فضا را می‌شکافد و جلو می‌رود. سرعتی حدود ۲۰۰ کیلومتر در ساعت دارد، پس از لحظه‌ای جزیره لاوان و فرزند کوچکش **مارو** از نظر ناپدید می‌شوند و آنگاه تا جایی که چشم کار می کند آبی دریاست و خاکستری افق که در نقطه‌ای همدیگر را یافته‌اند. در سکوت همسفران با صدای سهمگین موتور و پروانه‌های بالگرد به امواج ریز و درشت خلیج فارس می نگرم. در نقطه‌ای سه کشتی بزرگ نفتکش با فاصله‌ای حساب شده در حرکتند و در نقطه‌ای دیگر یک کشتی ماهیگیری تور قرمز رنگ خود را در آبها گسترده است. شعله‌ای روشن از دور پدیدار می‌شود همراهان می گویند که این سکوی نفتی رسالت است.

با دعا برای سلامتی کارکنان سکوی رسالت به راه خود ادامه می دهیم و سرانجام پس از گذشت ۲۵ دقیقه فاصله ۱۴۴ کیلومتری جزیره تا سکو طی می‌شود و نخستین طلایه‌های سکوی نفتی سلمان از دور هویدا می‌شود. تجمعی گسترده از چاههای نفت و تاسیسات بزرگ و کوچک در فاصله چند کیلومتری از هم و سپس سازه اصلی سکوی سلمان که چنگ‌های خود را بر بستر آبهای سرزمین ایران فرو برده است. کمی دورتر انتهای آبهای سرزمین ایران است –آنجایی که از آبهای امارات شروع می‌شود و سکوی نفتی آنها –مشعلی بزرگ بر فراز دریا نشانه کار و تلاش است که گرمای آن را از درون هلی کوپتر حس می کنم. خلبان چرخی در آسمان می‌زند و بازمی گردد و با وسواسی کم‌نظیر باند فرود سکوی سلمان را می‌جوید و سپس به نرمی روی سکو می‌نشیند.

سازه‌ای شگفت‌انگیز

لحظاتی صبر می کنیم تا موتور بالگرد از غوغای خود کم کند و سپس با راهنمایی مسوولین پیاده می‌شویم. عالمی دیگر است. شرجی هوا و لبخند مهربان کارکنان سکو و سرانجام هدایت ما به دفتر مهندس راستی رئیس سکو. با صورتی بشاش و لهجه شیرین بوشهری خوشامد می گوید و لابه‌لای حرفهایش طنز شیرینی است که لذت مسافرت را دوچندان می کند با حرکت دستها و صورت حرفهایش بیشتر به دل می‌نشیند. ساعتی بدینگونه می گذرد و سوال و جوابها پایانی ندارد سرانجام با مزاح می گوید اگر ادامه بدهید ناهار تمام می‌شود. همگی با هم به طبقه پایین که رستوران در آن قرار دارد می‌رویم، انواع سالادها و پیش‌غذاها به اضافه دو نوع غذا در انتظارمان است جایتان خالی ناهار دلچسبی است. پس از ناهار فرصت خوبی داریم که

بقیه در صفحه ۴۵

لوز (جوز) میوه ای شبیه چغاله بادام

سکوی سلمان در خلیج فارس

دکتر بهمن بهروزی

ذهن که روشنگر همه چیز برای آدمی است، اگر به فراموشی تبدیل شود آنگاه همه چیز را به تاریکی می‌کشاند

سانحه برای خانم ایکس

مشکل بزرگ

یکی از مشکل‌سازترین ناهنجاریهایی که از نظر ذهنی گریبان آدمی را می‌گیرد فراموشی است. ذهن اگرچه یک بخش بسیار قدرتمند در انسان است و بسیاری از رفتارهای روزمره ما را کنترل می‌کند اما زمانی که انسان دچار فراموشی شود، دقیقاً همه چیز در جهت عکس حرکت می‌کند و ذهن به ضعیف‌ترین بخش انسان تبدیل می‌شود که در نتیجه کنترل خود را بر روی رفتارهای روزمره آدمی هم از دست می‌دهد. برای بررسی بیشتر به سرگذشت حیرت‌انگیز کارن نلسن توجه کنید.

کارن در کلینیک

در تابستان سال ۱۹۹۷ بود که از سوی یکی از مراکز درمانی متعلق به دولت زنی را به نزد ما فرستاده بودند که دچار فراموشی مطلق شده بود. در آن زمان ما نه نامی از او دراختیار داشتیم و نه نشانی. درواقع هیچ کدام از حقایق در رابطه با هویت او شناخته شده نبود، ضمن آنکه ذهن او هم کاملاً از دست رفته بود. درحقیقت او را درحالی که به همان صورت ناشناخته در یک دهکده اقلیت قبیله سرخپوستی آپاچی در نقطه دورافتاده‌ای از تگزاس زندگی می کرد، یافته بودند. او سه ماه در میان قبیله زندگی کرده بود و ساکنان دهکده سرخپوستی که خود هم دارای عقاید افراطی از نقطه نظر خرافات بودند، او را فرستاده‌ای از جانب پرنده‌ها تلقی می کردند و به همین دلیل هم حضور او را به پلیس و یا سایر مراجع دولتی و ایالتی اطلاع نداده بودند و یک گشتی پلیس به صورت تصادفی او را پس از سه ماه که در دهکده مذکور زندگی کرده بود، یافته بود و از آنجا که به حضور یک زن سفید پوست در میان سرخپوستها مشکوک شده بود، پس از تحقیقاتی چند متوجه شد که آنها هم آن زن را درحالی که سرگردان وبدون هدف در بیابان به این سوی و آن سوی می‌رفت، پیدا کرده و به نزد خود آورده و از او مراقبت کرده بودند. زن مذکور علاوه بر آنکه خودش درباره خود هیچ اطلاعاتی نداشت، هیچگونه مدرک و سندی هم که هویت او را فاش کند با خود نداشت. آنگاه ابتدا او را به مرکزی درمانی وابسته به دولت که در شهر سن آنتونیو در ایالت تگزاس واقع شده بود، منتقل کرده بودند، اما پس از یکماه در آنجا هیچگونه پیشرفتی در درمان او و بخصوص در تعیین هویت او به دست نیاوردند و سپس او را به مرکزی بزرگتر در شهر دالاس منتقل ساخته بودند. در آنجا هم پس از دو ماه باز هم هیچ موفقیتی به دست نیامد. سرانجام بنا بر صلاحدید متخصصینی که در مراجع درمانی دولتی در تگزاس فعالیت می کردند، ترجیح داده شد تا او را به مرکزی در کالیفرنیا نقل مکان دهند تا شاید این تغییر به نقاطی که دارای تمدن شهری بیشتری باشد، در ذهن او تداعی و تحولی ایجاد کند و چنین شد که او را به کلینیک ما منتقل کرده بودند. ضمن آنکه از همان ابتدای کار از آنجا که هیچگونه نام و نشانی از او در دست نبود، او را با نام مستعار خانم ایکس معرفی کردند، که پس از آن هم در همه جا با چنین نامی از او یاد می‌شد. در هر حال زمانی که او گام به کلینیک نهاد، در مجموع شش ماه از هنگام پیدا شدن او توسط سرخپوست‌های آپاچی می گذشت. اما اصلاً مشخص نبود که قبل از این زمان مشخص، او چه مدتی را باز هم در شرایط مشابه طی کرده بود. تخمین کارشناسانی که به معاینه او پرداخته بودند این بود که او حداقل از سه تا شش ماه دیگر را هم در شرایط مشابه گذرانده بود تا اینکه توسط سرخپوست‌ها به نزد آنها انتقال یافته بود. تخمین دیگر هم با توجه به تجزیه و تحلیل‌ها و پروسه‌های علمی که روی او انجام شده بود، درباره تعیین سن و سال او بود که سرانجام آن را بین ۳۴ تا ۳۸ سال تخمین زده بودند. درواقع کلیه اطلاعاتی که در هنگام انتقال او به کلینیک به ما داده شده چنین بود که زنی به نام ایکس ۳۴ تا ۳۸ ساله و با شش ماه تا یکسال که از زمان دربه‌در شدن او گذشته بود، دچار از دست رفتن حافظه به طور کامل شده بود، ضمن آنکه مشکلات عدیده جسمانی و روانی دیگر هم او را دربر گرفته بود که البته با توجه به شرایط او داشتن این چنین مشکلاتی طبیعی به نظر می‌رسید.

در جستجوی شواهد و قرائن

ما در نظر اول درپی آن بودیم که دلیل از دست رفتن حافظه او را پیدا کنیم تا پس از آن بتوانیم درمان موثر را برای بازگشت حافظه او به کار گیریم. همواره در اینگونه مواقع دو نظریه کلاسیک برای از دست رفتن حافظه وجود دارد. یکی ضربه به سر یا همان شوک جسمانی و دیگری ضربه روحی با شوک روانی و ناگهانی. در معایناتی که در بیمارستانهای تگزاس از بانو ایکس به عمل آمده بود آثاری از ضربه روی سر او وجود داشت که البته این آثار کمی کهنه بود و معلوم نبود که آیا این آثار اصولاً ربطی با از دست دادن حافظه او داشت یا نه. بنابراین در این مورد هم تحقیقات با شکست مواجه شده بود. و اما یکی از بهترین جستجوگری‌ها پیرامون کلیه حوادث، سوانح، جنایات و تصادفهایی بود که طی یک دوره یکساله در تگزاس رخ داده بود و از همه مهمتر اینکه آیا زنی بین ۳۰ تا ۴۰ ساله هم بر اثر چنین سوانحی مفقود شده است یا خیر. درواقع کلیه حوادث و سوانح و حتی جنایات مورد بررسی قرار گرفت و اگر مفقود شده‌ای هم وجود داشت، با سنینی کمتر از دوازده سال بود. بدین ترتیب بواقع اعجاب ما تکمیل شده بود از اینکه چگونه می‌تواند زنی سی و اندی ساله وجود داشته باشد اما هیچ کس و هیچ خانواده‌ای مدعی او نباشد. درحقیقت تنها تحلیل منطقی از چنین وضعیتی می‌تواند این باشد که آن زن تنهای تنها زندگی می کرده و هیچکس را چه دوست و چه فامیل در کنار خود نداشته که غیبت زن را احساس کنند. و سرانجام اینکه شاید هم نیتی جنایی در کار بوده و یک فرد و یا باندی او را با ابزار و ضرب و جرح، به خیال آنکه جان باخته در مکان دورافتاده‌ای رها کرده بودند و غافل از اینکه او زنده مانده بود. البته اگر این مورد واقعیت داشت بدون تردید آن فرد و یا افراد در صورت آگاهی از زنده ماندن خانم ایکس، دوباره قصد جان او را می کردند. در هر حال انواع و اقسام تئوری‌ها، نظریه‌ها و تفکرات وجود داشت اما هیچکدام کارایی برای ما نداشت و سرانجام ما متوجه شدیم که بهترین و عملی‌ترین راه برای شناسایی او آن است که روی مشکل حافظه او کار کنیم و سعی کنیم تا به نوعی حتی با درصد کمی هم که شده کار کرده‌ایم، چرا که حتی با بازگشت بخش بسیار کوچکی از حافظه او بود که هویت او را می‌توانستیم به دست آوریم.

نشان دادن حوادث و واکنش ناگهانی

حال اگرچه از نظر سلامت روح و روان راهی را که انتخاب کرده بودیم چندان سالم و صحیح به نظر نمی‌رسید، اما ما بر آن شدیم تا تصاویر سوانح و حوادث مختلف را روی صفحه تلویزیون برای او پخش کنیم و در انتظار باشیم تا او واکنشی در برابر آنها نشان دهد که این واکنش خبر از یک ارتباط بدهد. البته این امکان وجود داشت که این امر باعث ایجاد شوک روحی در او شود، اما ما چاره‌ای نداشتیم و باید هویت او را به دست می آوردیم و بدین ترتیب بود که شروع به نمایش صحنه‌های مختلفی از حوادث و اتفاقات برای او کردیم. البته در ظاهر برای آنکه همه چیز طبیعی جلوه کند، این عمل را نوعی سرگرمی جلوه دادیم و حتی چند بیمار دیگر را هم در کنار او در برابر صفحه تلویزیون نشاندیم.

طی چند روز اول همه چیز عادی بود و او کوچکترین واکنشی که برای ما نشانه‌ای باشد، از خود نشان نمی‌داد. اما ناگهان پرستاری که در کنار بیماران و در هنگام تماشای برنامه‌ها به عنوان مراقب می‌نشست، سراسیمه به نزد ما آمد و برای ما از واکنشی متفاوت از خانم ایکس گفت. ما به سرعت به نزد او رفتیم و متوجه شدیم که او به شدت دچار تشنج شده و با انگشت خود صفحه تلویزیون را نشان می‌داد. حال با اینکه کمی خطرناک بود، اما ما

که به هیچ وجه نمی‌خواستیم که فرصت عاید شده را از دست بدهیم، دوباره تصاویر را به عقب بازگرداندیم تا متوجه شویم که او دقیقاً از چه اتفاقی وحشت‌زده شده بود پس از تکرار تصاویر بود که باز هم او واکنش قبلی را حتی با ناراحتی بیشتر تکرار کرد و آنگاه ما متوجه شدیم که در هنگام نمایش سقوط یک هواپیما بود که خانم ایکس به شدت آزرده خاطر می‌شد. برای ما باورنکردنی بود. آیا واقعاً می‌توانست این باشد که خانم ایکس از سقوط یک هواپیما بازمانده باشد؟

در جستجوی یک سانحه

ما بلافاصله با مقامات تگزاس تماس گرفتیم و از آنها خواستیم تا در مورد سوانح هوایی که در طی دو سال اخیر در تگزاس اتفاق افتاده بود، گزارش کاملی را آماده کنند. آنگاه در کمتر از ۲۴ ساعت گزارش کاملی به ما داده شد. اغلب سوانح مربوط به جنگنده‌ها و یا هواپیماهای نظامی در حال تمرین و یا ماموریت بود چرا که در تگزاس یک پایگاه آموزشی نیروی هوایی وجود داشت، اما در مورد هواپیماهای غیر نظامی یا مسافربری تنها یک سانحه وجود داشت و آن سقوط یک هواپیمای مسافربری از نوع کوچک (۷۲۷) بود که ۳۳ سرنشین و خدمه را حمل می کرد. در گزارش آمده بود که همه ۳۳ تن جان باخته بودند و پس از آنکه ما فهرست اسامی مسافران و خدمه هواپیما را دریافت کردیم، متوجه شدیم که پس از آن سانحه یک مراسم یادبود و به خاکسپاری برای همه مسافران انجام شده بود چرا که بر اثر انفجارهای پیش آمده بدن هیچکدام از مسافران به صورت کامل به دست نیامده بود و هر آنچه که به دست آمده بود هم میان بازماندگان آنها تقسیم شده بود. آنگاه لحظه سرنوشت‌ساز فرا رسید، چرا که ما تقاضا کردیم تا عکسهای تک تک مسافران که در مراسم یادبود از آن عکسها استفاده شده بود، برای ما فکس شود. درواقع اگر عکس خانم ایکس در آن میان قرار داشت، ما هویت او را کشف می کردیم و آنگاه همه چیز معلوم و مشخص می‌شد. سرانجام تصاویر رسید و ما درحالی که از شدت تعجب هاج و واج مانده بودیم عکس بیمار خود را در آن میان یافتیم. نام او کارن نلسن بود. در هنگام سانحه او ۳۹ سال داشت و همسر و دو فرزند دختر و پسر هم بازمانده‌های او بودند.

جریان واقعه

حال با آنکه کارن هنوز حافظه خود را باز نیافته بود، ما با قرار دادن تکه‌های معما در کنار هم، داستان کامل واقعه را به دست آوردیم. کارن در یک پرواز داخلی در تگزاس به عنوان مسافر از هیوستن عازم دالاس بود که هواپیمای حامل او به خاطر برخورد یکی از رعد و برقهای مشهور تگزاس با سیستم الکترونیک هواپیما باعث از کار افتادگی سیستم شده و متعاقب آن هواپیما سقوط کرده بود. حال بر طبق گزارش رسمی از جانب شرکت مسافربری که هواپیما متعلق به آن بود، کلیه سرنشینان و خدمه بر اثر برخورد صاعقه در دم جان سپرده بودند، تا آنجا که تنها چند جسد به صورت نسبتاً کامل باقی مانده بود و بقیه بر اثر انفجار خاکستر شده بودند. اما آن شرکت و کارشناسان و خبرگان مربوط به سقوط هواپیما خبر نداشتند که یک زن از آن پرواز زنده مانده بود و به احتمال زیاد او در هنگام برخورد به گونه‌ای به خارج از هواپیما پرتاب شده بود و البته بر اثر ضربه‌ای که بر سرش وارد آمده بود، حافظه خودش را هم از دست داده بود. حال بر طبق مقایسه‌ای که بین تاریخ سقوط هواپیما و تاریخی که سرخپوستان یک قبیله آپاچی او را در صحرای تگزاس پیدا کرده بودند، به عمل آمد سه روز فاصله وجود داشت که به احتمال قوی در این سه روز کارن چند ساعتی بدون هدف به اینسوی و آنسوی رفته بود و بقیه را مدهوش روی زمین افتاده بود و در چنین حالتی بود که او را یافته بودند. حال پس از برملا شدن ماجرا ما در اولین گام باید همسر و فرزندان کارن را که پانزده و یازده ساله بودند، از این خبر خوش و زندگی‌بخش مطلع می کردیم. ضمن آنکه این احتمال را می‌دادیم که مشاهده شوهر و فرزندانش ممکن است باعث شود که کارن حافظه خود را بازیابد. اما در هر حال در زمان اطلاع دادن به شوهر کارن، پس از آنکه هیجان و خوشحالی اولیه سپری شد به او هشدار دادیم که کارن بر اثر ضربه مغزی حافظه خود را از دست داده و حتی ممکن است که دیدن آنها هم این حافظه را به او بازنگرداند. بنابراین از آنها خواستیم که هنگام دیدن کارن، خونسردی خود را حفظ کنند و هیچگونه فشاری روی او نیاورند چرا که ممکن است شرایط و احوال او را وخیم‌تر کند.

به دنبال یک تداعی

اتفاقاً آنچه که از آن واهمه داشتیم رخ داد و هنگامی که همسر و دو فرزند کارن در برابر او ظاهر شدند، او نگاهی حاکی از بی‌تفاوتی به آنها انداخت و ما متوجه شدیم که مشکل حافظه او و ضربه مغزی بسیار جدی‌تر از آن است که تصور می‌شد و حتی این احتمال را می‌دادیم که او نیاز به یک عمل جراحی بسیار پیچیده و خطرناک روی مغز خود داشته باشد که حتی ممکن بود باعث شود تا او برای تمام عمر خود فلج شود، اما قبل از آنکه در این مورد نتیجه گیری کنیم یکی از دانشجویان دوره دکترا که دوران کارآموزی خود را در نزد ما در کلینیک طی می کرد، بر مبنای یک نظریه قدیمی به ما راهی را پیشنهاد کرد. درواقع او این نظریه قدیمی را پیش کشید که اگر یک سانحه یا تصادف وحشتناک و یا یک تجربه بسیار بد باعث شوک و ضربه‌ای شود که حافظه شخصی را مختل کند، می‌توان با مواجه کردن او با همان شرایط، او را با شوکی دیگر مواجه کرد که این شوک می‌تواند باعث تکانی در مغز او شود که در نتیجه حافظه را بر او بازگرداند. درواقع معنای این پیشنهاد این بود که ما کارن را در داخل یک هواپیما قرار دهیم، درحالی که می‌دانستیم او حتی با دیدن تصویر یک هواپیما هم دچار تشنج می‌شد. اما از سویی علیرغم خطراتی که این راه دربر داشت، اما به واقع این احتمال هم وجود داشت که شوک وارده بر او، باعث بازگرداندن حافظه کارن شود. البته انجام چنین شیوه‌ای را ما تنها به اختیار خانواده او و یا به عبارتی همسرش گذاشتیم و تنها با مجوز از جانب او و قبول ریسک و خطر از جانب او بود که قادر می‌شدیم چنین پروسه‌ای را به انجام برسانیم و سرانجام شوهر کارن رضایت خود را کتباً اعلام کرد و ما مشغول برنامه‌ریزی برای انجام پروسه شدیم.

پرواز!

ما ابتدا با تزریق داروی خواب‌آور، کارن را به خوابی عمیق فرو بردیم و آنگاه او را همراه با دو پزشک، یک روانشناس، شوهرش و یک خلبان در یک هواپیمای کوچک از نوع سسنای ۵ نفره قرار دادیم و به گونه‌ای برنامه‌ریزی کرده بودیم که او در حین پرواز در آسمان بیدار شده و در برابر عمل انجام شده قرار گیرد. چنین هم شد و درحالی که نیم ساعت از پرواز سپری شده بود، او آهسته آهسته بیدار شد و ناگهان خود را در آسمان یافت و از هر سوی که نگاه کرد، خود را در فاصله‌ای فراوان با زمین یافت و آنگاه آنچه که ما وحشت داشتیم آغاز شد.

یعنی تشنج و بالا رفتن ضربان قلب تا آنجا که بلافاصله یکی از پزشکان با تزریق یک آرامبخش بسیار قوی او را دوباره به خواب فرو برد. آنگاه درحالی که یأس و نومیدی همه ما را فرا گرفته بود، هواپیما بر زمین نشست. ما همه از طریق بی‌سیم از آنچه که گذشته بود مطلع شده بودیم و درحالی که متاثر و متاسف بودیم در این فکر بودیم که در قدم بعدی باید چه کرد.

در هر حال هواپیما بر زمین نشست و درحالی که دو فرزند آنها در انتظار خروج پدر و مادرشان در برابر درب هواپیما ایستاده بودند، درب به آهستگی باز شد و کارن ناگهان با دیدن فرزندانش، با چشمانی اشک‌آلود، دستان خود را به دو طرف باز کرد و هر دو فرزندش را در آغوش کشید. درحالی که آنها سر و صورت یکدیگر را غرق بوسه می کردند، من و همکار خوب و هندی‌ام یعنی دکتر چاند به فکر آن دانشجوی کارآموز بودیم که در راستای تبدیل شدن به یک روانپزشک حاذق و موفق، حرکت می کرد. ■

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: شقایق

قسم به های های گریه‌هایت...

چشم که باز کردم در زندگی‌ام جز فقر و نداری چیزی ندیدم. کلمه «بابا» را که توانستم به زبان بیاورم، آموختم که هرگز نمی‌توانم واژه مقدس و عزیز «مادر» را بیاموزم، چرا که هنوز بیشتر از یک ماه «شیرخوار» مادر نبودم که تقدیرم اینطور ورق خورده بود که بی‌مادر، بزرگ شوم. پدرم نیز کارگر ساده و رفتگر شهرداری بود که به سختی جان می‌کند تا شکم من و تنها عمه‌ام را سیر کند. با همین مصیبت‌ها و فقر و نداری‌ها بود که بزرگ شدم و پا به مدرسه گذاشتم و فقط خدا را شکر می‌کردم که سایه پدر بالای سرم هست، اما راست گفته‌اند که گویی بر پیشانی هر کس سرنوشتی حک شده که راه گریزی از آن ندارد... من این را در شانزده سالگی و هنگامی که پدرم بر اثر «سل» مُرد فهمیدم؛ حال من مانده بودم و عمه پیرم که با دوختن و بافتن «کیسه حمام» آنقدر می‌توانست پول دربیاورد که فقط اجاره یک اتاقی را که در جنوبی‌ترین نقطه شهر کرایه کرده بودیم بپردازد!

من اما، هرچه بیشتر سختی می‌کشیدم، بیشتر با خود متعهد می‌شدم که؛ «آنقدر درس می‌خوانم تا واسه خودم آدم مهمی بشم و زندگی راحت و بی‌دغدغه‌ای برای خودم و «عمه لیلا» درست کنم.»

دیپلمم را گرفتم و آماده حضور در کنکور بودم که یکروز خانواده محترمی —که از سر و وضعشان و اتومبیل پارک شده جلوی در می‌شد تشخیص داد که ثروتمند هستند— پا به خانه نمور و کوچکمان گذاشتند و گفتند: «آمدیم خواستگاری» در همان نگاه اول می‌شد تشخیص داد که من اصلاً لقمه دهان «فرید» نیستم؛ او فرزند چهارم یک خانواده ثروتمند بود که هر سه خواهر و برادرش به خارج رفته بودند و او با پدر و مادر پیرش زندگی می‌کرد. وقتی [در همان جلسه خواستگاری] از فرید و پدر و مادرش پرسیدم «چرا من؟» خود فرید گفت: «دل که فقیر و پولدار نمی‌شناسد؟ من عاشق شما شدم.»

قرار شد چند روز بعد پاسخ آنها را بدهم، البته «عمه لیلا» این پیشنهاد را کرد، وگرنه خودم دلم می‌خواست همان شب عقد کنم و عروس خانواده‌ای ثروتمند بشوم! اما عمه لیلا که خیلی باتجربه بود گفت: «اول تحقیق کن و بعد تصمیم بگیر...»

حق با او بود، چرا که وقتی از اهالی محل زندگی آنها پرس و جو کردیم، همه همسایه‌ها در مورد فرید می‌گفتند: «عیاش و خوشگذرونه...» اینها را وقتی به پدر و مادرش گفتم، آن پیرمرد و پیرزن گفتند: «درسته... کمی کله شق بوده... اما حالا تصمیم داره آدم بشه» بعد هم پدر فرید «قرآن» را گذاشت جلویم و گفت: «به این کلام‌ا... قسم که مثل دختر خودم ازت مراقبت می‌کنم...» برای من همان قسم کافی بود تا پا به زندگی فرید بگذارم...

* * *

درست از همان لحظه‌ای که به «فرید» بله گفتم، دیگر به هیچکس اجازه ندادم درباره او —که حالا شوهرم محسوب می‌شد— بدگویی کند؛ من دیگر «زن فرید» بودم و خود را قانع کردم که خوشبخت‌ترین زن دنیا خواهم شد. این را ابتدا از بابت «اطمینان خاطری» که حاج آقا بهم داده بود باور کردم و بعد هم، خوش رفتاری‌ها و مهربانی‌های خود فرید! من که درست تا یکساعت قبل از مراسم عقد هنوز هم نگران بودم که مبادا «فرید» آن چیزی باشد که دیگران می‌گفتند و به همین خاطر تا چند روز اول پس از ازدواجمان، حتی به محبت‌های فرید با تردید نگاه می‌کردم، اما حرفهای امیدوار کننده و عشق پرشور او کم کم این نگرانی را از دلم بیرون کرد، مخصوصاً که در همان هفته اول بود که فرید سوالی که ذهنم را پر کرده بود پاسخ داد:

- شقایق من می‌دونم که مدام از خودت می‌پرسی که چرا من به عنوان یک «بچه پولدار» یکمرتبه عاشق تو شدم! همانطور که این را هم خبر دارم که وقتی «عمه لیلا»یت آمد در محل ما و در مورد من تحقیق کرد، جوابهایی شنید که باعث نگرانیت شده؛ اینکه من جوان «لاابالی» و خوشگذرانی بودم و... اما اشتباه می‌کنی عزیزم... من با یک مشت دختر اهل پارتی و میهمانیهای آنچنانی اهل عیاشی بودم، اصلاً علت اینکه آنها از من به عمه‌ات بد گفتند این بود که فهمیدن من نمی‌خوام با دختران آنها ازدواج کنم و قصد دارم با یک دختر فقیر زندگیم را تشکیل بدهم... شقایق! من عاشق تو هستم.

این حرفهای فرید آنقدر مرا به زندگی با او امیدوار ساخت که دیگر هیچ دلواپسی نداشتم، تنها چیزی که برایم عجیب بود نوع محبت‌ها و اظهار عشق فرید بود که معمولاً در حضور پدر و مادر پیرش با من رفتاری عاشقانه داشت، اما وقتی تنها بودیم رفتاری عادی داشت. با این حال خود را اینطور قانع کردم که «می‌خواهد به والدینش نشان بدهد که با من خوشبخت است!»

* * *

نزدیک به دو ماه از ازدواجمان می‌گذشت که فرید مرا از طبقه بالای خانه پدری‌اش —که البته مستقل بود— به یک خانه شیک اما نقلی برد که اجاره‌ای بود، وقتی دلیلش را پرسیدم گفت: «من معتقدم عروس و مادرشوهر، دوری و دوستی!»

اگرچه من این حرفش را قبول داشتم، اما نمی‌فهمیدم او چرا حاضر است آنقدر اجاره خانه بپردازد؟ که توضیح داد: «نگران اجاره خونه نباش... پولش را پدرم میده...، ولی من منتظرم آنها به زودی یک خانه برای ما بخرند!»

من منظورش را نفهمیدم و اشتیاقی هم برای این ماجرا نشان ندادم، چرا که دوست نداشتم فکر کند پول برایم مهم است!

در همین ایام بود که کادو خریدن‌های پشت سر هم شوهرم آغاز شد؛ او به هر بهانه‌ای [جشن تولد و روز زن و اعیاد مذهبی و جشن‌های ملی و...] برایم هدیه می‌خرید، آن هم طلا و جواهر، که طبیعتاً من خوشحال می‌شدم، منتهی چون می‌دیدم که او بیکار است و اینطور ولخرجی می‌کند، مدام معترضش می‌شدم: «فرید تو که هنوز سر کار نمیری چرا اینقدر ولخرجی می‌کنی؟» او هم می‌خندید و می‌گفت: «نگران نباش عزیزم. پدر و مادر پولدار واسه همین روزها خوبند دیگه! ثانیاً؛ اونها خودشون هم دوست دارند که من واسه تو خرج کنم...» هرچه بود، توضیحات فرید قانعم می‌کرد، همانطور که قبلاً هم نوشتم من اصولاً در مورد مسائل حتی‌الامکان کمتر دخالت یا پرس و جو می‌کردم تا مبادا «خدای ناکرده» آنها تصور دیگری در مورد من پیدا کنند! ضمناً فرید در مورد کادو خریدن و روحیات والدینش راست می‌گفت، چرا که هر وقت آن پیرمرد و پیرزن گردنبند یا انگشتری در دست و گردن من می‌دیدند واقعاً شاد می‌شدند؛ این را از برقی که در چشمانشان پیدا می‌شد می‌فهمیدم.

در یکی از همین روزها بود که آن اتفاق افتاد؛ یکروز که فرید بیرون از خانه بود و من داشتم توی آشپزخانه کار می‌کردم، صدای زنگ تلفن به گوش رسید، ابتدا فکر کردم تلفن منزل است که زنگ می‌خورد اما بعداً متوجه شدم موبایل فرید در خانه جا مانده و این زنگ پیامک موبایل است که صدا می‌کند، بی‌اختیار و فقط از روی کنجکاوی گوشی‌اش را برداشتم و پیامکی را که برایش رسیده بود خواندم: «فرید به من تلفن بزن، کار واجب دارم —از طرف پریوش.»

هرچه فکر کردم یادم نیامد که قبلاً این اسم را از زبان فرید شنیده باشم! کمی فکر کردم و با خودم اینطور اندیشیدم که؛ «دختر عمه‌ای... دختر خاله‌ای... شاید هم زن یا خواهر یکی از دوستانش باشد؟!»

آنقدر یقین داشتم که چیزی به اسم خیانت در بین نیست، که چند دقیقه بعد وقتی مشغول درست کردن غذا بودم اصلاً آن پیامک از ذهنم رفت...

بعد از ظهر بود که طبق معمول «فرید» با یک

آنجا که از شجاعت کاری بر نمی آید، تفکر چاره‌ساز خواهد بود

● میرابو

دسته گل به خانه آمد و همان جملات زیبا و عاشقانه را تقدیمم کرد و همین که نشست جلوی تلویزیون تا چایی برایش بیاورم، یاد گوشی موبایل‌اش افتاد و «صفحه کلید» را باز کرد و بلافاصله و با عجله داخل حیاط شد و بدون اینکه من صدایش را بشنوم نزدیک به ۲۰ دقیقه مشغول مکالمه با موبایل شد.

صحبتش را که تمام کرد و به اتاق برگشت، همانطور که چایی سرد شده‌اش را تعویض کردم و یک فنجان چای داغ جلویش گذاشتم، بی‌هیچ منظوری و با خونسردی پرسیدم:

–زنگ زدی به پریوش...؟ با اون داشتی حرف می‌زدی دیگه؟

برای اولین و آخرین مرتبه بود که چهره شوهرم را آنطور یخ کرده و رنگ پریده دیدم؛ خیره‌ام شد و درحالی که استیصال در رفتار و چهره‌اش موج می‌زد گفت:

– کی...؟ چی...؟ آهان... آره... پریوش بود...

اینها را با لکنت زبان گفت و روبرویم ایستاد و ادامه داد:

– تو از کجا فهمیدی؟

از لحن و قیافه‌اش خنده‌ام گرفت و گفتم: «وا...؟ چرا اینطوری می‌پرسی؟ خب معلومه؛ موبایلت را توی خونه جا گذاشته بودی و منم بی‌اختیار —بی آنکه قصد فضولی داشته باشم— پیامی را که برایت رسیده بود خواندم... کار بدی کردم؟

فرید که از شکل پاسخ دادن من کمی آرامش پیدا کرده بود، زد به همان بازار شوخی و با خونسردی پاسخ داد:

– خوب کاری کردی پیامک را خواندی... اصلاً چیز مهمی نبود...

– حالا این پریوش کی هست؟

این را پرسیدم و شوهرم دستم را گرفت و کنارش نشاند و گفت:

– گور پدر آشپزخانه... یکدقیقه بشین اینجا کارت دارم... خوب گوش کن شقایق جان، من و تو الان یک روح در دو بدن هستیم و هیچ چیزی را از هم نباید پنهان کنیم... یعنی اصلاً چیزی نیست که بخوام پنهانش کنم، راستش رو بخوای این پریوش یکی از همان دوستان «دوران جاهلیت» منه! درحقیقت من بعد از اینکه با تو ازدواج کردم دور همه دوستان قدیم را —چه پسر و چه دختر— یک خط قرمز کشیدم و به همه‌شون گفتم که دیگه من رفتم جزو مرغها و کاری باهام نداشته باشند...، که اکثرشان بدون حرف و حدیثی رفتند دنبال زندگیشون و دیگه سراغی از من نگرفتن، غیر از یکی، دو نفرشان که چند مرتبه تماس گرفتند و این پریوش از بقیه «سیریش» تر بود که هر از گاهی زنگ می‌زنه و... ولی من سعی می‌کردم بدون ایجاد حساسیت با آنها قطع رابطه کنم، تا امروز که دیدم اون پریوش «گاگول» دیگه شورش رو درآورده و SMS زده و پیغام گذاشته و... من هم برای اینکه تو حرفهای زشتم را نشنوی، رفتم داخل حیاط و حسابی این دختره نفهم را شستم و گذاشتم کنار... این تمام ماجرا بود...

از اینکه می‌دیدم شوهرم اینقدر صادقانه حرفش را با من می‌زند احساس غرور کردم و خود را در اوج خوشبختی یافتم و... اما موقعی که فرید را دوباره در فکر دیدم پرسیدم:

–چیزی شده...؟ مشکلی پیش آمده؟

فرید لبخندی محزون به چهره نشاند و گفت: «راستش رو بخوای می‌خواستم ازت یک خواهش کنم؛ مامان و بابای منو که دیگه کاملاً شناختی؟ اونها خیلی حساسند، و چون تو را هم خیلی دوست دارند، می‌ترسم اگر اسم این دختره آشغال را بشنوند دچار نگرانی و افکار بیخودی بشن و نسبت به من شک کنند و...

متوجه منظور فرید شدم و حرفش را قطع کردم و گفتم:

–دستت درد نکند آقا فرید... فکر کردی من اینقدر بچه و ابله هستم که هر اتفاق یا مساله کوچکی را که در خلوت زندگی دو نفره‌مان رخ میده بگذارم کف دست مامان و بابات؟»

فرید با تمام وجودش خندید و من خدارا شکر کردم که چنین زندگی شاد و بدون مساله‌ای نصیبم شده اما... اما انگار کمی برای شکرگزاری عجله کردم...

***

چند هفته‌ای بود که شاهد بگو و مگوی «فرید» با پدر و مادرش بودم، اوایل توجهی نمی‌کردم و با خود می‌گفتم: «مساله بین فرزند و پدر و مادر است و به من ربطی نداره...»

اما یک روز که همراه شوهرم به خانه پدر و مادرش رفته بودیم و من برای خریدن «نان تازه» بیرون رفته بودم، برخلاف انتظار آنها زود برگشتم و چون در خانه باز بود داخل شدم و هنوز حیاط پر از درخت خانه را رد نکرده بودم که دیدم فرید باز هم دارد با پدر و مادرش بحث می‌کند و چون آنها مرا ندیده بودند، خواستم داخل اتاقها بشوم که وقتی نام خودم را از زبان مادرشوهرم شنیدم، ناخواسته ایستادم و استراق سمع کردم؛ شهلا خانم، مادر فرید که تقریباً شصت سالش بود می‌گفت: «این شقایق بیچاره که اصلاً اهل این حرفها نیست... اون وقت به تو گفته چرا پدر و مادرت خانه را به نام تو نمی‌کنند؟»

درحالی که معنی حرف شهلا خانم را نمی‌فهمیدم، پاسخ فرید را شنیدم:

–معلومه که نمیاد به شما بگه...، ولی همین دیشب به من می‌گفت «اگر من فقیر نبودم، پدر و مادرت حتماً این خانه‌ای را که زیر پاشون انداختن می‌دادن به ما...»

فرید این را گفت و ادامه داد: «اصلاً مگه من بچه شما نیستم؟ شما هم ماشاا... فقیر نیستین که؟ چه ایرادی داره سند این خونه‌رو به نام من بزنین و خودتون یک آپارتمان نقلی و کوچک واسه خودتون بخرین؟»

شهلا خانم سکوت کرد، اما حاج آقا —پدر شوهرم— به آرامی گفت:

–پسرم فرید جان... آخه ما که هنوز نمردیم که تو می‌خوای آواره‌مان کنی؟ وانگهی؛ من و مادرت از این خونه خاطره داریم، من همین فردا یک آپارتمان برات می‌خرم و...» فرید اما با دلخوری پاسخ داد: «انگار حق با شقایقه... اگه اون دختر از خانواده فقیری نبود هرگز نه نمی‌گفتین...»

گفتگوی آنها تمام شد و من به آرامی برگشتم داخل کوچه و این بار طوری وارد شدم که گویی تازه به خانه آمده‌ام!

طرفهای عصر بود که فرید برای تعویض روغن ماشینش از خانه خارج شد و من که اصلاً دلم نمی‌خواست خانواده شوهرم فکر کنند چشم به مال آنها دارم، فرصت را مناسب دیدم و موضوع صبح را پیش کشیدم و گفتم که ناخواسته «استراق سمع» کردم و ادامه دادم:

–ولی مادرجون... پدرجون، به ارواح خاک مادر و پدرم قسم من تا حالا یک کلمه هم در مورد این خونه —یا هر خونه دیگری— حرف نزدم!

شهلا خانم نگاهی معنی‌دار به شوهر ۶۷ ساله‌اش انداخت و رو به من گفت: «خدا را شکر که موضوع را مطرح کردی تا ما هم مطمئن بشیم در مورد تو اشتباه نکردیم...!» نشستم و دست مادرشوهرم را بوسیدم که این بار پدر فرید گفت: «دخترم یادت باشه ما با تو در مورد خونه هیچ حرفی نزدیم، تو هم به فرید نگو که حرفهای صبح رو شنیدی، من خودم درستش می‌کنم...»

قول و قرارمان را با هم گذاشتیم و چند روز بعد وقتی دوباره همراه فرید به خانه آنها آمدیم، شهلا خانم در حضور پسرش رو به من کرد و گفت: «عروس

بقیه در صفحه ۶۲

برگردان: بهروز بهرامی

۶۴

در بالکان، شورش و مقاومت در برابر متحدین اشغالگر عرصه را بر آنان تنگ کرده بود

مقاومت در بالکان

یک مجروح جنگی حمل می شود

موفق ترین جنبش

در بالکان به دلیل شرایط خاص جغرافیایی و سرزمین‌های کوهستانی و صعب‌العبور، هیچ نیروی اشغالگری قادر نیست تا کنترل کاملی روی همه بخش‌های بالکان اعمال کند. حال پس از آنکه یوگسلاوی، یونان و آلبانی که کوهستانی ترین و صعب‌العبور ترین سرزمین‌ها را در بالکان دارند، به تصرف نیروهای آلمانی در آمدند، بلافاصله هم شورش و مقاومت در سرزمین‌های فوق آغاز شد که البته از همان ابتدا، اختلافات داخلی و تلخ میان شورشیان کمونیست و ضد کمونیست شروع شد. در این میان جنبشی که پارتیزانها در یوگسلاوی به فرماندهی تیتو راه‌اندازی کرده بودند در مستاصل کردن نیروهای آلمانی، موفق تر از بقیه عمل کرده بود. اما در هر حال مبارزات پارتیزانها و انقلابیون در بالکان حتی در شکل گیری کشورهای بالکان پس از جنگ جهانی دوم هم تاثیر بسزایی داشت.

نیروهای پارتیزانی تشکیل یافته از ملیت های مختلف در یوگسلاوی

پس از اشغال بالکان

پس از آنکه نیروهای متحدین در آوریل سال ۱۹۴۱، سرزمین‌های بالکان را به تصرف خود درآوردند، یوگسلاوی که بزرگترین کشور در بالکان محسوب می‌شد، عملاً به چند تکه تقسیم شده بود و هر قسمت در اشغال نیروهای متفاوتی قرار داشت، ضمن آنکه در قسمت‌های مختلف یوگسلاوی، دولتهای دست‌نشانده نیروهای آلمان و ایتالیا بوجود آمده بود. حال پادشاهان سابق یوگسلاوی و یونان هم درحالت تبعید در انگلستان و مصر بسر می‌بردند و کشور آلبانی هم در اشغال نیروهای ایتالیایی قرار داشت. در چنین وضعیت آشفته‌ای بود که در هر سه کشور بالکان یعنی یوگسلاوی، یونان و آلبانی، نیروهای مقاومت، شورش را بر علیه اشغالگران آغاز کردند، اما در ابتدا آنها فقط توانستند تا از طبیعت بهره گرفته و درپس کوهستانها سنگر بگیرند. آنان میان دو دسته نیروی مقاومت تقسیم شده بودند. در شمال و در بخش کوهستانی در آن ناحیه نیروهای وفادار به پادشاه آلبانی یعنی شاه زوگ فعالیت می کردند. این درحالی بود که در جنوب نیروهای کمونیست فعالیت می کردند که از جانب مسکو حمایت می‌شدند. در یونان هم چنین شرایطی حکمفرما بود و دو گروه کمونیست و آزادیخواه به عنوان پارتیزان علیه نیروهای اشغالگر آلمانی فعالیت می کردند. در یوگسلاوی حتی پیچیدگی‌های بیشتری وجود داشت. نیروهای صربی زیر نظر تیتو که از افسران کمونیست در ارتش یوگسلاوی بود به عنوان پارتیزان فعالیت می کردند. از سوی دیگر طرفداران سرهنگ میخائیلویچ هم به عنوان ضد کمونیست مشغول مبارزه بودند. در این میان کرواتها هم نیروهای پارتیزانی خود را داشتند که مخالف دو گروه صربی بودند. حال نیروهای تیتو که خود همگی از ارتش یوگسلاوی آمده بودند و دارای تجربیات نظامی بودند، از نظر عملیاتی موفق‌ترین گروه پارتیزانی در یوگسلاوی را داشتند. ضمن آنکه باوری به در تیتو به عنوان رهبر خود داشتند، نیز به نظم و دیسیپلین در آنها کمک می کرد.

نیروهای تیتو در کوهستان

حال به خاطر موفقیت‌های گروه پارتیزانی تیتو، در فعالیت‌های مختلف آنها بود که نیروهای آلمانی و ایتالیایی که یوگسلاوی را در اشغال داشتند، بیشترین توجه خود را معطوف پارتیزانهای تیتو کرده و آنها را به شدت مورد حمله قرار دادند. همین امر باعث شد که تیتو حتی در میان جمعیت غیرصربی مانند کرواتها و یا بوسنیایی‌ها هم صاحب محبوبیت شود چرا که همگی او را مهمترین رهبر در میان گردانهای پارتیزانی یافته بودند. حال نیروهای تیتو که هر لحظه بر تعداد آنها افزوده می‌شد، بر فعالیت‌های خود در کوهستانهای یوگسلاوی می‌افزودند و زمانی که فرماندهی متفقین، میزان تخریب نیروهای آلمانی و ایتالیایی را در دست پارتیزانهای تیتو و عملیات مختلف آنها مشاهده کرد، آنگاه حتی بااینکه تیتو را یک کمونیست شناسایی کرده بودند، اما سیل کمک تسلیحاتی و تجهیزاتی را به سوی او روانه ساختند.

شکست ایتالیا

در سال ۱۹۴۴، در میان نیروهای متحدین نخستین کشوری که شکست را پذیرا شد ایتالیا بود که اسلحه را بر زمین گذاشت. این مهم یک فرصت مغتنم برای تیتو بوجود آورد تا به انبار اسلحه متعلق به نیروهای ایتالیایی دست یابد. پس از آن بود که آلمانهای اشغالگر یوگسلاوی از جانب هیتلر، دستوری شخصی و اکید گرفتند که باید شخص تیتو را زنده یا مرده تحویل دهند. و اتفاقاً یکبار، تیتو تقریباً در چنگال نیروهای آلمانی گرفتار آمد. جریان از این قرار بود که یک دسته از نیروهای هوابرد آلمانی در کوهستانی که اقامتگاه شخصی تیتو در آن قرار داشت، فرود آمدند و یک هواپیمای کوچک متفقین بود که او را نجات داد و تیتو به ایتالیا گریخت.

در جزیره ای در یوگسلاوی آلمانها پاس می دهند

پارتیزانهای یوگسلاوی از کوهستان استفاده می برند

یک سرباز ایتالیایی و یک پارتیزان

نیروهای آلمانی به جزیره های پارتیزانها حمله می کنند

جوزف گرمان تیتو را بشناسیم

تیتو که در ابتدا نام جوزف بروز را داشت در سال ۱۸۹۲ در کرواسی به دنیا آمد. او از آغاز دهه بیست میلادی که تازه شروع کمونیسم در اروپا بود، به یک کمونیست جوان و خوش بین تبدیل شد. حال از آنجا که کمونیست ها را در بسیاری از کشورها تعقیب می کردند، او ناچار به گذاشتن نامهای مستعار متفاوتی روی خود می شد تا از چنگال تعقیب کنندگان خود خلاص شود که اتفاقاً یکی از همین نامهای مستعار، تیتو بود که او بعداً به عنوان نام اصلی خود آن را انتخاب کرد. در اواخر دهه سی میلادی تیتو به مسکو، مرکز شوروی که درواقع گهواره کمونیسم محسوب می شد رفت و همین شناسایی او توسط روسها بود که در هنگام بازگشت او به یوگسلاوی او را به عنوان دبیر حزب کمونیست یوگسلاوی انتخاب نمایند. در آوریل ۱۹۴۱ زمانی که آلمان یوگسلاوی را مورد حمله قرار داد، از آنجایی که هنوز میان آلمان و روسیه قرارداد صلحی وجود داشت، در نتیجه کمونیست های یوگسلاوی در برابر آلمان مقاومتی نشان ندادند و دست به اسلحه نبردند اما زمانی که آلمان روسیه را هم مورد حمله قرار داد، تیتو متوجه شد که ابتدا باید به کمک سایر مردم در یوگسلاوی، برای شکست آلمان که اشغالگر یوگسلاوی بود اقدام کند تا اینکه تنها برای حزب کمونیست در یوگسلاوی فعالیت کند. بدین ترتیب او شروع به جمع آوری نیروهای پارتیزانی از تمامی بخش های ایدئولوژیکی کرد. درواقع موقعیت او در یوگسلاوی در شرایطی بود که حتی متفقین غربی هم از او حمایت کرده و به او و پارتیزانهای او کمک تسلیحاتی و تجهیزاتی می کردند.

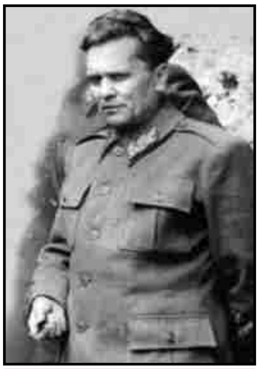
تیتو رهبر محبوب یوگسلاوی برای ۳۵ سال

درواقع محبوبیت تیتو به چنان ابعاد وسیعی رسید که حتی سلطنت طلبان در یوگسلاوی هم از او پشتیبانی می کردند. در سال ۱۹۴۵ پس از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، او به عنوان سرپرست حکومت فدرال یوگسلاوی در بلگراد، پایتخت آن کشور انتخاب شد. تیتو موفقیت و محبوبیت خود را در یوگسلاوی که از چند نژاد و مذهب مختلف تشکیل شده بود، در آن یافته بود که به عنوان نماینده همه گروهها و نژادها عمل کند و از همه مهمتر اینکه به عنوان یک کمونیست، تنها از مسکو تبعیت نکند بلکه استقلال یوگسلاوی را حتی در برابر کمونیست ها هم حفظ کند و در چنین شرایطی بود که او تا روز مرگ خود یعنی سال ۱۹۸۰ که ۸۸ سال داشت، بر یک یوگسلاوی متحد که تنها او را قبول داشت حکومت کرد، اما درست از چند روز پس از مرگ تیتو بود که انواع واقسام اختلافها میان نژادها و ملل مختلف یوگسلاوی آغاز شد و هر کدام که تنها تیتو را به عنوان یک ریسمان ارتباط دهنده میان مردمان مختلف می شناختند، دیگر دلیلی برای ماندن به شکل متحد نیافتند و هر کدام مدعی استقلال شدند و چنان شد که حتی در عرض ده سال، یوگسلاوی که تیتو آن را برای مدت ۳۵ سال به عنوان نمادی از استقلال بین شرق و غرب حفظ کرده بود، از هم فروپاشید و یک به یک مللی چون کرواسی، اسلوانی، صربستان، بوسنی، مقدونیه، کوزوو و مونته نگرو یعنی هفت ملت مستقل بوجود آمدند و این بیشتر باعث می شود که دستاوردهای تیتو را اعجاب آور بدانیم. از نکات جالب پیرامون تیتو و محبوبیت او باید گفت که حتی پادشاه یوگسلاوی هم پذیرفت تا تیتو به عنوان سرپرست یک دولت همه جانبه و متحد، حکومت را در دست گیرد و خودش تنها یک مقام مذهبی را بپذیرد!

در هر حال باید اذعان کرد که در جنگ جهانی دوم با اینکه نیروهای مقاومت و شورشی زیادی بر علیه آلمانهای اشغالگر فعالیت می کردند. اما تنها نیرویی که بهتر است از آنها در برابر آلمانها به عنوان یک نیروی پارتیزانی موفق نام برد، همانا نیروی متحد تحت فرماندهی تیتو بود که با استفاده از شرایط جغرافیایی و کوهستانی در یوگسلاوی توانسته بود تا عرصه را بر نیروهای آلمانی تا پایان جنگ جهانی دوم تنگ نماید.

ادامه دارد

پارتیزانها در نبرد خانه به خانه

جمع کردن مین در بلگراد

پارتیزانهای یوگسلاوی پس از پیروزی در جنگ رژه می روند

وقتی آدم عاشق است با فریفتن خود آغاز می کند و با فریفتن دیگران تمام

● اسکار وایلد

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

دکتر «الفتریادس» و تیم جراحی هنگام عمل روی بیماری که از نظر کلینیکی مرده محسوب می شود

علم پزشکی تا بدانجا پیشرفت کرده است که تا یک ساعت مرگ را برای بیمار مفید می‌داند!

روی تخت جراحی

بیمار بدون حرکت روی تخت جراحی دراز کشیده است. قلب او کاملاً بدون حرکت مانده است. درواقع به وسیله دستگاه مخصوص قلب و ریه که خون را به داخل بدن او پمپاژ می کند، زنده نگه داشته شده است. ناگهان دکتر جان الفتریادس که رئیس تیم جراحی است دستور می دهد:

«پمپ را خاموش کنید...»

مرگ و درمان

یک راه علمی و تازه برای نجات جان بیماران رو به مرگ

مرگ برای نجات

در آن لحظه کلیه مانیتورهایی که علائم مختلف مربوط به زندگی بیمار را به نمایش می گذارند، شروع به نشان دادن خطی ممتد می کنند که به معنای مرگ بیمار است. درحقیقت بیمار ۵۰ ساله نه ضربان قلب و نبضی دارد و نه علائمی به نشانه فعالیت مغزی به نمایش می گذارد. به زبان ساده او مرده است، اما حقیقت ماجرا این است که همه چیز برمبنای برنامه‌ریزی دکتر **الفتریادس**، رئیس تیم جراحی پیش می‌رود.

روی دیواری که در مقابل تخت جراحی قرار دارد دو ساعت دیجیتال جای داده شده است. یکی از آنها روی ساعت یازده و بیست و پنج دقیقه بامداد متوقف شده است که دقیقاً زمان مرگ بیمار است. این درحالی است که ساعت دوم هنوز به کار خود ادامه می‌دهد. حال علیرغم اینکه بیمار در ظاهر از جهان رفته است، اما تیم جراحی هنوز به کار خود ادامه می‌دهد، بدون اینکه مرگ بیمار کوچکترین اضطراب و هول و ولایی در آنان بوجود آورده باشد. حال دمای هوا در مکان جراحی به صورت خیلی جدی رو به سرما گذاشت. درواقع به قدری سرد شد که پرستارها هرچه را که در دم دست آنها بود روی دوش خود انداختند تا در مقابل کاهش دمای اتاق، خود را گرم نگهدارند. در ضمن سر بیمار با بانداژ پوشانده شده، ضمن آنکه روی بانداژ هم مقادیر زیادی یخ گذاشته شده است. حال با هر استانداردی که وجود دارد، متوقف کردن زندگی بیمار درحالی که روی تخت جراحی دراز کشیده یک کار اغراق آمیز به شمار می‌رود. اما آنچه که به عنوان یک علم تازه به درمان بیمار کمک می کند، آن را به عنوان یک پروسه لازم به ما می‌شناساند. می‌دانیم که بیمار دارای رگ خونی به نام **آئورت** می‌باشد که بسیار هم اهمیت دارد. آئورت، خون را از قلب به سایر نقاط بدن منتقل می کند و به بافت‌های داخل بدن اکسیژن می‌رساند. حال اندازه آن برابر با یک شیلنگ معمولی در باغچه می‌باشد اما در بیمار ما رگ متورم شده و در عرض به اندازه یک توپ تنیس درآمده است. حال در چنین شرایطی که رگ تاحد زیادی کش آمده و ضعیف و شکننده شده است، هر لحظه این امکان وجود دارد که بدون درمان، رگ متلاشی شده و باعث مرگ بیمار شود. آن هم مرگی زودرس و دلخراش.

تا اینجای کار که قسمت اول جراحی است بدون دردسر و با سادگی انجام شده است. البته قرار دادن واژه ساده در کنار عمل جراحی در قلب چندان هم منطقی به نظر نمی‌رسد، اما در هرحال برای جراحی قلب هم مراحل مختلفی وجود دارد که می‌توان آنها را به ساده و دشوار تقسیم کرد. در هرحال به پروسه جراحی بازمی گردیم. **آنوریسم** (یا همان متورم شدن رگ آئورت) به دلیل وجود یک دریچه ناسالم در قلب بیمار ما به وجود آمده است و جراح ما هم مشغول ترمیم همین بخش یعنی دریچه ناسالم است. او دریچه ناسالم و تخریب شده را با یک دریچه دیگر که از قلب حیوانی به دست آمده، عوض می کند. او با گیره‌های مخصوص، از ورود خون به قلب جلوگیری می کند و آنگاه به کمک دستگاه قلب و ریه، خون اکسیژن‌دار را در بقیه بدن جاری می‌سازد اما ساختمان و وضعیت آنوریسم یعنی در نقطه‌ای که تورم در رگ بوجود آمده به گونه‌ای است که جداسازی آن را از سیستم جریان‌یابی خون به وسیله گیره غیرممکن می‌سازد. بنابراین تنها یک راه باقی می‌ماند که دکتر الفتریادس بتواند ترمیم لازم را انجام دهد و آن هم این است که سیستم جریان خون را کاملاً متوقف کند. و چنین است که تمامی یخ‌هایی که از آن گفته شد مورد استفاده قرار می گیرند.

واقعیت این است که زمانی که ما از ورود خون به مغز جلوگیری می کنیم، سلولها در مدت چهار دقیقه می‌میرند و پس از پنج دقیقه احتمال بسیاری وجود دارد که مغز دچار تخریب دائمی شود. چند دقیقه بعد مغز چنان دچار ضایعه می‌شود که مرگ را یک احتمال کاملاً واقعی جلوه می‌دهد، اما جراح ما خیال دارد تا

● ویدا کاتو

بیمار خود را حداقل برای مدت بیست دقیقه در حالت مرگ نگهدارد و حتی شاید هم طولانی‌تر. درحقیقت او اطمینان دارد که می‌تواند حتی تا یکساعت هم بیمار خود را در حالت مرگ حفظ کند. وواقعیت این است که همه این جریان بستگی به سرد کردن و موفقیت در آن دارد. چه در اتاق جراحی و چه در دستگاه قلب و ریه، در همه و همه باید تا آنجا که امکان دارد سرما ایجاد شود. بنابراین حتی قبل از آنکه دستگاه را خاموش کنند، با بسته‌های یخ دمای آن را کاهش می‌دهند.

حال همچنان که دمای بدن بیمار از ۳۷ درجه تنزل می‌کند و به تنها ۱۹ درجه سانتی‌گراد می‌رسد، در نتیجه پروسه شیمیایی در مغز او نیز آهسته‌تر می‌شود. درواقع به قدری این پروسه آهسته می‌شود که می‌توان برای مدت طولانی سلولهای مغزی را بدون اکسیژن رها کرد. و همین مدت است که جراح نیاز دارد تا کار خود را انجام دهد، اما واقعیت این است که بیمار ما روی تخت جراحی که درواقع پیشرفته‌ترین تکنولوژی ممکن در حال انجام شدن است، به دنیای دیگر سفر کرده است.

پروسه گرم کردن و آب کردن یخ ها برای بازگرداندن بیمار از حالت مرگ به زندگی

دستگاه قلب و ریه که در عمل جراحی اهمیت حیاتی دارد

تفاوت در نوع کار

حال آنچه که دکتر **الفتریادس** را از سایر جراحان متمایز می‌سازد، همانا روش کار او است. بسیاری از جراحان در حین انجام کار به مغز خون‌رسانی می‌کنند که این خود ممکن است باعث نارسایی و یا سکته مغزی شود، اما دکتر الفتریادس کاملاً مسیر روانه شدن خون به مغز را قطع می‌کند، چرا که می‌داند برای خون‌رسانی به مغز آنهم به یک میزان و در تمام مدت، با مشکل مواجه خواهد شد که در نتیجه ممکن است با وضعیت خطرناکی چون تورم مغز مواجه شود. اما با سرد کردن مغز، او آن را در برابر مشکلات مغزی حمایت می‌کند و او برای اثبات این نظریه آزمایشات فراوانی را انجام داده است. تکنیکی که او مورد استفاده قرار داده است، به اختصار (DHCA) نام دارد که در هنگام اجرای آن بیمار از نقطه نظر کلینیکی، مرده تصور می‌شود. آنها نفس نمی‌کشند و جریان گردش خونی هم ندارند، **حتی برخی از بیماران که پروسه فوق‌الذکر روی آنان انجام شد، از تجربه‌های کلاسیک نزدیک به مرگ مانند مشاهده تونل نور و یا مشاهده نزدیکان از دست رفته، خبر داده‌اند.**

اضطراب و آرامش

البته در بسیاری از موارد، کسانی که پروسه DHCA روی آنها انجام می‌شود، عصبی و مضطرب می‌شوند، اما کسانی مثل دکتر الفتریادس که این گونه جراحی را در موارد عدیده انجام می‌دهند، خوشبختانه از کنترل مناسبی روی اعمال خود برخوردارند و خونسردی خود را از دست نمی‌دهند.

دستگاههای ایجاد کننده انجماد برای بیمار که باید در حالت مرگ نگهداشته شود

کاربرد مرگ موقت در علوم دیگر

یکی از مهمترین کاربردهای مرگ موقت و یا منجمد ساختن بدن، همانا در هنگام سفرهای فضایی طولانی است که تاکنون از عهده آدمی خارج بوده است. درواقع عمر آدمی بسیار کوتاهتر از آن است که بتواند در مسافرتهای فضایی بلند و طولانی شرکت کند. هر چند که تکنولوژی برای چنین سفرهایی دراختیار بشر قرار گرفته است، اما مشکل اساسی این بوده که چگونه می‌توان انسانی را در سفرهایی که پانزده، بیست یا سی سال به طول می‌انجامد، شرکت داد بدون آنکه از نظر جسمانی مشکلی برای او به وجود آید؟

فراموش نشود که در اکثریت این زمانها انسان باید در بی‌وزنی کامل بسر برد که این خود متابولیسم بدن را با خطرات فراوانی مواجه می‌کند. در نتیجه از دیرباز مراکز سفرهای فضایی در کشورهای پیشرفته به دنبال راهی بودند که بتوان در هنگام سفرهای طولانی از خواب کردن انسان که از نظر علمی به آن «**هایپوترمیا**» گفته می‌شود استفاده کنند. البته این تئوری سالها قبل از پروسه DHCA، بر سر زبانها بود و گفته می‌شد که تنها راه بقای بشر در سفرهای بسیار طولانی به کرات دوردست همانا خواب طولانی است که فضانوردان را تنها در هنگام رسیدن به مقصد از خواب بیدار کنند. البته نکته جالب که درواقع معضلی در مقابل خواب طولانی در سفر فضایی محسوب می‌شود، این مساله بسیار مهم است که آدمی در هنگام خواب طولانی، عمر نمی‌کند یعنی اگر فضانوردی در هنگام آغاز سفر فضایی خودش به کره مشتری ۴۰ ساله باشد و همسرش ۳۹ سال داشته باشد، پس از آنکه این فضانورد سفری ۲۵ ساله را انجام داد، در هنگام بازگشت درحالی که تنها یکسال از عمرش سپری شده و ۴۱ ساله به نظر می‌رسد، با همسرش مواجه می‌شود که ۶۴ سال سن دارد.

درواقع این اختلاف مسافت است که در طی ۲۵ سال گذشته، همسر فضانورد عمر طبیعی خود را گذرانده، اما فضانورد در انجماد به خواب رفته و بنا به قول عوام عمرش را در یخ گذاشته است. این موضوع معضلی است که در برابر هایپوترمیا قرار دارد و ممکن است شالوده زندگی خانوادگی را تهدید کند. از این رو است که علم باید دخالت کرده و طرحی را پژوهشگران جستجو کنند که ضمن امکان‌پذیر ساختن سفرهای فضایی طولانی، از دوگانگی فاجعه‌آمیز درخصوص سن بشر جلوگیری نماید.

مشاوره خانواده

خانم مرضیه شیرازی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳
مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی)
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

قابل توجه جوانان

راه‌حل مشکلات زندگی

*** با سلام و خسته نباشید. من دانشجوی سال دوم رشته‌مددکاری‌هستم. کم‌وبیش‌بامسائل‌روانشناختی آشنایی پیدا کردم. یکی از سوالاتی که دارم این است که چطور می توانم تشخیص دهم شیوه‌ای که برای حل مسائل مختلف در پیش گرفتم یک شیوه درست است. چرا که شما اغلب در نوشته‌هایتان به شیوه حل مساله افراد خیلی تاکید دارید.**

** با تشکر از شما که با دقت زیاد این مجله را می‌خوانید. فرایند حل مساله یا کوشش برای کنار آمدن با یک مساله به دو مقوله عمده تقسیم می‌شود: کوشش در جهت حل مساله و کوشش در جهت تنظیم عواطف. کوششهای مساله محور شامل انجام فعالیت مستقیم به منظور تغییر موقعیت استرس‌زا و یا کاستن از تاثیرات آن است. در این شیوه هدف کاستن از فشارهای موقعیت و پیدا کردن راه‌حل است.

*** چه زمانی افراد از این شیوه استفاده می کنند؟**

** افراد این شیوه را زمانی به کار می‌برند که باور داشته باشند قادر هستند در مورد موقعیت استرس‌زا کاری انجام دهند. مثلاً درخواست مدام برای پرداخت صورت حسابهای معوقه. یا اینکه افراد سعی می کنند اطلاعات خود را در مورد موضوع مورد نظر بیشتر کنند. مانند یادگیری کامپیوتر برای یک کاربر اصلی.

*** منظورتان از تنظیم عواطف کنترل خشم و استرس است؟**

** کوشش‌های عاطفه محور شامل کوشش‌هایی است که پیامدهای عاطفی‌واجتماعی حوادث تنیدگی‌زا را تعدیل کرده یا کاهش می‌دهد. مثلاً هنگامی که رابطه نامزدی شخصی به هم می‌خورد ممکن است بکوشد با پرداختن به فعالیت‌های سرگرم‌کننده با آن موقعیت کنار بیاید. واکنش کنار آمدن عاطفه محور در پاسخ به رویدادهای تنیدگی‌زا ممکن است شامل ارزیابی شناختی مجدد موقعیت، کسب حمایت عاطفی و پذیرش مشکل و برون ریزی عاطفی باشد مثل این که فرد به خودش بگوید (این ازدواج از اول هم خیلی خوب نبود) یا این که شروع به گریستن کند.

*** کدام روش بهتر است؟**

** هر دو روش در کنار آمدن در زمان مواجهه با یک موقعیت استرس‌زاد ضروری است ولی مردم عموماً از روش مساله‌مدار استفاده می کنند. نکته ضروری اینجاست که کوشش برای حل یک مساله بدون توجه به تاثیرات روانی آن و عواطف پیش آمده ممکن است سلامت روان ما را به خطر اندازد. از طرفی هم برخوردهایی با کمتر موانع و سعی در پیدا کردن یک نوع سازگاری عاطفی نیز ایجاد مشکل می کند پس بهتر است از هر دو شیوه استفاده شود. یعنی مساله و حواشی آن تشخیص داده شده و سپس در رفع آن مشکل قدم برداریم و آگاهی کامل هم نسبت به عواطف و احساسات خود و سعی در کاهش آنها داشته باشیم.

■

****دو روش در کنار آمدن در زمان مواجهه با یک موقعیت استرس‌زاد ضروری است ولی مردم عموماً از روش مساله‌مدار استفاده می‌کنند***

مشاوره حقوقی

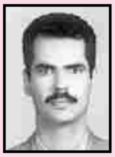

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

وصول چک بلامحل

خلاصه سوال:

بابت معامله‌ای که با یکی از مشتریان خود داشتم سه فقره چک به فاصله زمانی یک ماه از یکدیگر از او گرفتم. چک اول در زمان مقرر پرداخت شد اما در هنگام سررسید تاریخ چک دوم مشتری نتوانست مبلغ را در بانک واریز کند و از من تقاضا کرد که مهلت چهل روزه‌ای را به او بدهم تا بتواند وجه چک را فراهم نماید. این زمان را به او فرصت دادم اما نه تنها نتوانست مبلغ بدهی خود بابت این چک را پرداخت کند بلکه چک بعدی وی هم به همین مشکل برخورد و باز هم مهلت خواست.

از آن تاریخ تا امروز بیشتر از هشت ماه می گذرد و صادر کننده چکها همچنان وعده و وعید می دهد که در اولین فرصت بدهی‌هایش را پرداخت می کند. اما من دیگر ناامید شده‌ام و می‌خواهم در خصوص چکها اقدام قانونی کنم و به طلب خود برسم. می خواستم راهنمایی‌ام کنید چگونه و از چه طریق برای احقاق حقم اقدام نمایم؟ آیا این چک جنبه کیفری دارد و من می‌توانم برگ جلب او را بگیرم و اگر پولم را نداد زندانی‌اش کنم؟ اگر جنبه کیفری ندارد چگونه می‌شود به آن جنبه کیفری داد؟ تکلیف این مدتی که چکها پرداخت نشده چه می‌شود و آیا از این بابت خسارتی به من تعلق می گیرد؟ بابت شکایت خود باید هزینه‌ای هم پرداخت کنم؟ اگر وی را محکوم کردم اما پولی نداشت تکلیف چه می‌شود؟

حامد – الف – تهران

تقدیم دادخواست به دادگاه حقوقی

پاسخ:

وصف کیفری یا حقوقی بودن چک بلامحل را قانون مشخص و تعیین می‌نماید نه اشخاص. چکهای شما به علت اینکه وعده‌دار بوده و از تاریخ صدور تا سررسید آن فاصله وجود داشته و همچنین بیش از شش ماه از سررسید آن گذشته و به بانک ارائه نشده وصف کیفری خود را از دست داده و نمی‌توانید نسبت به آنها از طریق شکایت کیفری عمل نمایید.

اما حق دارید جهت وصل آنها از طریق تقدیم دادخواست به محکمه حقوقی اقدام نمایید. دادگاه نسبت به موضوع رسیدگی کرده و با احراز بدهی صادر کننده چکها به شما، او را محکوم خواهد نمود. برای انجام این کار لازم است چکهای مزبور به بانک ارائه شده و گواهی عدم پرداخت آنها صادر شود. سپس فتوکپی پشت و روی چکها و گواهی‌های عدم پرداخت را تهیه نموده و دادخواستی تنظیم نمایید که چگونگی تصاحب چکها توسط شما و بدهی صادر کننده را برای دادگاه مشخص نماید. آنگاه با مراجعه به مجتمع قضایی محل سکونت صادر کننده چکها دادخواست مزبور را ثبت نموده و به جریان اندازید.

فراموش نشود که علاوه بر مطالبه اصل مبلغ چک، هزینه‌های دادرسی و خسارات تاخیر تادیه این چکها را نیز در متن دادخواست و ستون خواسته تقاضا کنید.

هزینه دادرسی معادل دو درصد مبلغ چکهاست که در ابتدا باید بپردازید اما در زمان صدور حکم، صادر کننده محکوم به پرداخت آن به شما خواهد شد. از تاریخ صدور گواهی عدم پرداخت چکها خسارت تاخیر آنها به موجب شاخص قانونی محاسبه گردیده و در زمان صدور حکم به مبلغ چک اضافه خواهد شد. در صورتی که صادر کننده چکها محکوم به پرداخت شود اما عاجز از تادیه مبلغ باشد می‌تواند با تقدیم دادخواست اعسار به محکمه صادر کننده حکم و معرفی شهود عادل که به ناتوانی مالی او شهادت دهند مبلغ محکوم شده را تقسیط نماید.

مشاور خانواده

دکتر رویا زهری

در ارتباط با خانواده‌ام مشکل دارم

الهام الف از همدان

دختری ۲۱ ساله هستم که چهار سال پیش دیپلم گرفتم و همان سال در دانشگاه قبول شدم اما چون در شهر دیگری بود پدرم اجازه نداد ثبت‌نام کنم. من سه مشکل دارم که خواهش می کنم برای حلشان به من کمک کنید. اولین مشکل به عصبانیتم مربوط می‌شود. به طوری که اصلاً با خانواده‌ام تفاهم ندارم و هر صحبتی به جر و بحث تبدیل می‌شود. هراز گاهی با برادرم کوچکترم نیز زد و خورد می کنم، ولی با دوستان و اطرافیان رابطه بسیار خوبی دارم.

دومین مشکل در رابطه با ازدواج است. من با مادرم خیلی راحت هستم اما مشکل من بر سر خواستگارهایی است که می آیند. همیشه سر این موضوع جدل داریم. فعلاً قصد ازدواج ندارم ولی مادرم قبول نمی کند این مساله باعث دعوا بین من و پدر و مادرم می گردد. چون اصلاً علاقه‌ای به مردها ندارم.

مشکل سوم من به رابطه‌ام با پدرم در مورد سیگار کشیدن او مربوط می‌شود. روزی به سیگار کشیدن پدرم در اتاق اعتراض کردم و از او خواستم بیرون سیگار بکشد که ناگهان عصبانی شد و رفتار خیلی بدی از خود نشان داد و از آن روز رفتارش با من تغییر کرده است. خواهشمندم کمکم کنید.

***

دختر خوبم:

از این که با برادر کوچکتان جر و بحث می کنید و نمی‌توانید به طور مسالمت‌آمیز زندگی را بگذرانید، احتمال دارد که مشکل از هر دو طرف باشد. بنابراین شما که خواهر هستید و معمولاً عواطف خانم‌ها بیشتر است، بهتر است که بین خود و برادرتان محبت و دوستی صادقانه و صمیمانه برقرار سازید تا اختلافات به کمترین حد خود برسد.

راجع به ازدواج و زندگی زناشویی و انتخاب همسر گریزی ندارید، ازدواج یک امر اساسی و ضروری است و هیچ کس نمی‌تواند از آن دوری کند و تا آخر عمر مجرد باشد. اگر شخص بخصوصی را در نظر دارید بهتر است به مادرتان بگویید تا شرایط لازم را فراهم سازد.

در مورد ناسازگاری با پدرتان، باید بگوییم که بر سر موضوع کوچکی نبایستی شکاف را عمیق و عمیق‌تر کنید. در ضمن شما نباید به پدرتان بدان شکل تذکر می‌دادید، بلکه با مهربانی و اظهار علاقه به سلامتی جسمانی و روانی، او را از این عمل باز می‌داشتید و در پایان کمی خلوت کنید و در افکارتان تجدید نظر به عمل آورید.

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

رودی در اتاق خواب

مرضیه صادقی، ۲۷ ساله، مجرد، شاغل، تهران

خواب دیدم اتاق خواب ما به رودخانه تبدیل شده بود. خواهر بزرگم داخل رودخانه بود. آب تا زانویش می‌رسید. داخل رودخانه پر از ماهی‌های زیبای آبی بودند. سردستهٔ ماهی‌ها خیلی بزرگ بود. نصفش طلا بود و نصفش آبی خوشرنگ. خواهرم به ماهی بزرگ دست زد.

ماهی بزرگ از شادی نمی‌دانست چکار کند. ماهی‌ها دور خواهرم می‌چرخیدند. پسری در خانهٔ ما کار می‌کرد. خواهرم از آب بیرون آمد و ماجرای ماهی‌ها را تعریف کرد. همه از ترس فرار کردند. من که داشتم خواب می‌دیدم، متوجه شدم خواهرم دوباره داخل آب رفت و با ماهی‌ها بازی کرد.

تعبیر

این خواب می‌گوید سرنوشت جالبی در انتظار خواهر شماست. رودخانه در این خواب نماد رفتنی خوب و خوش است. اگر خواهرتان را خیلی دوست دارید، در آینده برایش دلتنگ خواهید شد زیرا خواهد رفت. ماهی‌ها نماد عشق‌های زود گذرند.

ماهی بزرگ نماد کسی است که خواهر شما با او ازدواج خواهد کرد. او شرافتی و رفاهی خوب دارد. آن پسر، نماد کسی است که به خواهر شما توجه دارد ولی شهامت تشکیل زندگی را ندارد. شما که این خواب را می‌بینید، آرزوهای خود را نیز در این خواب به تصویر کشیده‌اید.

ریزش چاه فاضلاب

سوسن شکرریز، ۳۹ ساله، متاهل، خانه دار، تهران

سه سال است خواب می‌بینم که در خانهٔ مادر یا خواهر بزرگم که بیوه است زندگی می کنم و چاه فاضلاب آنها پر شده و می‌ترسم که خانه فرو بریزد. خانهٔ آنها در شهرستان است.

تعبیر

شما نگران مادر و خواهرتان هستید. نمی‌دانید چه سرنوشتی در انتظار آنهاست. اگر از آنها دور نبودید و در شهر آنها زندگی می‌کردید، این نگرانی کمتر می‌شد. ناخودآگاه شما دوست ندارد شما در آسودگی باشید و آنها در تنهایی. دل‌تان می‌خواهد مدام به آنها سر بزنید و از نزدیک از حال‌شان با خبر شوید ولی زندگی امروز این اجازه را نمی‌دهد.

چاره این است که بیشتر با تلفن با آنها حرف بزنید و از آنها بخواهید کمتر از مشکلات احتمالی خود حرف بزنند. آنها برخی از مشکلات خود را نیز بزرگ می‌کنند و شما را رنج می‌دهند. به خدا توکل کنید و مطمئن باشید که باری آنها اتفاقی نخواهد افتاد. نگرانی شما بی‌مورد است.

تعبیر خواب‌های ایمیلی

نویسنده: محدثه نون

جمعه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۹ ساعت: ۱۰:۱۰

سلام آقای گلیاری خوابی دیدم که لطفا برام تعبیرش کنین چون خیلی نگرانم کرده.

خواب دیدم پسر عموم از درخت نارنج رفته بالا و داره نارنج می‌چینه ولی نارنج‌ها شبیه زردآلو بودن. من از پایین درخت نگران بودم که مبادا بیفته پایین. بهش گفتم: امید بیا پایین. گفت بذار اینا رو بچینم بعد میام. همین که اینو گفت، افتاد پایین ولی قبل از این که بخوره زمین، بیدار شدم.

تعبیر

در تعبیرهای کلاسیک نارنج نماد سلامتی و عشق است. زردآلو هم نماد بیماری است. بالا رفتن نماد پیشرفت و پایین افتادن نماد زیان و رنج است.

در تعبیرهای جدید، خواب شما می گوید به پسرعموی خود علاقه دارید که این علاقه از نوع عشق نیست و همان عاطفه‌ای است که به دوستی معروف است. سرنوشت او برای شما مهم است. او نیز به شما علاقه‌ای دارد که از حنس دوستی نیست. خواب شما می گوید او دوست دارد برای شما کاری انجام دهد که دشوار باشد تا خود را در چشم شما عزیزتر کند ولی موفق نخواهد شد. البته موفق نشدنش به زمان حال مربوط می‌شود و ممکن است در آینده موفق شود زیرا شما زمین خوردن او را ندیدید.

نیکوست ثروتمند باشی و پر توان، اما نیکوتر آن است که دوستت بدارند

● نوربیرس

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس ارشد روانشناسی مشاوره)
یکشنبه ها: از ساعت ۱۲ الی ۱۴ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۴ الی ۱۶ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

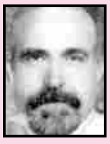

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

از: سیده فریبا و سیدعباس زواره‌ای

بهشت زیر پای مادران است

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
روی خوش منظر او سیر ندیدیم و برفت

***

سیزده شب و روز است که دیگر **بمانی** من در خانه نیست! همه شما بمانی مرا می‌شناسید. شاید دو سال پیش بود که برایتان گفتم که بزرگترین عشق زندگی‌ام به سختی بیمار است. همه پزشکان متفق القول گفتند که نمی‌ماند. اما ندایی درونم فریاد می‌زد که برمی گردد و برگشت. چه برگشتنی.

هر روز خاطره، هر روز شیرین زبانی... مثل کودکی که تازه زبان باز کرده. همه چیزش برایم تازگی داشت. حرف زدنش. غذا خوردنش، حتی وقتی می‌خوابید. احساس نمی کردم مادر من است باورم شده بود که نوزاد من است. نوزادی که بیشتر از سنش رشد کرده. روز و شب‌های خوبی داشتیم. یادش به خیر!

می گفتند معجزه شده. می گفتند امیداور ابر گردانده. می گفتند پرستاری خوبی از او شده. او که حتی توان نفس کشیدن بدون دستگاه را هم نداشت بعد از کمتر از شش ماه به کمک «واکر» راه می‌رفت. همه چیز آنقدر خوب بود که حتی در خواب هم نمی دیدم روزهای بدی در زندگی‌ام پیدا شود. اما... اما انگار حوادث تلخ و بد در گوشه‌ای از زندگی‌ام کمین کرده بودند.

از روز دهم دی ماه ۸۷ با یک سرماخوردگی مشکلات شروع شد. یکی پس از دیگری. ابتدا درمان در منزل را شروع کردیم، اما حال مادر بهتر نمی‌شد. تنفس‌های آرام او دیگر اکسیژن به اندازه کافی به او نمی‌رساند. ناچار دوباره از دستگاه اکسیژن‌ساز استفاده کردیم. به این امید که وضع بهتر شود. چند روزی گذشت بهبودی حاصل نشد تا اینکه روز دوم بهمن ۸۷ تنگی نفس به حدی رسید که راهی بیمارستان شدیم. متاسفانه پزشکان، بدون توجه به سوابق بیماری مادر و بدون هیچگونه اطلاع‌رسانی به من به عنوان همراه بیمار، در اولین اقدام، لوله گذاری را انجام دادند و این یعنی شروع فاجعه. بیمارستانی که فاقد دستگاه کمک تنفسی در اورژانس بود حتی مانیتور و پالس اکسی‌متر که نشان دهنده میزان اکسیژن و ضربان قلب بیمار می‌باشد را نیز در اتاق احیا (CPR) نداشت!... بدتر از همه اینکه تخت خالی ICU هم نداشتند. بعد از لوله‌گذاری از من خواستند به وسیله دستگاه کمک تنفسی دستی یا همان **آمبوبک** به مادر اکسیژن برسانم! و در پاسخ سوالم که تا چه زمانی باید آمبو بزنم پاسخ دادند: یا تخت ICU خالی شود یا بیمار بهتر شود! که هر دوی اینها مستلزم هفته‌ها وقت بود!

ناچار مادر را به بیمارستان خصوصی منتقل کردم! اما چه بیمارستانی! مادر در بخش ICU بستری شد با هزینه شبی ۶۰۰ هزار تومان درحالی که پزشک مستقیم اصلاً در ICU حضور نداشت و پزشک بیمار هفته‌ای یک بار بیمار را ویزیت می کرد آنهم بعد از ساعت ۱۱ شب! ...به توصیه پزشک مادرم که در بیمارستان امام خمینی(ره) حضور داشت و به یاری سرپرستی محترم موسسه، دستگاه کمک تنفسی به قیمت سه میلیون و دویست هزار تومان خریداری کردم و بعد از پنج روز با پرداخت مبلغی بالغ بر سه میلیون و خرده‌ای مادرم را به منزل انتقال دادم اما ناچار شدم برای پرستاری از او از پرستاران ویژه کار با هزینه‌ای بالغ بر شبی حدود چهل هزار تومان کمک بگیرم.

موضوع به اینجا ختم نشد. حال مادرم روزبه‌روز به وخامت گذاشت. ناچار از فیزیوتراپ کمک گرفتم آنهم با هزینه‌ای بالغ بر هفته‌ای ۵۰ هزار تومان. به دلیل عدم تحرک مادر، زخم بسترهای شدید و عمیقی در سه ناحیه از بدنش به وجود آمد هر هفته حدود صد و بیست هزار تومان بابت هزینه‌های پانسمان پرداخت می کردم. این به جز ویزیت‌های هر روزه مادر بود. به تدریج وضع به گونه‌ای شد که تصمیم گرفتم تا آنجا که می‌توانم از بار هزینه‌های اضافه کم کنم. خصوصاً آنکه برای تغذیه مادر باید بهترین‌ها و مقوی‌ترین‌ها را تهیه می کردم. پس تمام پرستاران را مرخص کردم فیزیوتراپی را خودم به کمک تنس انجام می‌دادم. دیگر از بیست و چهار ساعت فقط چهار ساعت استراحت داشتم. اما زحماتم نتیجه مثبتی نداشت فقط وضع از آنچه بود، بدتر نمی‌شد اما توان من هر روز کم و کمتر می‌شد دیگر حتی فرصت خروج از خانه را نداشتم.

بدترین روزهای زندگی‌ام اوج بلبشوی انتخابات ریاست جمهوری بود. زمانی که مهمترین دستگاه مادرم یعنی اکسیژن‌ساز خراب شد و باید آن را برای تعمیر به مرکز شهر می‌فرستادم. هیچ آژانسی قبول نکرد که دستگاه را به مرکز تعمیر آن یعنی میدان ۷ تیر ببرد. می گفتند درگیری‌ها و تشنجات آنقدر زیاد است که احتمال برگشت وجود ندارد. ناچار از همکارم که موتورسیکلت داشت خواهش کردم وسیله را به مرکز تعمیر برساند. بیچاره با چه بدبختی اکسیژن‌ساز را به آنجا برد اما در راه برگشت عده‌ای از اراذل و اوباش پس از آنکه او را با زنجیر و چماق کتک زدند تصمیم گرفتند موتور و دستگاه مادرم را با هم آتش بزنند تا حال کنند! و اینگونه نمی‌دانم به چه چیز اعتراض کنند!

به هر حال آن روز تمامی ائمه را از بهشت به بالین مادرم فرا خواندم تا بالاخره اکسیژن‌ساز از بحران گذشت و به منزل رسید! این یکی از آن حوادث تلخ بود. امان از ساعاتی که به هر دلیلی برق قطع می‌شد. دیگر تمامی پرسنل حوادث برق منطقه حتی صدای مرا می‌شناختند و تا سلام می گفتم با ناراحتی می گفتند شما همان ساکن کوچه فلان پلاک فلان هستید؟ و به هر ترتیبی بود برق اضطراری را اتصال می‌دادند تا مشکل شبکه حل شود. اورژانس منطقه که من برایشان مثل عضو خانواده بودم چون دیگر با تمام زیر و بم مشکلاتم آشنا بودند.

هرچه از سختی‌هایی که کشیدیم بگویم تمام نمی‌شود. از اینکه صبحانه‌مان ساعت دو بعدازظهر بود و ناهارمان ساعت ۷ غروب و شاممان ۲ یا ۳ نیمه شب و تازه چهار صبح می خواستیم که بخوابیم تا دوباره ۸ صبح کارمان را شروع کنیم.

در این میان تنها کسی که یار و یاور من بود برادرم سیدعباس بود که علیرغم آنکه دارای **سندرم داون** می‌باشد مثل یک پرستار کمکم بود و مثل یک مرد استوار، همیشه باعث دلگرمی و امیدواری‌ام. او بود که اشکهایم را پاک می کرد و هنگام ناراحتی دلداری‌ام می‌داد که: هنوز اتفاقی نیفتاده ...چرا ناراحتی؟!

در این میان به دلیل سوءتغذیه، خودم دچار بیماریهای گوناگون شدم، از گوش درد و دندان درد تا مشکلات گوارشی و کم‌خونی و... اما اصلاً و ابداً اینها مهم نبود. مهم این بود که دستگاههای مادر کار می کرد و او زنده بود. ضربان قلبش مرتب می‌زد و تعداد تنفس‌هایش منظم بود... اگرچه چشم‌هایش بسته بود، اگرچه دست و پایش دیگر حرکت نمی کرد، اگرچه حتی توان بالا گرفتن سرش را نداشت اما مهم این بود که بود! همین و بس.

لذت می‌بردم که کارهایش را انجام می‌دهم. لذت می‌بردم که او را طهارت می کنم، لذت می‌بردم که مادرم را روی صندلی مخصوص اجابت مزاجش می‌نشانم و بعد از انجام قضای حاجت خودم او را تمیز می کنم و لگن او را می‌شویم... لذت می‌بردم که خودم او را حمام می کنم. هر روز از شصت پا تا فرق سرش را می‌بوسیدم. مادرم همیشه بوی بهشت می‌داد. نه!

او تکه‌ای از بهشت بود که خداوند در منزل ما قرار داده بود. اما همه اینها گذشت. سختی‌های شیرین همه و همه خیلی زود تمام شد. دو روزی می‌شد که حضور فرد دیگری را به وضوح احساس می‌کردم. برعکس همیشه که خیلی می‌ترسیدم، این بار به نوعی از حضورش احساس خوبی داشتم. سایه‌ای بود که گویی از کنار مادرم دور نمی‌شد. حضورش باعث آرامش خاطرم شده بود. ۲۱ اردیبهشت ۸۹ از صبح حال و هوای خاصی به من دست داده بود. حس درونی به من می‌گفت که مادرم تا آخر هفته هم زنده نمی‌ماند! صبح بود که دوستم تماس گرفت. پرسید: **بمانی** چطور است؟ گفتم بد! دعا کن یا خدا مرگ مرا برساند که بیش از این زجر او را نبینم یا مادرم را نجات دهد!

گفت: خسته شدی؟! گفتم: نه! از عذاب کشیدن مادرم زجر می‌برم. دیگر تحمل ندارم. دیگر نمی‌توانم ذره ذره مردن او را ببینم. احساس می‌کنم قلبم از درون سینه‌ام بیرون افتاده و من فقط شاهد بال بال زدنش هستم!

سفارش دادم برای مادرم کمی ماهیچه گوسفند بیاورند. چرا که حتماً در روز به او عصاره ماهیچه و غذای گوشتی می‌دادم. بعد از اینکه همکارم گوشت را آورد. دوربینش را درآورد و چند عکس از بمانی گرفت. به تلخی پرسیدم عکس‌های آخر را می‌گیری؟! اما گویا او هم حس و حال پرواز مادر را دیده بود. هنگام خداحافظی وقتی از در بیرون می‌رفت گفتم «می‌روی! اما تصور نمی‌کنم مادرم تا صبح زنده بماند!»

عقربه‌های ساعت پنج و چهل و پنج دقیقه صبح را نشان می‌داد که دستگاه‌های مادر شروع به آلارم زدن کردند. تصور کردم کپسول اکسیژنش به‌اتمام رسیده، به سرعت کپسول را جابجا کردم اما آلارم قطع نشد. عرق صورتش را پوشانده بود. عرقها را خشک کردم، متکایش را جابجا کردم اما آلارم دستگاه قطع نشد.

دلواپس شدم. با دقت به دستگاه نگاه کردم.

ضربان قلب مادرم می‌رفت که هر لحظه ضعیف‌تر شود. از برادرم کمک خواستم او آمبو می‌زد و من CPR می‌کردم اما... برگشتی نبود. هر لحظه تعداد ضربان قلب مادرم کم و کمتر می‌شد. تا رسیدن اورژانس یعنی حدود پانزده دقیقه CPR را ادامه دادم اما... دیگر همه چیز تمام شده بود. و اینطور شد که مادرم، فرزندم، عشقم، همه زندگی‌ام، تمام دارایی‌ام همه و همه و همه از دستانم پر کشید و رفت.

من ماندم و برادری که تنها یک جمله ورد زبانش است: «بی‌پدر و مادری خیلی سخته! خیلی سخت!»

کفر نمی‌گویم اما مادرم تاوان گناه آدم از ازل تا ابد را داد تا همه به بهشت بروند و بهشت برای او خیلی کم است. برای او که با همه مهربان بود. برای او که حتی اجازه نمی‌داد پدرم مگس‌های اتاق را بکشد چون معتقد بود آنها در زمستان از سرما و در تابستان از گرما به ما پناه آورده‌اند!

او فقط مادرم نبود که قلبم بود و حالا در قلبم حفره‌ای ایجاد شده که جز با یاد او آرام نمی‌گیرد. فقط وقتی به قطعه ۳۰۲ بهشت زهرا و بر سر مزارش می‌روم آرام می‌گیرم. تمام حرفها و درددلها و نامرادی‌ها را با او می‌گویم. در این مدت جز اندکی از فامیل و دوستان و نیز همکاران عزیزم در مجله اطلاعات هفتگی و موسسه اطلاعات هیچ کس نتوانست اندکی از آلام مرا کاهش دهد، حتی نزدیکترین اقوام از دست زدن به وسایل مادرم ابا داشتند و من با چشم خود دیدم که حتی از دست زدن به بالش‌هایی که شبیه بالش مادرم بود ابا می‌کردند اما من و عباس هر شب عاشقانه سر بر همان بالشی می‌گذاریم که شب آخر زیر سر مادرمان بود.

بمانی برای من و عباس زنده است. هرگز و هرگز او نخواهد مرد. عطر بمانی همیشه در فضای خانه ما هست و خوشا به حال ما که این سعادت را داشتیم که چهار سال از مادرمان مثل برگ گل مراقبت کنیم. مادرها حتی وقتی زیر خاک هم باشند باز هم دلشان برای بچه‌هایشان می‌تپد.

اینها را برای شما گفتم که اگر مادر دارید خوشا به حالتان. قدرش را بدانید. هر روز او را ببوسید، آنقدر که جای لبانتان روی دستهایش بماند.

اگر هم مثل ما هستید، هر وقت برای مادرتان فاتحه خواندید به یاد مادر ما هم باشید.

مرا عفو کنید اگر این شماره برایتان سوگنامه نوشتم چون جز شما کسی را نداشتم تا با او درددل کنم. اگرچه تا مغز استخوانم سوخت اما نوشتم تا بدانید اگر بعد از این نوشته‌هایم رنگ و بوی سابق را نداشت فقط به این دلیل است که نیمی از وجودم در کنار بمانی جا مانده و نیم دیگر هم فقط و فقط و فقط به او فکر می‌کند.

شما هم با من یک فاتحه قرائت کنید. برای شادی روح تمام مادران سفر کرده نازنین این سرزمین.

■

معرفی کتاب

فصل ماندگار
گردآوری: حوریه حافظیان

فصل ماندگار

کتاب **فصل ماندگار**، گردآوری حوریه حافظیان، با کاغذ گلاسه اعلا در ۲۲۲ صفحه با چاپ و صحافی خوب در هزار نسخه و به بهای ده هزار تومان توسط نشر **آوای برتر** منتشر شد. این کتاب پنج فصل دارد: شعر، نثر ادبی، تحقیق، خاطره و داستان و فصل هنر.

در هر فصل، هنرمندانی معرفی شده‌اند که در زمینه‌های هنری کوششی کرده‌اند. شاید چون گردآورنده این مجموعه، زنی هنرمند است، بیشتر کسانی را که انتخاب کرده، از زنان و دختران هنرمند این مرز و بوم هستند.

حوریه حافظیان در هر فصل، چند شاعر، نویسنده و هنرمند را به‌اختصار معرفی کرده و گزیده‌ای از بهترین آثار آنان را به خوانندگان خود معرفی کرده است.

مردی از تبار ملکوت

کتاب مردی از تبار ملکوت، که زندگی‌نامه، آثار، احوال، سیر و سلوک و تعالیم اخلاقی آیت‌الله حاج سیدعلی آقا قاضی طباطبایی است، به همت دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش و با سرمایه نشر کتاب جمهور در ۲۸۸ صفحه چاپ شده است.

این کتاب ۲۰ بخش دارد و در نخستین بخش آن نظر بزرگوارانی چون امام خمینی(ره)، شهید مطهری، حضرات آیات عظام: آیت‌الله حاج سیدابوالقاسم خویی، آیت‌الله سیدمحمدعلی حکیم، آیت‌الله سیدجمال گلپایگانی، علامه طباطبایی و بسیاری دیگر درباره این عارف گرامی نقل شده است.

در بخش‌های دیگر این کتاب، چنین مطالبی نوشته شده است: زندگی‌نامه آن عارف جلیل القدر، سفرهای ایشان، زندگی زاهدانه و عارفانه او، استادان و مشایخ آن بزرگوار و شاگردان و مریدانش، معرفی آثار علمی و ادبی وی، نکات عرفانی، طی‌الارض آن بزرگوار، و...

دفتر شعر تایباد

کتاب دفتر شعر تایباد که دربرگیرنده آثار شاعران تایباد است، با کوشش محمد بهشتی و مصطفی علی‌میرزایی و به همت انتشارات محقق در ۱۸۴ صفحه و ۸ تابلو خطاطی چاپ شد. تایباد از شهرهای خراسان است که دانشمندان و ادیبان بزرگی در خود پرورش داده است و گردآورندگان کتاب شعر تایباد، ۲۶ تن از شاعران معاصر را معرفی کرده‌اند که پنج نفر آنان از بانوان شیرین سخن تایبادی هستند.

عشق بخشیدن است، هنگامی که فراموش کردن سخت می‌نماید ● لدروگ

کیانا نصرت‌زاده

آشتی بزرگ عروس و مادرشوهر

کافی بود که یک کلمه از حرف‌های سودابه را به برادرم می گفتم... خدا می دانست که چه غوغایی به پا می‌شد. اما نگفتم و نگذاشتم مادر و خواهرهایم هم حرفی بزنند. بالاخره چه خوشمان می آمد و چه نمی آمد سودابه زن برادرمان بود و اگر به احمدرضا می گفتیم همسرش چه توهین‌هایی به همه ما می کند حتماً دعوایشان بالا می گرفت و چه بسا کارشان به جدایی هم می کشید.

نمی‌خواستم به هیچ قیمتی این زندگی به هم بخورد... احمدرضا دوبار ازدواج کرده بود... ازدواج اولش با ندانم کاری بزرگترها خیلی زود به هم خورد. فقط سه ماه بعد از عروسی همه چیز به طلاق ختم شد. اگر این بار هم این سرنوشت تکرار می‌شد، مطمئن بودم که احمدرضا برای همیشه قید زندگی مشترک را می‌زد...

سودابه قلب مهربانی داشت ولی خیلی عصبی بود و وقتی عصبانی می‌شد کنترل حرفهایش را نداشت. من به همان قلب پاک و مهربانش بسنده کرده بودم و با بقیه معایبش می‌ساختم. اما مشکل اساسی این بود که احمدرضا در عسلویه کار می کرد و در بیشتر موارد سودابه مجبور بود با ما باشد و شبها به خانه مادرم می‌رفت و آنجا می‌خوابید که تنها نباشد.

این همه نزدیکی باعث شده بود بگومگوها هم زیاد شود. روزی نبود که بر سر یک مساله ساده کوچک جر و بحث پیش نیاید...

بعد از یک سال دیگر وضع به جایی رسیده بود که حتی حرفهای ساده آنها هم با کنایه و متلک رد و بدل می‌شد... این تلخی رابطه سایه تیره‌ای روی زندگی ما انداخته بود. مادرم از اینکه مجبور بود جلوی احمدرضا نقش بازی کند و از همسرش تعریف کند خسته شده بود. خود سودابه هم دیگر طاقت نداشت و مدام به احمدرضا می گفت که باید شغلش را عوض کند و کاری در تهران پیدا کند که مجبور نباشد مدام او را تنها بگذارد...

همه می‌دانستیم احمدرضا چقدر به آن شغل احتیاج داشت. تازه آپارتمانی خریده بود که باید قسط هایش را می‌داد و این کار تنها وقتی ممکن بود که احمدرضا سخت در عسلویه کار کند و حقوق قابل توجهی بگیرد...

ازطرفی بعدازیک سال که‌ازازدواجشان‌می گذشت هنوز سودابه بچه‌دار نشده بود و من می‌دانستم او هم به اندازه ما اعصابش به هم ریخته است و همین عامل باعث شده نتواند باردار شود...

همه از این وضع ناراحت بودیم. مادرم دیگر تصمیم گرفته بود همه چیز را به احمدرضا بگوید که او یکطرفه نشنود و به قاضی نرود. اما من می‌دانستم این کار یعنی تازه اول جنگ... جنگی که هیچ برنده‌ای نخواهد داشت...

برای همین به این فکر افتادم که یک کار اساسی بکنم و تا آنجایی که می‌شود مشکل را از راه دیگری حل کنم... به فکر یک مشاور افتادم... مرحله اصلی راضی کردن مادرم و سودابه بود که حضور یک مشاور خانواده را بپذیرند و به او اعتماد کنند.

اول با سودابه صحبت کردم. خیلی سخت مخالفت کرد. کلی برایش توضیح دادم که تنها راه‌حل این است... اما باز قبول نکرد.

با مادرم هم که صحبت کردم با همین برخورد مواجه شدم... دیگر هیچ راهی به نظرم نمی‌رسید. دست آخر هر دوی آنها را تهدید کردم که همه چیز را به احمدرضا خواهم گفت و باید منتظر هر برخوردی باشند.

سودابه می‌ترسید که مبادا حرفهای من روی احمدرضا تاثیر بگذارد و شوهرش او را طلاق بدهد... مادرم هم راضی به جدایی آنها نبود. برای همین تصمیم گرفتم دست به یک ترفندی بزنم تا همه اعضای خانواده به خودشان بیایند و از این منجلاب بیرون بیایند...

احمدرضا که به تهران آمد، سر فرصت همه ماجراها را برایش تعریف کردم. همه آنچه را که تا به آن روز خبر نداشت، شنید. اولش شوک زده بود. باور نمی کرد مادر و سودابه چنین دعواهای تند و تیزی با هم داشته‌اند. حسابی عصبانی شد ولی من بهش گفتم که عصبانیت هیچ مشکلی را حل نمی کند و بهتر است به جای برخورد تند، فکر چاره باشد. فکرهایمان را روی هم ریختیم و بالاخره تصمیم گرفتیم کاری کنیم که هم سودابه و هم مادرم به خودشان بیایند و باور کنند زندگی باارزش‌تر از آن است که به این سادگی تلخ و سخت شود...

قرار گذاشتیم احمدرضا چهره یک آدم خیلی عصبانی را به خودش بگیرد و در جایی که سودابه و مادرم هر دو هستند او اعلام کند که می‌خواهد به عسلویه برگردد و هرگز به تهران نمی آید. به مادرم بگوید که تا آخر عمر نمی‌خواهد او را ببیند و دیگر حوصله غرغرهای او را ندارد و به سودابه هم بگوید که اگر به این رویه ادامه بدهی از تو جدا می‌شوم...

البته احمدرضا استعداد نهفته‌ای به نام بازیگری داشت که تازه کشف شده بود!

چنان نقشی بازی کرد که همه باورش کردند... نقش مردی که به نقطه آخر زندگی‌اش رسیده و می‌خواهد از همه چیز بگذرد... ترس را در چهره مادر و سودابه می‌دیدم... مادرم نمی‌توانست باور کند که تنها پسرش را از خود برنجاند و از دیدنش محروم شود... سودابه هم یکدفعه به خودش آمد و دید چه ساده دارد زندگی‌اش را از دست می‌دهد!!

همان شب احمدرضا بدون خداحافظی به عسلویه برگشت. این بار دو ماه به تهران نیامد. مادر و سودابه باور کرده بودند که او شاید هرگز برنگردد...

حالا هر دو یک دلواپسی مشترک داشتند و مهمتر از همه هر دو از رفتارهای خودشان پشیمان شده بودند.

حالا که به گذشته نگاه می کردند می‌دیدند چقدر دعواهایشان بچه گانه بوده و چه ساده می‌توانستند زندگی دوستانه‌تری داشته باشند!!

باورم نمی‌شد که رابطه سودابه و مادر اینقدر خوب شده باشد. فکر و ذکر هر دوی آنها احمدرضا بود. بالاخره یک روز هر دوی آنها بلیت هواپیما خریدند و رفتند عسلویه!!

این آشتی بزرگ عروس و مادرشوهر را باید جشن می‌گرفتیم... احمدرضا بهم گفت که آمدن آنها به عسلویه چقدر او را خوشحال کرده و آن دو چه رفتار انسانی و خوبی با هم داشتند!!

از آن موقع به بعد مادر، سودابه را مثل دخترهای خودش دوست داشت و سودابه سپر دفاعی را کنار گذاشت و همه چیز آرام گرفت... ■

احمدرضا استعداد عجیبی در بازیگری داشت و چنان نقشی بازی کرد که همه باور کردند او به نقطه آخر زندگی‌اش رسیده و می‌خواهد از همه چیز بگذرد...

این هفته استثناً این مشاوره برگزار نخواهد شد

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

ناتوانی در تحصیل

آقای م—ج از آذربایجان غربی پرسش خود را به شکل زیر مطرح کرده‌اند:

خواهشمندم در مورد بیماری عقده حقارت و راه درمان آن که در اثر ناتوانی در درس خواندن و تحصیل و به خاطر شرایط خاص بوجود آمده است. (یعنی با اینکه دوستم در طول مدت تحصیل از شاگردان اول و ممتاز کلاس بوده اما به علت برنامه‌ریزی غلط درسی و فشار زیادی که بر حافظه و ذهن خود وارد کرده موجب ناتوانی در درس خواندن گردیده، و این ناتوانی به نوبه خود به ناتوانی در تمام مراحل زندگی و شخصیتی تبدیل گردیده که در نهایت به افسردگی او منتهی شده است).

لذا خواهشمند است در مورد درمان این نوع عقده حقارت وافسردگی راهنمایی‌های لازم راارائه فرمایید چرا که به یقین می‌دانم افراد زیادی در گیر این مساله بوده و هستند.

پاسخ ویژه

بیشتر از یک دلیل

جناب آقای م—ج از آذربایجان غربی

به نظر می‌رسد که پرسش شما به معنای اخص آن درباره شخصی است که در ابتدا در امر تحصیل کارایی در حد اندازه‌های ممتاز داشته و سپس بنا بر دلایلی که البته آن را ذکر نکرده‌اید، فشاری بیش از حد روی ذهن خود گذاشته و یا به عبارت دیگر توقعات خود از خودش را در پدیده تحصیل و درس خواندن، به قدری افزایش داده که این افزایش خارج از توان او بوده و به همین دلیل هم از پس آن برنیامده که در نتیجه و نهایتاً افت تحصیلی او را آن هم در اندازه‌های غیرقابل قبول و تحمل به دنبال داشته که او را به اهداف تحصیلی‌اش هم نرسانده. حال این نرسیدن به اهداف از نقطه نظر تحصیل سبب شده که شخص دچار حقارت و خود کم‌بینی شده و سرانجام هم به وادی افسردگی کند.

البته این نتیجه‌گیری و اصولاً نتیجه‌گیری‌های مختلفی که شخص نسبت به مشکل خود داشته درواقع به گونه‌ای در ذهن خودش را قانع کرده که مثلاً اگر اکنون دچار افسردگی شده، به دلیل نارسایی تحصیل است که سال پیش داشته و یا اگر به نارسایی تحصیلی دچار شده، دلیلش فشار بیش از حدی است که بر ذهن خود وارد کرده است. البته اینگونه نتیجه‌گیری می‌تواند تا حدودی و به عنوان بخشی از دلایلی که ایجادکننده ناهنجاری (افسردگی) در او شده قابل پذیرش باشد. اما باید بدانید که از نظر علم روانشناسی ما هیچگاه نمی‌توانیم و نباید مسائل را مانند علم ریاضی و با نظم و ترتیب و درپی یکدیگر بیاوریم و برای مثال بگوییم که دلیل شماره ۲ تنها می‌تواند شماره یک باشد و یا دلیل شماره ۳ تنها شماره ۲ است. درواقع باید این را بدانید که مسائل و معضلات مختلفی وجود دارند که در شکل گیری ذهنی آدمی و اینکه این ذهن چه روندی را برای خود انتخاب می کند نقش دارند. معضلاتی مانند رفتارهای سوء از جانب خانواده و یا از جانب جوامع مختلف مانند جامعه کاری یا جمع دوستان. همچنین معضلاتی مانند مشکلات و بیماریهای جسمانی که نقش بسزایی در شکل گیری ذهن انسان ایفا می کنند.

> **فشار بیش از حد در هر پدیده‌ای می‌تواند برای آدمی مشکل ساز باشد، اما این فشار تنها زمانی تاثیر منفی خود را نشان می‌دهد که به بالا رفتن توقع از خودمان منجر شود*

فشار یا توقع

البته فشار بیش از حد در هر پدیده‌ای می‌تواند برای آدمی مشکل‌ساز باشد، اما این فشار تنها زمانی تاثیر منفی خود را نشان می‌دهد که به بالا رفتن توقع از خودمان منجر شود و گرنه اگر فشار باشد، اما انسان مقاوم باشد و اجازه ندهد که بر اثر فشار خانوادگی و یا جامعه، انتظارات خودمان را از خودمان افزایش دهیم و درحقیقت به این فشار گردن بگذاریم، آنگاه نه‌تنها ذهن ما تاثیر منفی نمی‌پذیرد، بلکه به دلیل همین مقاومتی که در برابر فشارها نشان داده‌ایم، اعتماد به نفس خودمان را هم افزایش یافته می‌بینیم که نهایتاً نشانگر یک ذهن سالم و پویا خواهد بود.

روش مقاومت

حال که متوجه شدیم که هرگونه فشار بیش از حدی به خودمان نتایج منفی برای ذهن ما دربر دارد، باید به دنبال بهترین مقاومت در برابر فشارها باشیم. بهترین مقاومت که همواره در برابر فشارها موفق بوده همانا شناسایی حد و اندازه‌های خودمان است. شخصی که تنها از دغدغه‌های او گفته‌اید، اگرچه شاگردی ممتاز و درخشان بوده، اما به میزان توانایی و حد و اندازه خودش آگاه نبوده و اگر هم آگاه بوده، آن را به کار نگرفته و نسبت به آن بی‌اعتنا بوده است. البته در اینجا نوعی تضاد هم ایجاد می‌شود چرا که ممکن است اینگونه صحبت شود که کسی که شاگردی ممتاز و درخشان است به معنای آن است که دارای قدرت تحلیل بهتر و بالاتری از دیگران است که توانسته خودش را به حد و اندازه‌های ممتازی و شاگرد اولی برساند. حال از چنین قدرت تحلیلی ما انتظار داریم که در مورد مسائلی مانند فشار، تحمل فشار و دانستن حد و اندازه‌های خودی، از خود آگاهی نسبتاً بالایی برخوردار باشد. پس چگونه است که او مانند انسانهای عادی و حتی کمتر از عادی اجازه می‌دهد که به وادی افسردگی سقوط کند؟ حال اینجا است که متوجه می‌شویم، پس عوامل دیگری هم در جریان کار حضور داشته‌اند، عواملی که خود فشارهای ویژه خود را داشته و زمانی که به فشار در مورد کارآیی تحصیلی اضافه می‌شوند، آنگاه ناگهان آن را خارج از تحمل ذهن خود مشاهده می کنیم. بنابراین، این مساله بسیار مهم است که هرگز آنهم در علم روانشناسی نباید به نتیجه گیری مستقیم و بدون انعطاف اقدام کنیم و عوامل مختلف را نادیده بگیریم، چرا که شخصیت ما برگرفته و تاثیر گرفته از بسیاری از آنچه که در اطراف ما می گذرد می‌باشد و آنگاه در هر کدام از موارد است که ما باید کنترل اعمال کنیم و اجازه ندهیم که تحت فشار بیش از حد قرار گیریم. درواقع کلید عقل و ذهن سالم در تعادل است، آنهم تعادل در همه پدیده‌هایی که باعث ارتباط ما با جامعه و خانواده و با شخص خودمان می‌شود.

موفق و پیروز باشید

عشق تشنه می شود خون بایدش داد. سر دمی شود آتش بایدش داد. گر سنه می شود، قربانی بایدش داد ● دکتر علی شریعتی

در مسیر خاکی روستای اورامان و هجیج روستاهای زیبایی وجود دارد که در کنار رودخانه خروشان وزیبای سیروان قرار گرفته‌اند

نمایی از روستای هجیج

در روستای هجیج کفش‌هایتان لنگه به لنگه نمی‌شود

هجیج روستایی است به زیبایی دره‌های زاگرس، به دل‌انگیزی ارتفاعات شاهو، به زلالی چشمه‌ساران هورامان، به قدمت تمدن کرمانشاه و هجیج روستایی است به خیال‌انگیزی بهشت

ورودی روستای هجیج گنبد زیبای امام زاده سید عبیدالله (کوسه هجیج) برادر امام رضا(ع) نمایان است

زن هجیجی در حال بافتن نوعی کفش - گیوه (کلاش)

آنجا اگر کمی سر کیسه را شُل کنید و یک جفت گیوه مرغوب هجیجی بخرید، کفش‌هایتان دیگر هرگز لنگه به لنگه نمی‌شوند چون گیوه لنگه راست و چپ ندارد و یکی از اصلی‌ترین مکان‌های تولیدش، روستای هجیج از توابع بخش نوسود شهرستان پاوه در استان کرمانشاه است.

هجیج، که برخی آن را با «ح» می‌نویسند، به معنای دره سرسبز و عمیق است. روستایی که همه خانه‌هایش از سنگ می‌باشد و حتی یک آجر در آنها به کار نرفته است. درباره هجیج، قصه‌ای هست که می‌گوید، پانصد سال پیش در هجیج، آسمان خسیس شد و خشکسالی بیداد کرد. اهالی روستا سراغ مردی متدین که نسبش به امام موسی کاظم(ع) می‌رسید، رفتند تا برای باریدن باران دعا کند. مرد دعا کرد و چشمه‌ای پر آب، دل خاک را شکافت و مرد از همان وقت، صاحب احترامی ویژه میان مردم شد و حتی پس از مرگش، بقعه‌ای به یادش ساختند به نام «بقعه سیدعبیدالله» یا «بقعه کوسه هجیج».

کسی نمی‌داند این ماجرا درباره روستای هجیج و بقعه سیدعبیدالله در کنار رودخانه سیروان، راست است یا تنها قصه‌ای ساده برای سنگین شدن پلک‌های بچه‌های هجیجی، به هنگام خواب می‌باشد. مهم این است که اهالی هجیج، اهل تسنن هستند، اما به امامزاده‌شان احترام می گذارند و این بقعه از پنج قرن پیش تا کنون سرپا بوده و زیارتگاه دوستدارانش می‌باشد.

کوسه هجیج

در میان روستای بسیار زیبای هجیج و در کنار رودخانه همیشه خروشان سیروان مقبره‌ای وجود دارد که پیش‌نمازان روستا درباره نام و نسبش به نقل از بحرالانساب می گویند: نامش عبیدالله است، فرزند امام موسی کاظم(ع). پس از رحلت پدر در زمان هارون‌الرشید(۱۹۳ - ۱۷۰ هجری قمری) با یکی از برادرانش، امامزاده اسماعیل، از پنج سالگی به اورامان پناه آورد تا کوهها و دره‌های عمیق آن مامنی برای آنها باشد. آنها وقتی به هجیج رسیدند در همانجا ماوا گزیدند. بعدها برادرش (اسماعیل) به اسپریز رفت که اینک یکی از روستاهای اطراف پاوه است.

امامزاده عبیدالله در هجیج ماندگار شد که آنوقتها سنگلاخی و دارای درختان جنگلی بود. اندک یارانی به دورش حلقه زدند و در آن انزوا شور و حال مریدی و مرادی به راه انداختند. وقتی که مریدان به هفت تن رسیدند، مراد در گذشت و مریدان به شوری دیگر درافتادند. شور کار و زندگی. امام میل تاهل نداشت و یاران تا وقتی او زنده بود، ازدواج نکردند که حرمتش بلند بماند.

سفر به هجیج

چنانچه به این منطقه سفر کردید چند کار واجب است که به محض رسیدن به هجیج باید انجام دهید، نخست این که دست کم یک جفت گیوه مرغوب بخرید، چون پیشه بیشتر هجیجی‌ها، دوختن همین گیوه‌های فوق‌العاده است. دوم به چراگاه‌های خوش‌منظره «پیاز دول میشا» و «گاول» و آبشار بل در نزدیکی روستا که آب معدنی شفابخش دارد، سری بزنید و سوم اگر فرصت کردید از یکی از قدیمی‌های ده بپرسید چرا هجیجی‌ها قاب‌های در و پنجره همه خانه‌های روستا را آبی آسمانی می کنند؟

روستای هجیج در نزدیکی پاوه در دره‌ای زیبا آرمیده و در جنگلی انبوه چون بهشتی گمشده است.

اهالی این روستا کرد زبان وسنی مذهب‌اند. درحالی که درهیچ جای دنیا اهل تسنن اعتقادی به بقعه و امامزاده ندارند اما در این روستا بقعه سید عبیدالله فرزند امام موسی(ع) معروف به کوسه هجیج مورد پرستش اهالی است. آنها معتقدند کوسه هجیج برای نجات اهالی از خشکسالی از خدا درخواست چشمه معروف آنجا را داده است. این چشمه عجیب در هیچ فصلی آبش کم نمی‌شود و به عنوان بهترین آب معدنی دنیا شناخته شده است.

از دیگر عجایب روستا بافت ساختمانی آن است. کل ساختمانها پنجره‌های آبی دارند و از سنگ ساخته شده‌اند و دانه ای آجر به کار نرفته و برعکس مسجد آنجا از گل ساخته شده و از دانه ای آجر هم استفاده نشده است. بر سر در این مسجد کشکولی آویزان است که متعلق به برادر امام رضا است.

هنر مردم این روستا ساخت گیوه‌های عجیبی است که حداقل ۴۵ هزار تومان فروش می‌رود. این گیوه‌ها به نوعی ساخته شده که هنگام راه رفتن در سنگلاخهای منطقه مانند فنر عمل می کند و پنداری ۱۰ کیلو وزن انسان را در راه رفتن سبک‌تر می کند.

روستای کرکبود، همخوانی موزون آب و سنگ

برخی از پدربزرگ‌های روستا می گویند که از پدربزرگ‌هایشان شنیده‌اند و پدربزرگ‌هایشان از پدربزرگ‌هایشان نقل کرده‌اند و پدربزرگ بزرگ‌های آن پدربزرگ‌ها تعریف کرده‌اند که ... به هر حال مهم نیست دقیقا چه کسی گفته است، مهم این است که برخی بر این باورند که شاید نام روستای کرکبود از نام دو اسب که «کهر» و «کبود» صدایشان می کرده‌اند، گرفته شده است.

هر کس در دیدار از کرکبود از توابع بخش طالقان ساوجبلاغ در استان تهران درباره این که مهمترین جاذبه گردشگری روستا کدام است، نظری دارد، اما از نظر ما، زیباترین اجزای روستا، معماری سنتی خانه‌های آن، درخت‌های تنومند کهنسالش با سایه‌های پربرکت و کوچه‌های خاکی و شیبداری است که دیوانه‌وار پیچ و تاب می‌خورند، پله می‌شوند، حیاط می‌شوند، یا به‌دل کوه می‌زنند و به آبشار کر در هفتصد متری شمال شرقی روستا یا یخچال‌های طبیعی آن در شمالش می‌رسند.

آبشار کر سی تا پنجاه متر ارتفاع دارد و صدای ریزش آبش آنقدر بلند است که با نیم ساعت گوش کردن به آن تا پایان روز در خواب و بیداری زمزمه‌اش در گوش‌هایتان تکرار می‌شود.

روستای کرکبود که به دلیل قرار گرفتن در دامنه کوه، آب و هوایی دلپذیر دارد، از مسیر اتوبان کرج ـ قزوین و از راه شهرستان طالقان قابل دسترسی است. فراموش نکنید شما به روستایی دعوت شده‌اید که حدود ۱۱۰۰ سال قدمت دارد با دو امامزاده به نام‌های امامزاده زید ابراهیم و امامزاده شاه محمد حنفیه و البته آرامگاه ملا یغمایی کرکبودی هم در قبرستان تاریخی روستا واقع شده است.

امامزاده زید ابراهیم در مرکز روستاست و نسبش بنا به گفته‌های اهالی، به امام موسی کاظم(ع) می‌رسد، اما آرامگاه امامزاده شاه محمد حنفیه در ارتفاعات شمال شرقی روستا معروف به کوه عقیق قرار دارد، علاوه بر همه اینها، روستا حمامی تاریخی هم دارد که متعلق به دوره قاجار است.

در سهولان، به کبوترها احترام بگذارید

حتی اگر هیچ یک از آن قلعه‌ها و مساجد قدیمی، دور و بر روستای سهولان، از توابع بخش مرکزی شهرستان مهاباد در آذربایجان غربی نبود، حتی اگر آن چشمه‌های خروشان و باغ‌های میوه پربار، روستا را احاطه نکرده بودند، وسوسه سوار شدن بر قایقی پارویی و گردش در دالان‌های تو در توی غار معروف این روستا، حتما می‌توانست هر گردشگری را به آنجا بکشاند؛ وسوسه دیدن قندیل‌هایی که گاهی خوشه انگور شده‌اند، گاه پروانه، گاهی پای فیل، گاهی توت فرهنگی، گاه عروس دریایی و ... .

برخی می گویند سهولان به زبان آنها به معنای یخبندان است که احتمالا دلیل گذاشتن این نام بر روستای چهارصد ساله سهولان، آب و هوای سرد آن است که اگر شما این پیشنهاد را بپذیرید و به آنجا بروید، به خوبی تجربه‌اش می کنید.

وقتی مسافر دنیای اسرارآمیز غار سهولان شدید، چه در دالان‌های تو در توی بخش خشک آن پرسه می‌زدید، چه سوار قایق در حوضچه‌هایش شدید، به یاد داشته باشید به کبوترها و آرامشان احترام بگذارید، چون آنها ساکنان اصلی سهولان به شمار می‌روند و در نقاط گوناگونش لانه ساخته‌اند، به همین خاطر هم اهالی به این غار «کوته کوتر» یا «لانه کبوتر» گفته‌اند!

برای سفر به روستای سهولان، باید آنقدر در جاده بوکان مهاباد برانید تا به فرعی برسید که به روستای عیسی کندی می‌رسد و همین جاده را اگر ادامه دهید، سهولان در انتظار شماست.

شکوفه هـای زندگی

امیرحسین طبری

محمدمهدی ذطبری

ابوالفضل ملکی

محسن عرب زاده

محمدصادق پیام

یونس حسین زاده

ابوالفضل دهقانزاده

امیرحسین محمدحسینی

امیر زکی زاده

محمدرضا سوری

عماد تقی پور

عباس قطب الدینی

محمدحسین زینلی

رضا علیزاده

شهرت غذای خوشمزه‌ای است که به مذاق همه کس و با هر سلیقه‌ای می سازد

●فورد

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

چطور زندگی من متحول شد

زندگی من به یکباره تغییر کرد. درواقع این دو خواهر، من و بهرام را هم به هم نزدیک کرد وگرمای ویژه‌ای به خانه ما آوردند

* * *

خبردار شدم که برادرم در آستانه ازدواج است! شاید آخرین نفری بودم که این خبر را شنیدم.

خانواده ما خیلی عجیب و غریب است و شباهت کمی به دیگر خانواده‌ها دارد... توی این خانواده هیچ کس از احوال دیگری خبر ندارد. بعد از مدتها باخبر می‌شویم که فلان پسرعمویمان ازدواج کرده. این خبر را چند سال دیر می‌شنیدیم که حتی گاهی با خبر به دنیا آمدن بچه‌شان همزمان می‌شد!!

خانواده گرم و صمیمی نبودیم... همه پراکنده شده بودیم. بعضی‌ها از خیلی سال پیش مهاجرت کرده بودند. بعضی‌ها برای تحصیل و یا کار به این طرف و آن طرف دنیا رفته بودند و خانواده کمی دورتر هنوز در شهرستان تفرش زندگی می کردند...

من فرزند آخر خانواده بودم. وقتی یازده سالم بود خواهر و برادرهایم برای ادامه تحصیل به خارج از کشور رفتند. تا یادم دارم مادرم به بهانه دیدن بچه‌هایش به خارج می‌رفت و گاهی تا شش ماه من و پدرم تنها بودیم...

برخلاف بقیه خانواده من علاقه چندانی به خارج رفتن و زندگی در غربت نداشتم. دوستان خوبم در ایران جای خانواده را برای من گرفته بودند و مثل برادرهای دلسوز و صمیمی کنار من زندگی می کردند.

به سربازی رفتم و همانجا ادامه تحصیل دادم و بعد هم مشغول کار شدم. پدر و مادرم مدام در رفت و آمد به خارج از کشور بودند. کمتر اتفاق می‌افتاد که مثل یک خانواده واقعی دور هم جمع شویم. سالی یکی دوبار بیشتر با خواهر و برادرهایم تلفنی صحبت نمی کردم. برای همین از اوضاع و احوال زندگی‌شان خیلی خبر نداشتم. تا اینکه با تاخیر چند ماهه خبردار شدم برادرم ازدواج کرده! وقتی بهش تلفن کردم و تبریک گفتم، با صدایی پرانرژی و سرحال بهم گفت:

– من احساس خوشبختی می کنم. در کنار لیلا انگار زندگی رنگ و رخ تازه‌ای گرفته!

اولش معنی حرف‌هایش را خوب نمی‌فهمیدم ولی وقتی بعد از چند روز دوباره بهم تلفن کرد و بعد از تحویل سال نو باز زنگ زد که عید را تبریک بگوید تازه فهمیدم بهرام برادرم خیلی عوض شده.

لیلا زن مهربان و خونگرم می بود و به بهرام یادآوری کرده بود که برادری در ایران دارد و باید رابطه‌ها گرمتر شود و این هیچ درست نیست که اینقدر نسبت به هم بی‌اهمیت باشیم.

لیلا را ندیده بودم ولی با همین تماسهای تلفنی متوجه شدم زن بسیار خوب و مهربانی است به طوری که در کوتاه مدت وارد زندگی من شد و از جزییات مشکلاتم خبر داشت. چیزی که نه برادرم و نه حتی پدر و مادرم از آن خبری نداشتند. لیلا و بهرام تصمیم گرفتند برای تعطیلات تابستانی به ایران بیایند و از من هم خواستند وقتم را آزاد بگذارم که بتوانم اوقات خوبی را با آنها داشته باشم. من هم تدارک سفر به اصفهان و شیراز را دیده بودم. بهرام بعد از ۲۰ سال به ایران می آمد و می‌دانستم خیلی چیزها برایش جالب خواهد بود!

لیلا خیلی مشتاق بود و در همان روزهای اول متوجه شدم که این زن چه تحول عظیمی در زندگی برادر من ایجاد کرده. به طوری که بهرام هوای خانه پدربزرگمان در تفرش را کرد و حتی دوست داشت به عموزاده‌ها و عمه‌زاده‌های پدرم در تفرش سری بزند... اینها همه از صدقه سر لیلا بود. دلم می خواست همسری مثل او داشته باشم که گرمایی به زندگی‌ام بدهد که تا آن موقع از آن محروم بودم... بهرام بهم اصرار کرد که با خواهر لیلا آشنا شوم. او فکر می کرد انتخاب خواهر لیلا به

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

ماجرای یک نامه عجیب

نامه عجیبی بود. هفته‌ها مرا منقلب کرد. احساس می‌کردم دیگر فقط به خودم نمی‌توانم فکر کنم. حالا بچه‌ها هم نمی‌خواهند با مادرشان زندگی کنند

* * *

قاضی حکم طلاق را صادر کرد... همه چیز تمام شد. احساس خوبی ندارم ولی برای سلامت روح و روان بچه‌هایم مجبور بودم از او جدا شوم. حالم خیلی بد است. شاید هیچ مردی با حال بد من امروز از این دادگاه بیرون نرود. سعیده همراه برادرش رفت. من هم برمی گردم خانه پیش بچه‌هایم!! توضیح این جدایی برای بچه‌ها کار سختی نیست ولی خودم هنوز باورش ندارم... سعیده زن بدی نبود. چهارده سال است که با هم ازدواج کردیم. هر دو خیلی جوان بودیم. من ۲۳ ساله بودم و او ۲۰ ساله... زندگی را با هم تجربه کردیم و یک جورهایی با هم بزرگ شدیم... با خوبی‌ها و بدی‌های همدیگر ساختیم اما حالا کارمان به طلاق کشید. به خاطر بچه‌ها طلاقش دادم. بچه‌ها دارند بزرگ می‌شوند و طاقت بعضی از کارهای مادرشان را ندارند. کم کم داشت احترامش را بین بچه‌هایش از دست می‌داد.

همان سال اول ازدواجمان سعیده باردار شد. بعد از به دنیا آمدن دخترمان حادثه هولناکی اتفاق افتاد. پدر و مادر سعیده در اثر یک حادثه آتش‌سوزی فوت کردند. دخترمان فقط سه ماه داشت. این اتفاق ضربه بزرگی برای سعیده بود. به طوری که دیگر توان نگهداری بچه را نداشت. دخترم را بردم خانه پدرم و از مادرم خواستم مراقب او باشد.

سعیده تا یک سال دچار بحران روحی بود. اولش فکر نمی کردم موضوع جدی باشد. همه می گفتند به مرور زمان همه چیز درست می‌شود. فکر کردم بچه دوم می‌تواند انگیزه خوبی برای سعیده باشد تا به زندگی برگردد... اما این اتفاق حال همسرم را بدتر کرد. دیگر به این نتیجه رسیدم که باید به یک دکتر روانپزشک مراجعه کنیم.

تازه آن موقع بود که دکتر به ما گفت چقدر دیر به فکر افتادیم و مساله سعیده خیلی مهمتر از آن بود که ما تصور می کردیم. دکتر گفت افسردگی همسرم ریشه در کودکی او دارد و این اتفاقها مشکل او را تشدید کرده...

همیشه از اینکه سعیده یک زن کم حرف و آرامی بود، خوشحال بودم. چیز زیادی از من نمی خواست و مثل زنهای دیگر دنبال زرق و برق زندگی نبود... همه اینها محاسنی به نظر می رسیدند که قابل تحسین بودند. در حالی که غافل از این بودم که زیر آن چهره آرام چه غوغایی به پا شده...

باز درمان سعیده را جدی نگرفتیم. کم کم بدبینی‌هایی پیدا کردم. به من می گفت که بهم اعتماد ندارد و مطمئن است زن دیگری در زندگی‌مان است. دعواهای سختی داشتیم. هر زنی که می‌دید تصور می کرد من با او رابطه خاصی دارم. یک بار به محل کارم آمد و دید یکی از همکارهای من یک زن جوان است! خدا می‌داند چه قشقرقی به پا کرد و آبروی مرا در محل کارم برد. من هم عصبی می‌شوم و برخوردهای سختی با او داشتم.

اوضاع روز به روز بدتر می‌شد. دیگر چیزی به اسم آرامش در خانه ما نبود... می‌دیدم بچه‌ها چه زجری می‌کشند ولی نمی‌توانستم از این کلاف سردرگم سر دربیاورم... بالاخره به توصیه یکی از همکارهایم باز سعیده را بردم دکتر. این بار مشاور خانواده تلاش می کرد بدبینی‌های سعیده را رفع کند که در نیمه کار به من گفت: حال همسرتان هیچ خوب نیست باید درمان‌های جدی انجام شود.

تازه آنجا بود که فهمیدم سعیده روح بیماری دارد و همه عمرش تصور کرده اشباح و اجنه اطرافش هستند و یکی از این اشباح به دنبال تسخیر کردن من و بچه‌هایش است!

اول این حرفها را نمی‌فهمیدم ولی وقتی سعیده به زن

عنوان همسرم می‌تواند خبر خیلی خوبی باشد، اینجوری هم زندگی خودم متحول می‌شد و هم رابطه‌ام با برادرم حفظ می‌شد!

نمی‌دانستم چه جوابی بدهم. خواهر لیلا خارج از کشور بود. باید صبر می‌کردم که برای تعطیلات به ایران بیاید، یا من می‌رفتم آنجا و با او آشنا می‌شدم! کار سختی بود و نمی‌دانستم اصلاً این کار درست است یا نه، چه تضمینی وجود داشت که دو خواهر اخلاقهای مشابه داشته باشند. همه این فکر و خیالها مرا دودل می‌کرد.

اما اصرارهای لیلا و بهرام باعث شد قبول کنم با لادن آشنا شوم. تماسهای تلفنی‌مان شروع شد و چند نامه‌ای هم رد و بدل کردیم. خیلی زود وجوه مشترک بین خودمان را پیدا کردیم، اما باید همدیگر را می‌دیدیم...

لادن چند هفته‌ای آمد ایران، سعی کردم بیشتر وقتم را با او بگذرانم تا بهتر بشناسمش. او دختر بی‌نظیری بود. مهربانی‌ها و خونگرمی‌اش برای من حیرت‌آور بود!

وقتی تصمیم گرفتم با لادن عروسی کنم، مشکل بزرگی بین راه بود. او خارج از کشور زندگی می‌کرد و من در ایران بودم. یکی از ما باید سفر می‌کرد و می‌آمد پیش دیگری. فکر می‌کردم لادن دلش نمی‌خواهد به ایران برگردد. اما برخلاف تصور من لادن با کمال میل پذیرفت که به وطن برگردد.

مراسم عروسی مختصری برگزار شد. من خانواده‌ای نداشتم که برای عروسی دعوتشان کنم. حتی مادر و پدرم هم چون در سفر بودند، نتوانستند در عروسی من شرکت کنند!

زندگی من به یکباره تغییر کرد. درواقع این دو خواهر، من و بهرام را هم به هم نزدیک کرد و گرمای ویژه‌ای به خانه ما آوردند.

حالا از ازدواج ما ده سال می‌گذرد. من صاحب سه فرزند هستم. دلم نمی‌خواهد به هیچ قیمتی بچه‌هایم را از هم جدا و دور کنم... من بالاخره صاحب خانواده شدم و هیچ کس قدر خانواده و محیط گرم و صمیمی را به اندازه من نمی‌داند... حالا بهرام همراه زن و بچه‌اش هر سال به ایران می‌آید. لادن و لیلا هفته‌ای چند بار با هم تلفنی صحبت می‌کنند و همه اینها باعث شده زندگی من و برادرم هم متحول شود...

■

همسایه مشکوک شد و گفت روسری قرمز سر می‌کند و به همین دلیل مطمئن است که این زن می‌خواهد زندگی ما را ویران کند... دیگر باور کردم موضوع خیلی پیچیده‌تر شده. از آن بدتر اینکه بچه‌ها بزرگ شده بودند و عمق فاجعه را درک می‌کردند. یک روز دخترم مثل ابر بهار گریه می‌کرد و به من گفت که مادرش آمده مدرسه و با معلم او کلی جر و بحث کرده که شماها نمی‌خواهید دختر من شاگرد اول شود و دارید از قصد به او نمره کم می‌دهید!

دخترم گریه می‌کرد و می‌گفت، معلم‌ها به حرف مادرش خندیده‌اند و با تمسخر آن را برای هم تکرار می‌کردند... احساس دخترم را درک می‌کردم. می‌فهمیدم از چه چیز دردناکی رنج می‌برد...

اوضاع زندگی‌مان مدام به هم می‌ریخت. کار به جایی رسیده بود که وقتی صحبت از جدایی و طلاق می‌شد بچه‌ها خوشحال می‌شدند. وقتی سعیده به هر بهانه‌ای قهر می‌کرد و می‌رفت خانه برادرش، بچه‌ها با سن کمی که داشتند همه کارهای خانه را انجام می‌دادند که مبادا من احساس کنم جای سعیده خالی است و بروم دنبال مادرشان!

آنها از داشتن چنین مادری خجالت می‌کشیدند. می‌گفتند همه محل او را مسخره می‌کنند. تو مدرسه هم مورد تمسخر معلم‌ها و شاگردها قرار می‌گرفتند. کم کم حس می‌کردم بچه‌هایم منزوی و تنها و افسرده شده‌اند. تا اینکه یک روز دخترم نامه‌ای برایم نوشت و از من خواست از مادرش جدا شوم، خانه را عوض کنم و به محله دیگری برویم تا دیگر کسی چیزی راجع به مادرش به او نگوید!!

نامه عجیبی بود. هفته‌ها مرا منقلب کرد. احساس می‌کردم دیگر فقط به خودم نمی‌توانم فکر کنم. حالا بچه‌ها هم نمی‌خواهند با مادرشان زندگی کنند.

دیدم دیگر حتی بچه‌ها هم حرمت مادرشان را نگه نمی‌دارند. با خانواده سعیده صحبت کردم. آنها پذیرفتند که مدتی من و سعیده از هم جدا زندگی کنیم. شاید به این بهانه سعیده درمانهایش را جدی‌تر بگیرد و...

انگار چیزی درون من گم شده. احساس غریبی است. حتی نشانی خانه‌ام را هم انگار فراموش کرده‌ام...

■

شکوفه‌ هـای زندگی

ریحانه صالحی

تولدت مبارک
بنیامین راهنورد

علی کشیر

آرین آبابایی

مهدی خوانسالاری

امیرعلی نام آوری

علیرضا نویدی

متین لطفی جم

زینب آزادی

فاطمه آزادی

مبینا عبدی

ملیکا معصومی

محمدمهدی واعظی

مصطفی الهامی فر

قلب شجاع، در سینه مرد باشرف، گوهری است در صندوق قفل شده

بیرون از دایره آتش

مکرم السادات بجستانی - مشهد

«بیرون از دایره آتش» داستانی است شفاف و گیرا از نویسنده جوان و خوش قریحه «مکرم السادات بجستانی» که در متن معناگرایی خلاق، موضوع و مضمونی به ظاهر ساده را با صفا و صداقتی ایمانی مطرح ساخته و هنرمندانه پرورانده است.

از این داستان‌نویس متعهد که دانش آموخته کارشناسی زبان انگلیسی و دبیر آموزش و پرورش است، تاکنون چند داستان خواندنی و متکی بر مفاهیم عمیق و ارزشمند اسلامی در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

***

از آسمان آتش می‌بارید. سرخورده، سرگردان و بی‌هدف، از ساختمان بیرون زد. انگار درونش گُر گرفته بود. نفس‌هایش تند و داغ شده بودند. قلبش به در و دیوار سینه می کوبید تا رها شود. آن طرفتر، روی یکی از چند صندلی آهنی ایستگاه اتوبوس نشست و کمی آرام گرفت.

با بغض، سر برگرداند و نگاه پُر از خشمش را به بُرج سیاهی انداخت که چند دقیقه قبل در اتاقهای آنجا نفس کم آورده بود. هیاهویی از صداها در سرش پیچید:

- «نه، متاسفم!»

-«شرمنده، نیرومون تامین شده...به کارمند جدید و متخصص تازه کار هم اصلاً احتیاجی نداریم!»

- «با عرض پوزش؛ مورد کاری ما مناسب شما نیست...»

- «...ببینید می‌تونید با محیط کاری ما هماهنگ بشید؟»

- «... نیروهای ما باید...چه جوری بگم؟! باید از هر نظر هماهنگ با کارشون بشن! یعنی... ببینید، شما همه‌ی شرایط‌رو دارید، فقط...»

- «خانم محترم، شما در حدّ عالی امتیاز لازم برای مارو آوردید. ما شدیداً به تخصص و مهارت شما نیاز داریم. حالا می‌مونه مساله‌ی ظاهر...»

- «این روزها سر و وضع ظاهری آدم حرف اول‌رو می‌زنه...!»

- «آخه مردم این زمونه، با چشمشون قضاوت می کنن...»

- «می‌بینید که ظاهر همکارای ما تو این شرکت باید امروزی باشه!»

- «ما... به فردی نیاز داریم که «پرستیژ» داشته باشه! متوجهید؟! چی میگن بهش؟ های کلاس!»

- «کارمند ما وقتی به خودش برسه، می‌تونه امروزی باشه و مشتری و ارباب رجوع‌رو جادو کنه!»

احساس تهوع کرد. قهقهه‌ی دو جوان که کنارش نشسته بودند و بلند بلند «جوک»های گوشی‌هایشان را برای همدیگر می‌خواندند، افکارش را برهم زد. مردی میانسال به پسرکان بی‌شرم توپید که: «آقایان محترم! رعایت کنید؛ اینجا یه خانم نشسته! خجالت نمی کشید؟!» جوان‌ها که غرولندکنان دور شدند، در چادرش مچاله شد و نفس بلندی کشید. روبه‌رو، آن سوی خیابان، تابلو فروشگاه بزرگ و پرزرق و برقی نگاهش را گرفت:

«شیک‌ترین و جدیدترین مدل روز اروپا» و کمی درشت‌تر: « کامل‌ترین سِت آرایش، گریم...» پر کشید و یکباره در جاذبه‌ی قدرتی غریب و منحوس کشانده شد میان موج زنهایی که مثل مور و ملخ داخل

تمامی اسامی مستعار است

مدیران در «هرم مازلو»...

شیوا صادقی اسلام آباد غرب

«شیوا صادقی» با نوشتن داستان کوتاه «مدیران در «هرم مازلو»...» استعداد و ذوق سرشتی داستان‌نویسی‌اش را در مرحله‌ای مابعد مقدماتی، با سنجیدگی و ظرافت ذهنی هنرمندانه به کار بسته و توانسته است با پرش از سکوی «واقعیت»، به اتکای شناخت و تجربه مستقیم و ملموس، موقعیت ملال آمیز و غمناک و در عین حال مضحک یک «گروه» از آدمیان گرفتار در عسرت و دغدغه داشتن و نداشتن را القا کند. طنز تلخ و پنهان در لایه دوم «مدیران در «هرم مازلو»...» و کشف و برملا کردن آن در قالب یک داستان به ظاهر سرد، نشان از هوش تند و قدرت مشاهده درونی نویسنده دارد.

***

استاد شایان با دقت مطالب را دوباره مرور کرد و از دفتر استادان بیرون آمد و به طرف کلاس رفت. با باز شدن در کلاس تقریباً تمام چشمها به استاد دوخته شد. استاد پشت میز ایستاد. نگاهی به مدیران مهدهای کودکان شهر کوچک انداخت. بیست و چند نفر بودند. در نگاه گذرا و نخست به آن جمع، دو کلمه «جوان و تازه کار» از ذهن استاد گذشت. با لبخندی ساده، سخن را شروع کرد:

-به‌نام‌خدا، شایان‌هستم. کارشناس‌ارشدمدیریت. لطفاً شما هم نام و نام خانوادگی و مدرک تحصیلی و نام مهدتان را ذکر کنید تا با هم آشنا شویم.

نفر اول دختری با چادر رنگ و رورفته و کفشهای زمخت و خاک گرفته، درحالی که محجوب و اندکی غمزده می‌نمود و چشمهایش را به زمین دوخته بود، خود را معرفی کرد: «فاطمه رحیمی، دیپلمه، روستامهد...»

نفر بعدی زنی تقریباً سی‌وپنج ساله که دختربچه‌ای سه‌چهار ساله و لاغر را در آغوش داشت و چشمهایش قرمز شده‌بود و آشکارا خسته‌وافسرده به‌نظر می‌رسید، آهسته سرفه کرد و گفت:

- «زهرا جلیلیان، دیپلمه، روستامهد.»

بعدی پیردختری بود که ناشیانه و تاحدی به‌افراط آرایش کرده بود و انگار پودر گچ بر صورت تکیده‌اش پاشیده بودند. صدایش را بدون آن که لازم باشد، بالا برده بود تا لابد – به خیال خودش – رسا و جذاب به گوش استاد جوان برساند:

- ستاره سرورمنش هستم. مدرکم کارشناسی ادبیات فارسی است و اسم مهدم شادی...»

نفر بعدی‌زنی‌بودحدودبیست‌وپنج‌ساله.صدایش را آنقدر بالا کشاند که تقریباً به فریاد شبیه شد. شاید دوست داشت مثلاً از این طریق با کلاس جلوه کند:

- راضیه احمدی. کاردانی ادبیات عرب. روستا مهد.»

همین‌طور که‌مدیران‌مهدهاخودرایکی‌یکی‌معرفی می کردند، استاد شایان با خود فکر کرد که آخر ادبیات عرب و ادبیات فارسی چه ربطی به مهد کودک دارد؟ «معارفه» که تمام شد استاد شروع به سخن کرد و از کار شیرین و پرتنوع مدیریت مهد کودک و سر و کار داشتن با بچه‌های معصوم و نازنین و لذت‌بخش بودن این شغل حرف زد، تا به آنجا رسید که گفت: «خانمها، یادداشت کنید؛ پرسنل و کارکنان مهد کودک شامل مدیر، معاون، مربی، کمک مربی، آشپز، کمک آشپز و سرایدار می‌شود...»

خانم سرورمنش یکباره با همان صدای بلند دوید وسط کلام استاد و گفت: «البته استاد، پول کرایه‌خانه و آب و برق و کپسول گاز و تلفن را هم به حقوق پرسنل

فروشگاه می‌شدند و در آن شلوغی گم شد...

***

خواب می‌دید یا بیدار بود؟ برای چندمین بار، خودش را در آینه برانداز کرد... با آن مانتو تنگ و کوتاه، که بیشتر به بلوز شبیه بود با ناخن‌های بلند مانیکور نقره‌ای خورده، با مژه‌های تابدار و لنز عسلی درخشان...!

حالا کافی بود موجی از موهای ژل خورده‌اش را از شال لیمویی و مثلاً روسری که به دستمال سر نزدیکتر بود تا شال یا روسری، بیندازد بیرون... با این چهره و قیافه، همه‌ی آنهایی که هفته‌هاست «عذرش» را خواسته‌اند و ایراد گرفته‌اند یا محل نگذاشته‌اند، حالا باشیفتگی ودر حالت «خبردار» چشم به او می‌دوزند و با احترام تمام به او تعظیم می‌کنند!

به استخدام شرکتی درآمده و هر روز، با قیافه‌ای «آپ تو دَیت»تر از دیروز می‌رود سر کار؛ مردی چاق که کلاه گیس شکلاتی و شلال بر سر دارد، وارد دفترش می‌شود و با نگاهی که دخترک چندشَش می‌شود، سر تا پایش را وارنداز می‌کند. دست مرد به طرفش می‌آید و دخترک دست جلو می‌برد تا از «پرستیژ» کم نیاورد. سوزشی وحشتناک دستش را می‌سوزاند. بوی سوختنی می‌آید!

***

– «مژگان! حواست کجاست دختر؟ پیازهارو جزغاله کردی...!»

مادر به دادش می‌رسد و با قاب دستمال آشپزخانه تابه‌ی سوخته را از دست او می‌گیرد و بیرون می‌برد. سر انگشتانش انگار آتش گرفته‌اند. ناله‌ای خفه می‌کند. شعله انگشتانش زیر آب سرد خاموش و آرام می‌شود. با ولع، هوای دود گرفته‌ی آشپزخانه را به درون ریه فرو می‌کشد. مادر بازمی‌گردد و نگران و چهره درهم کشیده، می‌گوید:

– «هیچ معلومه کجایی؟ زن دایی‌ت زنگ زد. صدات زدم، چرا جواب ندادی! جواب آزمونت اومده. گفت بهت بگم مُشتُلق یادت نره، فردا اول صبح با یه جعبه شیرینی...»

بقیه‌ی حرفهای مادر را نشنید که می‌گفت: «زن دایی تعریفت را می‌کرد و می‌گفت که از حجاب و وقارت خیلی خوششون اومده...!» شیر آب سرد را دوباره باز کرد روی دستش که هنوز می‌سوخت و مشت مشت آب سرد به صورت داغ و خیس از عرقش پاشید تا خنک شود. صدای اعتراض مادر که بلند شد، دخترک داشت از این که آن روز از آن فروشگاه بزرگ دست خالی بیرون دویده بود، شاد و پرصدا می‌خندید...

■

اضافه کنید! خب، حالا دیگر چی می‌ماند؟! بدهکاری!» صدای خنده سرد مدیران مهدهای کودک سکوت کوتاه کلاس را شکست.

استاد لبخندی زد و گفت:

– مدیران مهدکودک‌های خصوصی وضعیت اقتصادی خوبی دارند!

باز خانم سرورمنش با پیچ و تاب کمی تا قسمتی ناشیانه که به صدای رسا و بلندش داد، گفت: «وای‌ی‌ی...! نه، استاد بزرگوار! نه، استاد! باور کنید مهدکودک‌های شهرهای بزرگ شاید وضعشان خوب باشد، اما مهدکودک یک شهر محروم و کم درآمد مثل شهر ما، وضع مالی جالبی ندارند... تنها لطفش این است که با سیلی باید صورت را سرخ نگه داشت و به این دل خوش کرد که مثلاً بیکار نیستیم و شاغلیم!»

خانم رحیمی آهی کشید و یادش افتاد که صاحبخانه قبلی سرسره مهد را به جای پول کرایه خانه برداشته است. استاد گفت: «مسایل اقتصادی را رها کنید و بیایید تا در مورد «هرم مازلو» برایتان بگویم. یادداشت کنید!

مازلو می‌گوید: هر انسانی برای رسیدن به خودشکوفایی ابتدا باید نیازهای فیزیکی‌اش برآورده شود...» ناگهان کودک سه چهار ساله خانم جلیلیان شروع به جیغ زدن کرد و خانم جلیلیان که نمی‌توانست او را ساکت کند یک سیلی به بچه زد و در میان بهت و حیرت مدیران و استاد بچه را کشان کشان بیرون برد.

استاد گفت: «لطفاً دیگر سر کلاس بچه با خودتان نیاورید!»

خانم احمدی دستش را در هوا بالا برد و پایین آورد و گفت: «آخر استاد، شوهر خانم جلیلیان معتاد است... خب، بنده خدا جایی را ندارد که بچه بدبخت را بگذارد آنجا!»

استاد نشنیده گرفت و مطلب مربوط به «هرم مازلو» را ادامه داد که بعد از تامین نیازهای فیزیکی، نیاز به امنیت، نیاز به محبت، نیاز به احترام باید برآورده شود تا مدیر یا معلم به خودشکوفایی برسد. با صدای در، و ورود یک خانم آراسته و مرتب دوباره مطلب را ناتمام گذاشت.

خانم از استاد چند لحظه اجازه خواست تا مطلبی را خدمت خانمهای مدیر عرض کند و خود را معرفی کرد و کاغذی را که در دست داشت بالا گرفت و گفت:

– «خانمهای محترم! توجه کنید! همه ما در شهر و روستاهای محروم زندگی می‌کنیم و درآمدمان کم است و مشکلات اقتصادی و گرفتاریهای مالی داریم و امیدی هم به آینده کارمان نیست.

خانمهایی که می‌خواهند زمان پیری بازنشسته بشوند و بیمه باشند و حالا و شاید هیچ وقت نمی‌توانند بیمه کارفرما شوند و از لحاظ اقتصادی نگران هستند و مشکل دارند، همه پایین این درخواست، نام و نام خانوادگی‌شان را بنویسند و امضا کنند. ما این نامه و درخواست‌مان را به اداره بهزیستی باید بفرستیم تا شاید ترتیب اثری بدهند و ما را بیمه کنند. به آینده فکر کنید!

می‌دانید که اگر بیمه نشوید، چهار صباح دیگر که دیگر قوه و بنیه‌ای برایتان نمی‌ماند تا بتوانید باز هم کار کنید و بدوید دنبال یک لقمه نان، دچار چه مصیبت‌هایی می‌شوید؟»

همه خانم‌ها لبخند زدند. شاد شده بودند. بین‌شان همهمه درگرفت. انگار برای ابد استاد شایان و «هرم مازلو» را از یاد برده بودند. بلند شدند و هجوم بردند به کاغذی که آن خانم آراسته و خوش سخن در دست گرفته بود. آن خانم آراسته و خوش سخن مجبور شد متانتش را موقتاً کنار بگذارد و در میان شلوغی و سر و صدایی که استاد شایان را حیران کرده بود، فریاد بزند:

– «چه خبر شده مگر؟ چرا همدیگر را هل می‌دهید؟! عجب! به نوبت نامتان را بنویسید و امضا کنید...

کاغذ را چرا از دست همدیگر می‌قاپید و می‌کشید؟! یعنی چه؟! پاره و مچاله شد این کاغذ!!»

■

عشق بدون تباهی من، ماهی آفریند ● لئوبوسکالیا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

رویاها، عامل تقویت حافظه

نورولوژیستهای آمریکایی در تحقیقات خود نشان دادند که رویاها می توانند موجب تقویت حافظه و یادگیری شوند.

محققان مرکز Bidmc **در بوستون** دریافتند که رویاها بخش مهمی از فرایندی هستند که مغز به کمک آن در زمانی که فرد خواب است قدرت حافظه و یادگیری اطلاعات جدید را تقویت می کند.

این محققان در این خصوص اظهار داشتند: «پس از ۱۰۰ سال بحث و بررسی، اکنون تحقیقات ما نشان می دهد که چگونه رویاها همانند یک شاخص مهم برای بررسی مکانیزمهایی که مغز در طول خواب برای افزایش قدرت حافظه انجام می دهد مد نظر قرار می گیرند. در کل زمانی که فرد خواب است رویا دیدن به این معنی است که مغز در حال پردازش، ادغام و درک اطلاعات جدید است.»

براساس گزارش ABC، این محققان به منظور آزمایش فرضیه خود از ۱۹ داوطلب خواستند که در یک هزار توی سه بعدی رایانه ای گردش کنند و با هدف رسیدن به راه خروج با بیشترین سرعت ممکن این ساختار پیچیده را یاد بگیرند. این تکلیف، حافظه فضایی این افراد را مورد بررسی قرار می داد.

پس از تمرین، داوطلبان به دو گروه تقسیم شدند. به گروه اول اجازه داده شد که ۹۰ دقیقه بخوابند و از گروه دوم خواسته شد که استراحت کنند اما بیدار باشند.

پنج ساعت بعد، آزمایش تکرار شد. نتایج آزمایش دوم نشان داد شرکت کنندگانی که برای آنها خواب تجویز شده بود و آنها در طول خواب ساختار هزارتو را در رویا دیده بودند ۱۰ برابر بهتر آزمایش دوم را انجام دادند.

به گفته این محققان، اگر قبل از یک امتحان و یا یک کار مهم رویای مرتبط با آن فعالیت را در خواب ببینید با توان بهتری آن عملکرد را انجام می دهید. در حقیقت رویا نشان می دهد که مغز در حال کار برای ذخیره سازی بهتر اطلاعات و تثبیت خاطرات است.

۵ غذایی که خواب را از شما می دزده

داشتن یک خواب راحت به شما کمک میکند تا در طول روز انرژی بیشتری برای انجام فعالیتهای خود داشته باشید اما باید بدانید که بعضی از مواد غذایی که در شب تناول می کنید ممکن است شما را از داشتن یک خواب راحت محروم کند. در ادامه به بررسی ۵ نوع غذایی که موجب اختلال خواب راحت می شوند می پردازیم:

۱. بعضی از محصولاتی که در آنها گوشت بکار می رود

خوردن گوشت ران، سوسیس و گوشت دودی به دلیل اینکه دارای سطح بالایی از اسیدهای آمینه هستند باعث آزاد شدن موادی در مغز می شوند که محرک مغز است و هوشیاری ما را بالاتر می برد و در تنیجه ما را از داشتن یک خواب عمیق محروم می سازد.

۲. شکلات

آیا شما هم علاقه مندید که در شب یک فنجان کاکائو بنوشید یا یک بستنی همراه مغز گردو در مقابل تلویزیون میل کنید؟ بسیاری از مردم به طور فزاینده‌ای حساس به کافئین موجود در این مواد هستند پس باید مراقب باشید که حتی تکه های کوچک شکلات در شکلات بستنی هم می تواند شما را از خواب راحت محروم کند.

۳. نوشابه های انرژی زا

این نوع نوشابه ها بالابرنده فشار خون هستند که باعث تولید اسیدهای آمینه و در نتیجه بالارفتن هوشیاری شما می شوند. مطالعات نشان می دهد که نوشیدن این گونه نوشابه ها حتی در طول روز با دوز بالا موجب اختلال خواب شما در هنگام شب می شوند.

۴. سس گوجه فرنگی، فلفل قرمز، پیتزا و غذاهای تند

اختلالات گوارشی یکی از عوامل مشترک است که بیشتر مردم از آن رنج می برند، علاوه بر این افراد را هم از داشتن یک خواب راحت محروم می کنند. این مواد به دلیل ایجاد ریفلاکس و سوزش معده می تواند مشکل ساز باشد و در خواب شما وقفه ایجاد کند.

۵. مشروبات الکلی

مصرف مشروبات الکلی جدای همه مضراتی که دارد ضمناً شما را از رسیدن به یک خواب عمیق نیز محروم می کند.

از: سیدمحمدعلی موسوی‌پور

غذا را از جلوی چشم دور کنید

محققان توصیه کردند: اگر می خواهید کمتر بخورید، غذا را از جلوی چشم خود دور کنید.

پژوهشگران در یک تحقیق جدید به بررسی این تئوری پرداختند که آیا می‌توان با دور کردن ظرف غذا مثل گذاشتن آن داخل فر و یا در هر حال دور کردن آن از جلوی دید، کمتر غذا خورد؟

محققان به سرپرستی **برایان وانسینک** رییس آزمایشگاه کورنل فود و براند، یافته‌های خود را در این پژوهش که روی ۷۸ فرد بالغ انجام گرفت به اشتراک گذاشتند. این پژوهش در مقاله‌ای به عنوان «اینجا سرو کن، آنجا بخور» ارائه شده است.

وانسینک می گوید: ما بررسی کردیم که سرو کردن غذا روی کانتر آشپزخانه به‌جای میز ناهارخوری می‌تواند روی تعداد دفعاتی که فرد سر میز بشقاب خود را پر می کند، تاثیر داشته باشد. موضوع کاملا ساده است، دور از چشم یعنی دور از ذهن، وقتی غذای زیاد روی میز ناهارخوری گذاشته نشود مقدار کالری مصرفی افراد در هر وعده غذایی ۲۰ درصد کاهش پیدا می کند. این تاثیر در مردها حتی بیشتر است؛ به طوری که با این شیوه ۲۹ درصد کمتر می خورند.

محققان در ادامه تصریح کردند که از همین راه کار برای افزایش مقدار مصرف غذاهای سالم می‌توان استفاده کرد. یعنی اگر میوه‌ها و سبزیجات به مقدار فراوان جلوی چشم انسان قرار بگیرد، احتمال اینکه آنها را برای خوردن انتخاب کند، افزایش می‌یابد.

تمبر هندی و پیشگیری از سرطان

تمبر هندی از جمله خوراکی های پرطرفدار و خوشمزه‌ای است که حاوی مواد مغذی و مفید فراوانی است و مصرف آن می‌تواند در پیشگیری از سرطان موثر باشد.

دکتر شهرام آگاه در گفت و گو با خبرنگار ما گفت: تمبر هندی حاوی اسیدهای آلی فراوانی است که با ایجاد عامل کمک کنندگی در هضم غذا، اثر مثبتی در تسریع گوارش غذا خواهد داشت.

وی افزود: در تمبر هندی، آنتی اکسیدان‌های بسیاری از جمله ویتامین A وجود دارد که این مواد می‌توانند در از بین بردن مواد مضر یا اسیدهای سرطان زا نقش داشته باشند. بنابراین مصرف تمبر هندی می‌تواند در پیشگیری از سرطان و بیماری‌های مرتبط با آن در بدن موثر باشد.

دکتر آگاه در ادامه ضمن اشاره به اینکه این خوراکی حاوی آنتی‌اکسیدان‌های موثر دیگری نیز هست، یادآور شد: لازم به ذکر است که به دلیل وجود برخی دیگر از اسیدهای آلی در تمبر هندی، این ماده غذایی می‌تواند بر زخم‌های گوارشی اثر سوء داشته باشد. به عنوان مثال، مصرف آن به افرادی که زخم اثنی عشر دارند، توصیه نمی‌شود.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

لوازم آلایشی!

خوش به حال لب ساحل که از هیچ رژلبی برای زیباتر شدن استفاده نمی کند. زیبائی اش خدادادی است. دوستش دریا شاهد است. این در حالی است که این محصول مازاد آرایشی از چنان مصرفی در بین آدمیزادها برخوردار است که می گویند هر یک ثانیه، ۲۲ رژلب در جهان فروخته می شود. باز خدا را صدهزار مرتبه شکر که لب ها را باریک آفرید؛ و گرنه شما مثلاً حساب کنید که اگر تمامی لب ها همشکل لب های مورد نظر شاعر در بیت زیر بودند، چقدر کارخانه رژسازی در جهان لازم بود.

لب فراشتری:

لب بالا نظر بر عرش می کرد
لب پایین زمین را فرش می کرد

راه دوری نمی رویم برادران و خواهران (و در اینجا بیشتر خواهران)!.... در یک آمار غیر سرانگشتی و دقیق معلوم شده که در همین کشور خودمان در حدود ۲۹ درصد لوازم آرایشی منطقه مصرف می شود و از این حیث، ایران دومین کشور مصرف کننده لوازم آرایشی پس از عربستان است که این دومی هم جای تعجب دارد. من و این همه رژمالی محاله محاله محاله!.... بیخود نبوده که حضرت حافظ کشته مرده محبوب ساده و بی پیرایه ای بوده که علیرغم مصرف نکردن لوازم آرایشی از قبیل رژلب، سرانجام نیز در کمال خوشبختی با فردی به نام «حسن خداداد» ازدواج می کند. خود حافظ به کنایت به این موضوع اشارت دارد.

دلبر ماست:

دلفریبان نباتی همه زیور بستند
دلبر ماست که با حسن خداداد آمد

الآن چنان بازار مصرف لوازم آرایشی و بهداشتی داغ است که حدود ۸۵ درصد آن از طریق شبکه های قاچاق و به صورت غیر رسمی وارد بازار می شود. خود لوازم آرایش بدون اینها برای پوست ضرر دارد، تا چه رسد به این که قاچاقی هم باشد. در این صورت ممکن است که اصلاً لوازم آلایشی باشد. امیدواریم که نیروی انتظامی، بیشتر نیروی خود را صرف مبارزه با این شبکه های قاچاق کند که این قدر مطب پزشکان متخصص پوست شلوغ نباشد. دکترهای دیگر هم دل دارند. تا کی باید در گیر پوست باشیم؟ قشری بودن و سطحی نگری خوب نیست. باید از پوست به مغز روی آورد.

و اما نکته دیگری که در این ارتباط قابل توجه است، این است که بر خلاف عرف رایج کشورهای توسعه یافته که مصرف لوازم آرایشی در آنها به سنین بعد از جوانی و میانسالی بر می گردد؛ در کشور ما مصرف این لوازم غیر لازم از سنین نوجوانی آغاز می شود. نمی دانیم چی شد که همچین شد؛ اما سابق بر این، روال مصرف لوازم آرایشی در مملکت ما نیز همین طور بود. اگر نبود که شاعر نمی فرمود:

آرایش پیران بود افزون ز جوانان
تعمیر ضرور است بناهای کهن را!

کم کردن آرایش: هر چند مواد آرایشی در تخصص جماعت نسوان است و ما نباید وارد این مقولات احساسی و بهداشتی شویم؛ اما چون مخارج آن دامن آقایان را هم چند وجب می گیرد، فلذا برای کاستن از حجم مصرفی لوازم آرایشی از قبیل رژلب، راهکارهای زیر را پیشنهاد می کنیم:

۱ـ تخصیص یارانه بیشتر: به کسانی که کمتر آرایش می کنند، وام و یارانه بیشتری داده شود. یارانه آرایشی، بسیاری را تحریک خواهد کرد که دیگر سراغ آرایش زیاد نروند. به هر حال، زند گی خرج دارد.

۲ـ برداشتن آینه های مراکز تحصیلی: سه وزارتخانه بهداشت، آموزش و پرورش و آموزش عالی، تمهیداتی را فراهم آورند تا از محل دستشویی های مراکز تحصیلی و دانشگاهی کشور، عجالتاً آینه ها جمع آوری شوند. شکستن آینه خوب نیست، کسی نشکند. آیینه شکستن خطاست.

۳ـ پاک کردن صورت مسأله: کسانی که جزو محارم فرد مصرف کننده لوازم آرایش به حساب می آیند، در یک حرکت خودجوش (عینهو اوایل دهه هفتاد) می توانند با یک دستمال کاغذی ارزان اقدام به پاک کردن مثلاً رژلب از صورت خانم ها کنند. در هر صورت، پاک یادت نره!

۴ـ تسهیل شرایط ازدواج: با خوشه بندی، وام ازدواج، وام نوزاد، وام سیسمونی، برابر کردن دختران با پسران از طریق تنظیم موالید، ارزان کردن مسکن، سر کار گذاشتن جوانان،.... و اقدامات مفید دیگری از این دست، می توان به دختران امید داد که بدون آرایش هم می توانند ازدواج کنند. مهم همان نگاه اول است که از قضا بلااشکال نیز می باشد. به شرطی که کش پیدا نکند!

کنترل کردن جمعیت

مطلب امروز در راستای یک مکالمه حساس تلفنی است که طی آن یکی از هموطنان عزیز ما ضمن تماس فوری با بنده، مراتب نگرانی خود را در خصوص کم و کیف سیاست های کنترل جمعیت کشور و خوب یا بد بودن کاهش یا افزایش نفوس با حقیر دست به گوشی در میان گذاشت که خلاصه ای از این گفت و گوی تلفنی دو طرفه، بدون ممیزی خاصی تقدیم حضور می گردد. باشد که تکلیف ملت روشن شود:

*از یکی از بخش های جنوب خراسان تماس می گیرم. الآن مدتی است بین من و عیال اختلاط و اختلاف افتاده. بنده معتقد به افزایش جمعیت جهت کمک به دولت برای آباد کردن کشور هستم که مجبور نشیم مثل بعضی چیزهای دیگر از چین جمعیت وارد کنیم؛ در حالی که عیال در قطب مخالف بنده قرار داره و هر دو پاش رو توی یه کفش پاشنه بلند کرده که باید جلو جمعیت را گرفت که از دست در نره. همین مقدار موجود رو متحیّر مونده ایم که چه جوری ترافیک و آلودگی هواشون رو حل کنیم. اشتغال و مسکن و ازدواجشون هم که خدا بزرگه!

ـ حالا این وسط، بنده چه کاری از دستم ساخته است پدرجان؟

*خب شماها که اون بالاها تشریف دارین و دستتون به پاره ای از مسؤولین می رسه، ازشون بخواین که تکلیف مارو روشن کنن. الآن عده ای از مسؤولان مملکتی اعلام کردن که جمعیت باید افزایش پیدا کنه و این افزایش با هیچ قانونی ناسازگار نیست و حتی وام زایمان و وام نوزاد هم برامان در نظر گرفتن؛ در حالی که پاره ای دیگر از مسؤولین کشور از جمله وزرای سابق بهداشت، میگن که نباید جمعیت زیاد بشه و اگر کنترل نشه، سر رشته امور مملکت از دست در میره. وقتی هم که در بره، در رفته دیگه. حالا می فرمایین ما این میان چه باید بکنیم؟ یه میلیون تومن هم کم پولی نیس بابت هر نوزاد.

ـ ظاهراً حق با شماست پدرجان!.... توصیه می کنم که عجالتاً دست نگهدارید تا من یک تماسی با وزرا و کارشناسان مسائل بهداشتی و اقتصادی و سیاسی بگیرم، بلکه تا الآن، سرجمع به یک تفاهمی رسیده و حرفهایشان را یکی کرده باشند.

*فقط بنده نیستم که مانده ام چه کنم؛ خیلی از اهالی روستای ما کاسه چه کنم چه کنم در دست گرفته اند. کدخدای ده هم که یا موبایلش خاموشه یا آنتن نمیده. البته اون بیچاره هم تقصیری نداره؛ یه بار ازش پرسیدیم دهک چیه کدخدا؟... تا چند روز موبایلش خاموش بود.

ـ نگران نباشید. ان شاءالله درست می شود. به نظر ما که فعلاً شما با رفتاری مهرورزانه همه چی را کنترل کنید؛ حتی اعصابتان را. به عیال هم سخت نگیرید. به قول خواجه حافظ شیرین سخن: زلف آشفته او موجب «جمعیت» ماست.... یعنی شماست!

*بله، بلدم. دنباله اش هم این است که: چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد!

ـ احسنت!....

*با بنده بودین؟

ـ نخیر، با خواجه بودم!

در گمنامی مال خودت هستی و در شهرت مال دیگران
●آگزوپری

و این هم سردترین نقطه در منظومه خورشیدی

تا چند سال پیش‌تر زمانی که این پرسش پیش می‌آمد که سردترین نقطه در منظومه خورشیدی کدام است، کارشناسان در پاسخ به دورترین سیاره در منظومه خورشیدی یعنی پلوتو اشاره می‌کردند که با دمایی معادل منهای ۲۲۰ درجه سانتی‌گراد سردترین منطقه در منظومه خورشیدی محسوب می‌شد و سیاره پلوتو این مقام را تا سال ۲۰۰۹ یعنی سال گذشته حفظ کرده بود، اما پس از آنکه در سال گذشته ناسا سفینه تحقیق و شناسایی خود را به کره ماه فرستاد، سیاره پلوتو مقام خود را از دست داد و در میان تعجب همگان، نقطه‌ای به مراتب نزدیک‌تر به ما یعنی در کره ماه به عنوان سردترین منطقه در منظومه خورشیدی شناسایی شد. جریان از این قرار بود که سفینه جستجوگر در گردشهای خود به دور ماه از مناطق ناشناخته در ماه بخصوص قطب‌های ماه اطلاعات مختلفی را به دست آورد. یکی از این اطلاعات دمای داخل یکی از حفره‌های آتشفشانی در کره ماه بود که در منطقه قطبی قرار دارد که آن را در تصویر هم مشاهده می‌کنید. در این منطقه که هیچگاه نور آفتاب بر آن نمی‌تابد، دمایی معادل منهای ۲۴۰ درجه سانتی‌گراد ثبت شده است که حتی بیست درجه هم سردتر از پلوتو، دورترین سیاره منظومه خورشیدی می‌باشد.

موسیقی برای نطفه در شکم مادر

کمربندی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، درواقع ویژه مادرانی که باردار می‌باشند طراحی و ساخته شده است.

این کمربند که مادر می‌تواند از شانزدهمین هفته بارداری یا همان چهارمین ماه بارداری شروع به استفاده از آن کند، دارای چهار بلندگوی ویژه می‌باشد چرا که پژوهشگران معتقدند که در همان چهارمین ماه بارداری است که نطفه، شنیدن را آغاز می‌کند. حال با توجه به ابزاری که در کمربند تعبیه شده می‌توان هر گونه دستگاه صوتی را به آن متصل کرد و سپس به پخش موسیقی‌های آرامش دهنده پرداخت که از سویی برای مادر و از سوی دیگر برای نوزاد درون شکم مادر می‌تواند نتایج مثبتی به بار آورد. از جمله این نتایج مثبت ایجاد نوعی عادت در نوزاد یا نطفه است که بتواند از طریق شنیدن، اعمال خود را کنترل کند. البته کمربند فوق یک سیستم صوتی بسیار پیشرفته می‌باشد که صدای موسیقی یا صحبت مادر را به نرمی و با آرامش فراوان به داخل شکم مادر منتقل می‌کند. بسیاری از پژوهشگران معتقدند که عادت کردن نطفه و نوزاد به صدای مادر و صدای موسیقی، باعث استحکام در سیستم اعصاب نوزاد می‌شود. بخصوص که در دنیای اطراف ما صداهای نابهنجار، بسیار شنیده می‌شود که برخی از این صداها به گوش نطفه و نوزاد هم می‌رسد. کمربند صوتی مادر توسط ریتمو به بازار عرضه شد و به قیمت یکصد و سی دلار به فروش می‌رسد. نکته جالب اینکه پس از تولد نوزاد هم می‌توان کمربند صوتی را به گهواره یا تختخواب او متصل کرد و در نتیجه نوزاد به شنیدن موسیقی و یا صدایی که به شنیدن آن در شکم مادر عادت کرده بود، ادامه می‌دهد.

شارژری که همیشه همراه است

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، ممکن است در نظر اول یک جاکلیدی ساده به نظر برسد، اما واقعیت این است که جاکلیدی مذکور نوعی شارژر پرتابل می‌باشد که برای آیفون و یا تلفن همراه شما می‌تواند کاهش دهنده دردسرها باشد. بدترین اتفاق برای برخی از انسانها این است که در هنگام انجام کار و وظیفه‌ای مهم در خارج از منزل و در وسط روز، با تمام شدن شارژ تلفن خود مواجه شوند. حال با استفاده از شارژری که در ضمن دسته کلید خود را بر آن آویزان کرده‌اند، می‌توانند حتی در حین حرکت در درون تاکسی یا اتوبوس و یا حتی هنگام پیاده‌روی، به شارژ کردن تلفن خود اقدام نمایند. باتریهای کوچک و پرقدرتی که در این وسیله وجود دارند، که به آن باتریهای تکمه‌ای هم گفته می‌شود، دارای عمر طولانی می‌باشند که برای انجام بیست نوبت شارژ و یا حتی بیشتر دارای نیرو می‌باشند. شارژری که در کسوت جاکلیدی ارائه شده توسط اسکوش در سوئد طراحی شده و به بهای ۳۰ دلار در بازار به فروش می‌رسد.

جلوه‌های ویژه و نابودی زمین

همه سینمادوستان کارگردانی موسوم به **رونالد امریچ** را می‌شناسند. درواقع او تخصص در ساختن فیلم‌هایی دارد که دارای جلوه‌های ویژه در بهترین شکل ممکن بوده، ضمن آنکه فیلم‌های او از فروش خارق‌العاده‌ای چه در گیشه‌های سینماها و چه در شکل دیسک، برخوردار می‌شوند. در تصویری که مشاهده می‌کنید صحنه‌ای از آخرین فیلم او یعنی ۲۰۱۲ نشان داده شده که باز هم مانند سایر فیلم‌های رونالد امریچ نابودی زمین، سوژه اصلی می‌باشد که البته در کنار آن باز هم همچون فیلم‌های قبلی او، خانواده و عاطفه از حضور پرقدرتی برخوردار می‌باشند. در ۲۰۱۲ ماجرا این است که به دلیل مشکلاتی که در خورشید بوجود آمده، زمین در شرف پوشیده شدن از آب است که همه جا را در بر می گیرد و یک مرد با بازیگری **سیریل کوزاک** به دنبال نجات حداقل تعدادی از زمینیان است. جلوه‌های ویژه در این اثر امریچ هم مانند روز استقلال و روز بعد از فردا، به شکل بسیار واقعی طراحی شده که تماشاگر را شیفته می‌سازد. در صحنه‌ای از فیلم که نشان داده شده مواد مذاب در زیر زمین شروع به انفجاری بسیار مخرب کرده‌اند، درحالی که اعضای یک خانواده در اتومبیل خود در حال فرار می‌باشند.

قرص حافظه را بشناسید

اگر به شما قرصی را پیشنهاد کنند که می‌تواند خاطرات بد شما را پاک کند، آیا آن را نمی‌پذیرید؟ جریان این است که همانگونه که در تصویر هم نشان داده شده، پژوهشگران در آمستردام هلند موفق به طراحی و تکمیل قرصی شده‌اند که استفاده از آن می‌تواند خاطرات بد را تا شش ساعت از آن اتفاق ناخوشایند از ذهن آدمی پاک کند. البته این اختراع هنوز در مورد مسائلی به اندازه کافی پیشرفت نکرده است. از جمله اینکه بتواند دقیقاً یک خاطره بد را تا فاصله شش ساعت از اتفاق افتادن انتخاب کند، چرا که ممکن است چند اتفاق بد در فاصله شش ساعت رخ داده باشد، اما از همه مهمتر شناسایی شخصیت طرف و اینکه از نظر او اتفاق بد و خوب چگونه تحلیل می‌شود هم اهمیت دارد. یعنی ممکن است یک اتفاق بد در نظر اولی به عنوان یک اتفاق خوب در نظر دومی تلقی شود و برعکس. اما همین که اصولاً قرصی وجود دارد که می‌تواند به میل شخصی خاطره او را پاک کند خود یک پیشرفت حیرت‌انگیز در علم تلقی می‌شود. البته قرص فوق‌الذکر هنوز مجوز عرضه شدن در بازار را به دست نیاورده است، اما چند کمپانی داروسازی سخت به دنبال کسب مجوز می‌باشند.

سیاره قرمز را جدی بگیرید

سیاره قرمز نام دیگری است که برای کره مریخ در نظر گرفته‌اند، آنهم به دلیل خاک سرخی است که سطح این سیاره را پوشانده است و بخشی از آن را در تصویر زیبایی که از سوی سفینه پیشتاز که روی سطح مریخ فرود آمده است مخابره شده، مشاهده می‌کنید، اما آنچه که کامپیوترهای پیشتاز و دستگاهها و آزمایشگاه پرقدرتی که آنها را هم در تصویر مشاهده می‌کنید، به زمین فرستاده، همانا مربوط به پرسشی است که طی پنجاه سال گذشته ذهن انسان را رها نکرده است. و این پرسش چنین است: آیا نوعی زندگی در مریخ وجود دارد؟ حال همین پرسش را به شکل دیگری، کارشناسان در زمین از سوپر کامپیوتر کار گذاشته شده روی سطح مریخ سوال کرده‌اند بدین شکل که کامپیوتر با چه درصدی از اطمینان می‌تواند از نوعی زندگی در کره مریخ بگوید؟ و در میان شگفتی که پژوهشگران را در بر گرفته کامپیوتر در پاسخ خود از ۸۲/۴۷ درصد یعنی هشتاد و دو درصد و چهل و هفت صدم درصد پاسخ مثبت داده است. حال با توجه به مطالعاتی که آزمایشگاه کار گذاشته شده در سطح مریخ انجام داده، ابراز چنین درصد بالایی از جانب کامپیوتر، کارشناسان را وادار کرده که همگی یکصدا بگویند: «مریخ را باید جدی‌تر به حساب آورد....»

عشق قوی‌ترین سپاه است، زیرا در یک لحظه بر قلب و بر مغز و جسم حمله می کند ● ولتر

پ - شایق

خریدار، دزد مسلح را دستگیر کرد

شاید باور نکنید اما ورزشکار ۱۱۵ کیلویی که شاهد یک دزدی مسلحانه بود، به جای فرار یا تماشا کردن حادثه خود را وارد ماجرا کرد و...

بنا به این گزارش، آقای «**مارتین ریچادسون**» که پدر پنج فرزند است زمانی که در فروشگاهی در «لیدز» واقع در انگلستان مشغول خرید بود ناگهان متوجه دزدی شد که سعی داشت با تهدید اسلحه صندوقدار را بترساند و صندوق را خالی کند. مارتین آن روز، روز بدی را گذرانده بود و با دیدن این صحنه به آرامی خود را به دزد رساند و در یک لحظه و فرصتی مناسب یک صندلی را با شدت هرچه تمامتر به طرف او پرتاب کرد.

با پرتاب شدن صندلی، اسلحه از دست او خارج و دزد نقش بر زمین شد و آقای «**ریچادسون**» هم با خشم زیاد به راحتی با نشستن روی سینه‌اش وی را تسلیم کرد و در ادامه ماموران پلیس در صحنه درگیری و سرقت حاضر شده و سارق مسلح را دستگیر کردند. جالب اینجاست که یک دست آقای ریچادسون به خاطر بازی راگبی شکسته و آتل بسته شده بود و پزشکان استراحت و دوری از بازی و درگیری را به او پیشنهاد کرده بودند. شما جای او بودید چه می کردید؟!

خرافاتی بودن زن کار دست مرد داد!

خرافاتی بودن یک زن وقتی که از فالگیری شنید هووی خیالی دارد، همسرش را از خانه فراری داد تا وی پای در دنیای تبهکاران بگذارد.

هفته گذشته **خودروی روآ** به همراه مسافر یک زن در خیابان سهروردی تهران توسط ماموران متوقف شد و راننده مرد ۴۴ ساله‌ای به نام ابوالفضل که به داوود معروف است بازداشت گردید. او ابتدا سعی کرد خود را بی گناه نشان دهد اما زن مسافر با شنیدن علت دستگیری با تعجب گفت خدا به من رحم کرد چرا که او درحال فریب دادن من بود.

وی گفت: او می‌خواست مرا به سمت بازار ببرد تا یک میلیون تومان به حساب صندوق قرض‌الحسنه واریز کنم و یک هفته بعد ۵ میلیون تومان وام برایم بگیرد.

او مرا جلوی یک محضر سوار کرد و وقتی شنید خودروی پرایدم را فروخته‌ام تا خودروی مدل بالایی بخرم چنین پیشنهادی به من داد و من پذیرفتم و اصلاً تصور نمی کردم این مرد یک دزد و کلاهبردار باشد.

درحالی که بررسی‌های کارآگاهان نشان داد **خودروی روآ** هم چندی پیش وقتی صاحبش می‌خواست آن را با دادن آگهی در روزنامه در میدان پونک بفروشد از سوی خریدار که همان داوود بوده به سرقت رفته است و او در این مدت تحت تعقیب بوده است. مرد تبهکار در بازجویی اولیه به اغفال ۵۰ زن و دختر با شگردهای مختلف اعتراف کرد.

وی در ادامه بازجویی گفت؛ من ۵ سال در یک تولیدی شریک بودم تا اینکه اختلافاتم موجب شد دست از کار بکشم، در سال ۷۲ نیز به خاطر سرقت به زندان افتادم و با وجود داشتن همسر و ۳ فرزند دختر و پسر ۸ تا ۲۰ ساله در خانه احساس راحتی نمی کردم چرا که همسرم یک زن خرافاتی است و مرتباً نزد فالگیر می رفت، او زندگیم را تغییر داد به این صورت که با راهنمایی‌های فالگیر و به تصور اینکه من با زنان دیگری دوستی و رابطه دارم و حتی هوویی در زندگی‌اش می‌باشد زندگی را برایم سیاه کرد. من وقتی این ماجرا را شنیدم دیگر طاقت نیاوردم و از خانه فرار کردم.

وی اضافه کرد: البته من مدتی تنها بودم تا اینکه با طراحی نقشه های گوناگون سعی کردم از زنان مسافر سرقت کنم و با پول دزدی با دوستانم برای شام و گردش به رستورانهای مختلف می‌رفتم و خوش می گذراندم.

قبل از پرخوری بخوانید

مرد جوانی در حضور قاضی دادگاه مدعی شد که همسرش چاق و زشت شده است و به همین دلیل می‌خواهد او را طلاق دهد.

هفته گذشته مرد ۲۶ ساله‌ای با مراجعه به دادگاه خانواده دادخواستی را به قاضی ارائه کرد و گفت؛ همسرش بعد از بارداری با وجود مصرف دارو و انجام ورزش لاغر نشده است و هر روز چاق و زشت‌تر می‌شود و حالا دیگر تحمل این موضوع و دیدن او برایم خیلی سخت شده است.

وی ادامه داد: البته من یک سال به او وقت دادم که مانند قبل شود ولی متاسفانه او هر روز چاق‌تر می‌شود و من این وضع را نمی‌توانم تحمل کنم.

پس از شنیدن اظهارات این مرد، زن ۲۴ ساله به قاضی دادگاه گفت؛ من هم از این وضع خسته شده‌ام، شوهرم همه غذاها را از جلوی من برمی‌دارد و فقط خوردن کاهو و روغن زیتون را به من توصیه می کند. من یک سال است یک وعده غذای خوب نخورده‌ام و حالا هم دیگر نمی‌توانم در کنار او بمانم و خواهان طلاق هستم. در پایان مرد جوان گفت؛ من هم نمی‌توانم در کنار این زن بمانم و با او زندگی کنم و خود سرپرستی فرزندم را به عهده می گیرم. هر چند در مدت شش سالی که با همسرم زندگی کردم جز این مشکل، مشکل دیگری نداشتیم. قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات این زوج جوان رسیدگی به این پرونده را به جلسه بعد موکول کرد.

وقتی یک پیرزن حرف خود را به کرسی می‌نشاند

اینهم خبر پیرترین مادر دنیا که در سن ۶۴ سالگی با استفاده از لقاح مصنوعی صاحب دو فرزند دوقلو شده است.

بنا به این گزارش، این مادر پیر در سن ۶۲ سالگی چندین بار به پرورشگاه مراجعه و درخواست بچه کرد، اما مسوولان به او چنین اجازه‌ای نمی‌دادند و هر بار به دلایلی از دادن بچه به او ممانعت می‌کردند. این مادر پیر که «**اسیمیر**» نام دارد و اهل بلغارستان و پزشک روان‌شناس است مدعی است که برای به فرزندخواندگی گرفتن یک کودک دو سال تلاش کرده و هر بار با ادعای آن که او برای مادر شدن بسیار پیر است، نتوانسته مراحل قانونی این کار را طی کند. تا اینکه سال گذشته وی با استفاده از لقاح مصنوعی صاحب دو فرزند دوقلو شد که هر دو سالم و سرحال هم هستند. این مادر پیر به اتفاق همسرش در یک گفت‌وگو با رسانه‌های دولتی خطاب به مسوولان گفت؛ محدودیت سنی برای مادر شدن کار غیراخلاقی است.

باریکتر از مو

ارزشمندترین طلب

خداوند قبل از خارج شدن بنی اسرائیل از مصر به موسی(ع) وحی کرد که وظیفه داری جسد حضرت یوسف(ع) را با خود به ارض مقدس در شام ببری. حضرت موسی در اجابت دستور حق تعالی پی جوی قبر یوسف صدیق(ع) شد و پیر مردی به آن حضرت عرض کرد: اگر کسی از قبر حضرت یوسف(ع) اطلاع داشته باشد، او جز یک پیرزن نیست. حضرت موسی(ع) آن پیرزن را یافت و از او راهنمایی طلبید و پیرزن او را راهنمایی نکرد مگر زمانی که از حضرت ضمانت گرفت که در جهان آخرت همرتبه و همنشین با وی باشد.

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

این پیرزن جهان دیده صاحب بینش عمیق شده و می داند که امروز موسای کلیم، مقرّب درگاه خداوند و پیامبری ست که دعایش اجابت می شود، و حال که به او نیازمند گردیده می تواند از این فرصت استفاده کند و برآورده شدن خواسته هایش را شرط برآوردن خواسته ایشان قرار دهد و طبیعی است که هر کس هزاران خواسته کوچک و بزرگ دارد ولی چنین موقعیتی استثنایی همیشه پیش نمی آید بلکه گاهی نصیب می شود پس باید غنیمت شمرد و دون همتی را کنار گذارد و ارزشمندترین ها را طلب نمود و اگر حاجات دیگری هم دارد، آنان را در ضمن ارزشمندترین بخواهد و این پیرزن روشن بین و بلندهمت گرچه حاجات دیگر هم دارد ولی آنان را در ضمن ارزشمندترین طلب، ردیف می کند و عرضه می دارد:

ای کلیم خدا، تقاضایت را برآورده نمی کنم مگر زمانی که تقاضاهایم را برآورده سازی:

پاهایم را روان گردانی، بینایی ام را باز دهی، بر عقلم بیافزایی، نیروی جوانی به من بخشی و مرا از همنشینان خود در بهشت قرار دهی.

و این گونه است که رسول خدا(ص) آرزو می کند پیروانش به چنین زن فهمیده ای اقتدا کنند و در مواقع اجابت دعا از بسنده کردن به تقاضاهای کم ارزش، مادی و دنیایی که نشان دون همتی است خودداری ورزند و نعمت جاوید و فناناپذیر بطلبند.

خدا چه می خورد؟

حکایت است که پادشاهی از وزیر خدا پرستش پرسید :

بگو خداوندی که تو می پرستی چه می خورد، چه می پوشد، و چه کار می کند؟ و اگر تا فردا جوابم را ندهی بر کنار می شوی!!!

وزیر سر در گریبان به خانه رفت ...

وی را غلامی بود که وقتی او را در این حال دید پرسید که او را چه شده؟

و او حکایت باز گو کرد.

غلام خندید و گفت: ای وزیر عزیز این سوال که جوابی آسان دارد.

وزیر با تعجب گفت: یعنی تو پاسخ آن را می دانی؟ پس برایم باز گو؛

اول آنکه خدا چه می خورد؟

–غم بندگانش را، که می فرماید من شما را برای بهشت و قرب خود آفریدم. چرا دوزخ را برمی گزینید؟

– آفرین غلام دانا.

–خدا چه می پوشد؟ رازها و گناه های بندگانش را

– مرحبا ای غلام

وزیر که ذوق زده شده بود سوال سوم را فراموش کرد و با شتاب به دربار رفت و به پادشاه باز گو کرد

ولی باز در سوال سوم درماند، رخصتی گرفت و شتابان به جانب غلام باز رفت و سومین را پرسید.

غلام گفت : برای سومین پاسخ باید کاری کنی.

وزیر پرسید: چه کاری ؟

غلام گفت: ردای وزارت را بر من بپوشانی، و ردای مرا بپوشی و مرا بر اسبت سوار کرده و افسار به دست به درگاه شاه ببری تا پاسخ را باز گویم.

وزیر که چاره ای دیگر ندید قبول کرد و با آن حال به دربار حاضر شدند. پادشاه با تعجب از این حال پرسید و غلام آنگاه پاسخ داد:

این همان کار خداست ای شاه که وزیری را در خلعت غلام و غلامی را در خلعت وزیری حاضر نماید.

پادشاه از درایت غلام خوشنود شد و بسیار پاداشش داد و او را وزیر دست راست خود کرد.

شکوفه های زندگی

امیررضا اسدپور

امیرحسین اسدپور

سحر چگینی

نیایش سقی زاده

غزل بدلی

عسل بدلی

زینب زمینی

فاطمه فیضی

زهرا نوریانی

مریم واحدی

مهدی علی حسینی

ایمان اسماعیل پور

ابوالفضل جعفری

علی بشویی

زندگی روزانه شما باید همچون یک تابلوی هنری باشد با همان حساسیتی که نقاش، نقاشی می کند

● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

نقبی به تاریخ ۴۱

سلسله ماد

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: دوستان ایران دوست و تاریخ دانم! نقبی به تاریخ را تا آنجا گفتم که دیااکو مردی سیاست مدار بود و با آسوری‌ها از در صلح در آمد و گاردی جاودان فراهم کرد تا ارتشی نیرومند تهیه کند تا در فرصتی مناسب به آسوری‌ها بتازد. او هگمتانه را پایتخت خود قرار داد و هفت دروازه درست کرد و هر دروازه را به رنگی در آورد تا نمادی از سیاره گان باشند. پس از این که دیااکو کهنسال شد، فرزندش فره‌ورتیش جای او را گرفت. مشاوران فره‌ورتیش با او رایزنی کردند و گفتند آسوری‌ها به دلیل جنگ های زیاد فرسوده شده‌اند و اینک بهترین فرصت است تا به آنان بتازیم. سرانجام فره‌ورتیش پذیرفت و لشکری آراست و به آسوریان تاخت. او برای این که در این جنگ پیروز شود، با شاه سکاها متحد شد و جنگی سخت در گرفت و آسوری‌های شکست سختی خوردند. از سویی سکاها که قومی خونخوار و وحشی بودند و خود را نیرومند می‌دیدند، به مادها تاختند و خرابی‌های بسیاری به بار آوردند... اینک دنبالهٔ این قصهٔ زیبا و پرهیجان را بخوانید:

هووخشتره

مادی‌ها و بابلی‌ها با یکدیگر همدست شدند و آسوریان را نابود کردند. هووخشتره سرزمین‌های حاصلخیز شامات و فلسطین را به بابلی‌ها بخشید و قلمروهایی که نزدیک مرزهای خودش بودند برای خودش برداشت. زیرا او می‌دانست نگهداری سرزمین‌هایی که از او دور بودند، کاری دشوار است بنابراین ترجیح داد سرزمین‌های هم مرز خود را ضمیمهٔ خود کند تا بتواند از آنها حمایت کند.

هووخشتره پادشاهی دوراندیش و سیاستمدار بود. او افراد متخصصی را از سرزمین‌های دور و نزدیک استخدام می‌کرد تا دانش و هنر و فنون جنگ را به مادها بیاموزند.

هووخشتره تعدادی شکارچی خبره از سکاها استخدام کرده بود و برخی از نجیب زادگان مادی را به آنها سپرده بود تا فن شکار کردن به آنها بیاموزند.

روزی هووخشتره تصمیم گرفت به شکارگاه برود و پیشرفت مادها را ببیند. وقتی که به آنها رسید، دید سکاها به عیش و نوش نشسته‌اند و به جای آموزش، به تحقیر کردن نجیب زادگان مشغولند. هووخشتره خشمگین شد و با سکاها درشتی کرد. آنها کینهٔ هووخشتره را به دل گرفتند ولی در ظاهر واکنشی نشان ندادند. روزی یکی از نجیب زادگان را کشتند و از گوشتش طعام گوارایی پختند و هووخشتره را دعوت کردند و آن را به او خوراندند سپس گریختند و نزد آلیات رفتند. هووخشتره طبق رسوم آن روزگار از آلیات خواست سکاهای خطاکار را تحویل بدهد ولی او سر باز زد.

آنها مدتی رایزنی کردند ولی به نتیجه نرسیدند و سرانجام جنگ شروع شد. در این جنگ برتری با لیدی‌ها بود زیرا لیدی‌ها در وطن خود می‌جنگیدند از سویی تسلیحات سنگینی داشتند و در فنون جنگی بسیار مهارت داشتند. این جنگ پنج سال طول کشید و هر یک از طرفین به نتیجه‌ای نرسیدند تا این که کسوفی روی داد. در تاریخ ثبت شده است که طالس، حکیم یونانی این کسوف را پیش‌بینی کرده بود و سپاهیان دو طرف آن را شوم دانستند و دیگر حاضر نشدند به جنگ ادامه دهند. پس از این ماجرا، **سِوِن سیوس**، پادشاه کیلیکیه، و **بخت النصر**، پادشاه بابَل حکم کردند که رود هالیس سرحد دولتین قرار گیرد. شاه لیدی پس از صلح دختر خودش **آری یه نیس** را به ولیعهد ماد داد.

تا یک سال پس از صلح جز مرگ هووخشتره اتفاق مهمی نیفتاد.

ویژگی‌های هووخشتره

او هنگامی به تخت نشست که مادها از آسوریها شکست سختی خورده بودند و هیچ امیدی به پیروزی نداشتند ولی هووخشتره مردی بود که در کشیدن نقشه های جنگی و سیاسی زیرکی خاصی داشت بنابراین با سکاها قرار داد صلح بست و آسوری‌ها را به خاک سیاه نشاند.. او پایتخت آنها را محاصره کرد و با این که سکاها بار دیگر با آسوری‌ها همدست شدند، هووخشتره ناامید نشد و سربازان تازه نفس ایرانی را به جنگ آورد و دشمنان خود را نابود کرد.

هووخشتره یکی از مقتدرترن شاهان ماد بود. در زمان هووخشتره دولت ماد به اعلی درجهٔ وسعت خود رسید. لازم است حدود آن را در این زمان معین کنیم. از طرف غرب حدود آن معین است: رود هالیس یا قزل آیرماق کنونی آن را از لیدیه جدا می کرد. از طرف جنوب غربی با بابل هم حد بود. و از طرف شمال نیز با مملکت وال یا ارمنستان. سایر حدود محققا معلوم نیست اما از قرائن می‌توان به طور تقریبی آن را معین کرد. اولاً شکی نیست که حدود ماد بعد از سقوط نینوا از طرف جنوب به عیلام می رسیده. پس از سقوط نینوا چون دیده نمی‌شود که بابل عیلام را جزو مملکت خود کرده باشد، و عیلام هم جزو آسور بوده پس باید عقیده داشت که عیلام آن زمان جزیی از قلمرو یا دست نشانده دولت ماد گردیده بود. در باب پارس هم می‌دانیم که تا قیام کوروش دست نشانده دولت ماد به شمار می‌رفت. در مورد ممالک مشرق ایران گمان می رود این صفحات هم جزو ماد بودند. اگر تمام این ممالک هم جزو ماد نبوده باشند شکی نیست که پس از سقوط آسور ضمیمیه ماد شده‌اند زیرا در قرون بعد هم می‌بینیم که چون نقطه‌ای از ایران مرکز قدرت گردید، سایر ممالک به مرور تابع می شوند بنابراین می‌توان یقین داشت که حدود از طرف مشرق تا باختر و جیحون ممتد بوده است. راجع به گیلان و مازندران اختلاف نظر وجود دارد زیرا بعضی می‌گویند که کادوسیان گیلان و ماردها یا مردهای مازندران مانع از رسیدن دولت به دریای خزر بودند ولی بر طبق نوشته‌های کتزیاس کادوسی‌ها تقریبا در اواخر دورهٔ مادی از مادها جدا شدند.

آستیاگس ـ آژیدهاک

مورخان گوناگون نام این پادشاه مقتدر و زیرک را آستیاگس، آژیدهاک، آستی گاس، ایخ توویکو و آژدهاک نوشته‌اند. اما تاریخدانان معاصر معتقدند نام او اژیدهاک است یعنی اژدهایی که دارای ده آک است و آک یعنی عیب. در میان پادشاهان ماد، آژیدهاک داستان جالبی دارد و سلسلهٔ ماد در روزگار او منقرض شد.

هنگاهی که آژیدهاک به شاهی نشست، دولت ماد بزرگترین دولت آسیای غربی بود و ابهتی که او به ماد داده بود، نشان می‌داد که آیندهٔ درخشان تری خواهد داشت ولی اگر هووخشتره می‌خواست جهانگیری کند، باید با دولت لیدی و بابل بجنگد. شاه لیدی مردی مقتدر به نام **کروزوس** بود و با یونانی‌ها و مادها روابط دوستانه‌ای داشت. از سویی دختر الیات ملکه ماد بود. بابل هم پادشاهی داشت مانند بخت النصر که بسیار فعال و با اراده بود و درافتادن با چنین سلطانی صلاح نبود. به‌ویژه که دختر آژیدهاک ملکه بابل بود. ضمنا چون لیدیه و بابل از قدرت ماد با خبر بودند، نمی خواستند بهانه‌ای برای جنگ به دست بدهند. بنابراین سی سال در صلح و آرامش به سر بردند.

بخت النصر که شاهی دانا و آینده نگر بود، در آخرین روز هر هفته، مشاوران و بزرگان بابل را فرامی‌خواند و با آنان رایزنی می کرد. روزی **شوخامات** که پیری دانا و آشنا به فنون جنگ بود را به بارگاهش فراخواند و گفت:

ـ شوخامات دانا! سی سال است که نفاق را از میان بابلیان برده‌ام. سی سال است که جنگ نکرده‌ام و ارتشی نیرومند ساخته‌ام. بابل را چنان آراسته‌ام که

در میان آسیای غربی و شرقی به عروسی زیبا می‌ماند. اینک نظر تو چیست؟

شوخامات شانهٔ بخت النصر را بوسید و گفت:

ـ تو از همه داناتری. من در برابر تو زبان در کام می کشم و هر چه که بگویی، می‌پذیرم.

ـ برو و **خاراسوت** و **سالامون** و **ایکائوی** پهلوان را بانگ بزن تا با هم رایزنی کنیم.

شوخامات فرمان برد و آن بزرگان را بانگ زد. چون همگی آمدند و ادای احترام به بخت النصر را به جای آوردند، بخت النصر سخنانی را که به شوخامات گفته بود، برای آنان نیز نقل کرد و نظرشان را پرسید. ایکائوی پهلوان گفت:

ـ سرورم! نیکوترین کار این است که به ماد بتازیم.

خاراسوت نیز عقیدهٔ او را پسندید و به جنگ رأی داد. خواه‌ناخواه دیگر بزرگان نیز جنگ را تأیید کردند و قرار شد به زودی جنگ را آغاز کنند. اما اجل که بی‌خبر می آید، در صبحی بسیار زیبا به بالین بخت النصر آمد و جانش را گرفت و او هنوز جانشینی برای خود انتخاب نکرده بود. به زودی اختلافات آغاز شد و هر کس برای خویش لشکری فراهم کرد و جنگ‌های داخلی شروع شد.

هر از گاهی کسی به تخت می نشست و پس از چند هفته یا مسموم می‌شد یا با زخم دشنه کشته می‌شد. به طوری که دیگر کسی رغبت نمی کرد تاج شاهی بر سر بگذارد.

چندی بدین روال گذشت تا این که کاهنان دست به کار شدند و کسی را به نام **نبونید** که به بابلی نیونه‌خید نامیده می‌شد به شاهی برگزیدند و سوگند خوردند از او حمایت کنند. او از خاندان سلطنتی نبود و از بزرگان کاهنان بود و کسی را یارای مخالفت با او نبود زیرا کاهنان قدرت بسیاری داشتند و می‌توانستند هر حکمی بدهند. پدر **نبونید** کاهن معبدسین یعنی رب النوع ماه در حرّان بود. نبونید مردی سست عنصر و هوسران بود و نمی توانست بابل را اداره کند ولی به دلیل اتحاد و قدرتی که بخت النصر در بابل ایجاد کرده بود، تا حدودی می‌توانست بابل را اداره کند. کشورهایی مثل سوریه و صور و صیدا و مصر هیچ چشمداشی به بابل نداشتند و ترسی عمیق از این کشور متزلزل داشتند اما مادها که بخوبی از اوضاع داخلی بابل خبر داشتند، موقع را مناسب می‌دانستند و در این اندیشه بودند که به بابل بتازند.

قصه گوی شما ناچار است کمی به گذشته برگردد تا واقعهٔ تاریخی مهمی را برای شما بگوید. نبونید پیش از مرگش لشکری مجهز فراهم کرد و به بین النهرین تاخت. تاریخ نویسان نوشته‌اند رنجی که نبونید از این لشکر کشی به جان خرید، برای جنگ نبود بلکه به این دلیل بود که داشت معبد سین را بازسازی می کرد و جنگ باعث شد نتواند کارش را تمام کند.

کوروش

باز گردیم به گذشته تا از سرنوشت آژیدهاک بگویم... او احساس می کرد قدرت بسیاری دارد و یکه‌تاز منطقهٔ بزرگی است. او دختر نازنینی داشت به نام **ماندانا** که باردار بود. شبی خواب دید از شکم دخترش درختی بیرون آمد و در دم رشد کرد و سایه‌اش سراسر قلمرو بسیار بزرگ آژیدهاک را فرا گرفت. او با هراسی سیاه بیدار شد و خوابگزار اعظم را بانگ زد و خوابش را تعریف کرد. خوابگزار امان خواست تا خواب را تعبیر کند. اژیدهاک امان داد. خوابگزار اعظم گفت:

ـ از بطن دخترت ماندانا پسری متولد می‌شود که قلمرو تو را تسخیر می کند و تو را شکست می‌دهد.

آژیدهاک هراسان شد و چاره خواست. خوابگزار اعظم گفت:

ـ تنها یک چاره داری. باید ماندانا و کودکش را زنده به گور کنی.

آژیدهاک اندیشهٔ خوابگزار را پذیرفت و به او گفت تا ماندانا را زنده به گور کند.

اما خوابگزار که مردی زیرک بود، با خود اندیشید که اگر دختر و نوهٔ شاه رابکشد، شاهنشاه پشیمان خواهد شد و او را سیاست خواهد کرد، بنابراین پیش وزیر اعظم رفت و گفت:

ـ ای **هارپاگون** دانا! آژیدهاک خوابی دیده است و فرمان داده که تو بروی و ماندانا و فرزندش را زنده به گور کنی و اگر چنین نکنی، خودت و دودمانت را به باد خواهد داد.

هارپاگون که وزیری مهربان و دانا بود، به خوابگزار اعظم گفت:

ـ چه کاری نیکوتر از این که فرمان شاه را اجرا کنم. هم اینک برو و ماندانا را بیاور تا او را به جنگلی ببرم و زنده زنده در گور کنم.

خوابگزار پلید ماندانا و جنینش را نزد هارپاگون آورد و زود پیش هووخشتره رفت و خبر زنده به گور کردن دختر و نوهٔ او را داد و پاداشی نیز گرفت.

چوپان و کوروش

هارپاگون با دیدن ماندانا مهرش در دلش افتاد و گفت:

ـ ای ماندانای نازنین! آژیدهاک مقتدر فرمان داده است تو را و فرزندت را زنده به گور کنم.

دست و دل و زبان ماندانا لرزیدن گرفت و با لکنت و وحشت گفت:

ـ چرا؟ مگر من دختر گرامی و نازپروردهٔ او نیستم؟ چه شده است که کمر به قتل من و فرزندم بسته است؟

هارپاگون قطرهٔ اشکی را که گوشهٔ گونه‌اش می‌غلتید، پاک کرد و خواب آژیدهاک را برایش تعریف کرد. ماندانا بغضش ترکید و گفت:

ـ ای هارپاگون مهربان! آیا به راستی می‌خواهی من و جنینم را زنده به گور کنی؟

ـ نه ای بهترین دختر شاه. من سوگند خورده‌ام که تا روزی که زنده هستم، از تو و فرزندت مراقبت کنم.

ـ چگونه؟ مگر نشنیده‌ای چه فرمان یزدان چه فرمان شاه؟ شاه فرمان داده است من و جنینم را زنده به گور کنی؟

ـ آری ولی من تو را به چوپانی می‌سپارم تا کودکت زاده شود و دور از چشم جاسوسان آژیدهاک رشد یابد.

سرنوشت کوروش

هارپاگون چوپانی می‌شناخت که به او بسیار اعتماد داشت. ماندانا را پیش او برد و سفارش کرد که اگر جانش نیز برود، نباید بگذارد ماندانا و جنینش آسیبی ببینند.

چوپان سوگند خورد که تا پای جانش از ماندانا و جنینش مراقبت کند....

سال‌ها گذشت و کوروش بزرگ شد و به ده سالگی رسید. گاهی هارپاگون کوروش را به قصر خود می آورد و به او آداب رفتار با بزرگان را می آموخت. چون پدر خواندهٔ او وزیری اعظم بود، همبازی‌های کوروش نیز از بزرگ زادگان بودند. روزی کوروش با فرزندان امیران و وزیران بازی می کرد و مثل همیشه در نقش شاه ظاهر شده بود. یکی از وزیرزادگان در بازی خطایی کرد کوروش کودک فرمان داد او را پیش قاضی ببرند. قاضی حکم داد به او تازیانه بزنند. پس از اینکه بازی تمام شد پسر وزیر نزد پدر رفت و گفت چوپان زاده‌ای مرا محاکمه کرد و به من تازیانه زد.

وزیر بسیار خشمگین شد و از کوروش پیش هووخشتره شکایت کرد. شاه کوروش را احضار کرد. از او پرسید:

ـ چرا چنین جسارتی کرده‌ای؟ مگر نمی‌دانی تو چوپان زاده‌ای بیش نیستی؟

کوروش بی آنکه خود را ببازد به چشمان آژیدهاک خیره شد و گفت:

ـ شاهنشاها! ای کسی که آن دم که لازم باشد خشم می گیری و آن دم که لازم است مهر می‌ورزی. اگر یکی از رعیت های تو خطایی کند آیا مجازاتش نمی کنی؟ در آن بازی همبازیانم مرا شاه کردند. پسر وزیر چون می‌پنداشت پسر وزیر است حق دارد خطا کند و مجازات نشود... ای شاه دادگر اگر کارم خطا بوده مرا مجازات کن.

مناظرهٔ کوروش و هووخشتره

شاه از سخنان کوروش بسیار لذت برد و شگفت زده شد و گفت:

ـ این نوجوان چوپان زاده نیست، نجیب زاده است. هیچ چوپان زاده‌ای حتی اگر پیش نجیب زاده‌ای تربیت شده باشد هرگز رفتار اصیل زادگان را نخواهد آموخت. این را گفت و به چهرهٔ کوروش خیره شد. بین خود و او شباهت بسیاری دید. همه را جز کوروش و هارپاگون مرخص کرد. سپس از هارپاگون پرسید:

ـ ای کسی که به تو بسیار اعتماد دارم چه می گویی دربارهٔ سخنان اصالت‌بار کوروش و شباهتش به من؟ آیا روزی که فرمان دادم ماندانا و جنینش را بکشی سرپیچی کردی؟

رنگ از رخسار هارپاگون پرید، سر به زیر افکند و گفت:

بقیه در صفحه ۶۲

عشق لذتی ست که در نتیجه‌ی خوشبختی دیگران برای ما دست می دهد ● لاینتز

داود غرانوش

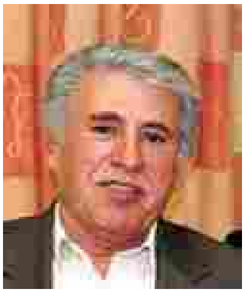

کارنامه پر از مدال ابراهیم جوادی در کشتی ایران

جوادی: برادرم وقتی پل زد قطع نخاع شد

* صندوق حمایت از پیشکسوتان، باید واقعاً از پیشکسوتان حمایت کند

اشاره:

۱۹ مسابقه جهانی، بازیهای آسیایی، المپیک و تورنمنت‌های بین‌المللی و ۱۵ مدال طلا، ۳ مدال نقره و یک مدال برنز و دهها مدال دیگر حاصل ۶ سال عضویت او در تیم ملی کشتی ایران است. «ابراهیم جوادی» بی‌شک بلندآوازه‌ترین کشتی گیر ایرانی و وزن اولی (۴۶ کیلو) کشتی جهان است. آن روز که وارد کشتی شده بود وزن بدنش ۴۲ کیلو بود و وقتی از او پرسیدند چرا کشتی می گیری، جواب صریحی داد: می‌خواهم قهرمان المپیک و جهان بشوم. بهترین کشتی او با اومدای ژاپنی در ادمونتون کانادا بود و تنها شکست او طی پنج دوره حضور در رقابت‌های جهانی و المپیک در برابر نیکولف بلغاری و آنهم در المپیک ۱۹۷۲ مونیخ بود که به ناروا توسط ناداوران خارجی مقابل او به ثبت رسید. او دو بار هم در بازیهای آسیایی صاحب مدال طلا شد.

کشتی سخت است

ابراهیم جوادی، متولد ۱۳۲۲ شهر قزوین، بازنشسته و شغل امروزم آزاد است. دارای همسر و دو پسر و یک دخترم که از ازدواج دختری نوه هم دارم. همسرم طی سالها زندگی با من بسیار زحمت کشید و قدردان او هستم. پسرهایم حدوداً یکی دو سال تمرین کشتی کردند، اما دیدند اگر بخواهند جا پای پدر بگذارند، سخت است، در نتیجه به ورزشهای دیگر پرداختند. آنها درواقع عاشق کشتی نبودند. هم‌اکنون آن دو پسر چند مغازه تولید پوشاک ورزشی فروشی را که از آن من است اداره می کنند. اکنون هم ورزش را رها نکرده‌ام. چند صباحی مسوول هیئت کشتی کرج بودم و قهرمان پیشکسوتان.

خودمان تشک کشتی درست کردیم

ما خانواده پرجمعیتی داشتیم، یعنی شش برادر بودیم و پدرم کارمند وزارت راه بود. البته چهار خواهر هم داشتم. دوران کودکی من در شهر قزوین سپری شد. مادرمان برای ما خیلی زحمت کشید، اما ما برادرها بسیار شلوغ بودیم و بهترین بازی ما به سر و کول هم زدن و کشتی گرفتن بود. خانه را ما شلوغ کرده بودیم و اگر مادرمان ناراحت می‌شد الفرار به کوچه. بالاخره همه بچه‌های محل یک روز قرار گذاشتیم جایی کشتی بگیریم که مادرانمان ناراحت نشوند. خلاصه قرار شد هر کسی از خانه‌اشان یکی دوتا رختخواب یا ملافه بیاورد و آنها را به شکل کیسه دوختیم و پر از کاه کردیم. مسجدی نیمه تمام در محله‌امان بود که آن کیسه و یا تشک را بردیم آنجا و... ما زیر سقف نیمه تمام مسجد بساط کشتی پهن کرده بودیم.

یکسال در نوبت ثبت‌نام

ما تا سال ۱۳۳۹ اینطوری تمرین کشتی داشتیم، یعنی صبح‌ها و ظهرها و غروبها بساط کشتی دوتایی برپا بود و فقط کشتی و کشتی و... چون آن زمان باشگاهی وجود نداشت و اصولاً جوانان کشتی را از ۱۷ تا ۲۰ سالگی شروع می کردند، نه مثل الان که از نونهالی شروع می کنند. بعد آمدیم کرج. در کرج هم تمرین کشتی کارمان بود. کرج فقط یک سالن کشتی داشت و یک سال طول کشید تا من ثبت‌نام کنم. قضیه هم از سال ۱۳۳۸ شروع شد. مسابقات جهانی ۱۹۵۹ قرار بود در تهران برگزار شود و رادیو و مجلات درباره آن می گفتند و می‌نوشتند. اینها تاثیر عجیبی بر من گذاشته بود و من هر شب خواب المپیک، جهانی و کشتی می‌دیدم.

هم‌وزنی نداشتم

بالاخره در سال ۱۳۳۹ دلم را به دریا زدم و رفتم ثبت‌نام کردم. همان روزی که ثبت‌نام کردم مسابقه داخلی برقرار بود و آقای محمدعلی خجسته‌پور قهرمان سابق جهان، مربی سالن هم بود. ایشان به من اجازه داد تا در آن مسابقه شرکت کنم و جالب اینکه در آن مسابقه به مقام دوم هم رسیدم و... تازه برای نخستین بار بود که روی تشک برزنتی کشتی می گرفتم. پس از کسب مقام دومی، استاد خجسته‌پور مرا قبول کرد و هفته‌ای سه روز تمرین داشتم. من یک کشتی گیر ۴۲ کیلویی بودم و هم‌وزن نداشتم و همیشه با سنگین‌تر از خودم تمرین می کردم و حتی با سه نفر تمرین می کردم تا استاد بگوید جوادی بس است.

آرزوی بزرگ

من نخستین مسابقه رسمی خودم را در سال ۱۳۴۰ در کرج دادم. خلاصه پس از شش ماه تمرین مداوم، وارد این مسابقه شدم و در فینال مسعود زکی‌خانی را که آن زمان قهرمان کشتی آموزشگاههای کشور بود، شکست دادم و قهرمان شدم. جایزه من نیز سکه طلا بود که شهردار کرج به من داد و نخستین مصاحبه من با روزنامه دیواری آقای مظفر جمشیدی بود. او از هدف من از کشتی پرسید که گفتم آرزویم قهرمان شدن در المپیک و جهان است. آنهایی که در آن جا بودند، با شنیدن حرف من همه خندیدند، اما من پای حرفم ایستادم و بعداً قهرمان المپیک و جهان شدم.

واقعه تلخ

برادر کوچک من که حسین نام داشت، وقتی مصاحبه مرا با روزنامه دیواری آقای مظفر جمشیدی دید، از کشتی خوشش آمد. او باهوش، زوردار و خوش بدن و آینده‌دار نشان می‌داد. اما یک واقعه در تمرین کشتی او رخ داد که... او چهار سال از من کوچکتر بود. وقتی به سال ۱۳۴۴ فکر می کنم، اشک در چشمانم حلقه می‌زند. بله حسین حین تمرین کشتی وقتی روی پل رفت، گردنش آسیب دید و قطع نخاع شد. او را در بیمارستان بستری کردیم و روی او عمل جراحی انجام دادند. حسین پس از به هوش آمدن به من گفت: داداش ابراهیم نترس تو ادامه بده قهرمان جهان می‌شوی. من ترسیدم اما تو برو تا به سکوی اولی جهان و المپیک برسی، حسین چند ساعت بیشتر زنده نبود و رفت به دنیای دیگر. تقدیر او اینگونه بود. (اشک در چشم‌های پهلوان گذشته ایران جمع می شود)

کشتی را ناگهان کنار گذاشتم

پس از فوت برادرم، پدر و مادرم گفتند کشتی

IRAN
1
2
3
FREE STYLE
48 KILOS

سکوی وزن ۴۸ کیلوگرم -ادمونتون کانادا (۱۹۷۰): ابراهیم جوادی روی سکوی اول دستان «آکی کوامه دا» از ژاپن (نقره) و «رومان دمیتریوف» (برنز) را بالا برده است.

گرفتن ممنوع، غصه رهایم نمی‌کرد. اما من پنهانی ساک بر دوش می‌گرفتم و به تمرین می‌رفتم. بعدها سری توی سرها درآوردم و در مسابقات مختلف حضور می‌یافتم. استان مرکزی، باشگاههای تهران و... خیلی کشتی گرفتم. آنهم در وزن ۴۶ کیلو، درحالی که وزن اول کشتی ۵۲ کیلوگرم بود. بارها مسابقه‌ها را بردم و باختم تا رسید به مسابقات انتخابی المپیک مکزیکو در سال ۱۹۶۸ — که رودرروی محمد قربانی قرار گرفتم. در آن کشتی از او ۳ بر ۲ جلو بودم که روی پل رفتم و ۵-۴ باختم. سال پیش با هم مساوی کرده بودیم. خسته شده بودم به خاطر سبکی وزن. حالا ۲۵ ساله شده بودم و ۸ سال بود که کشتی می‌گرفتم. زحمت‌های زیادی کشیده بودم، اما وزن بدنم بالا نمی‌رفت. بعد از مسابقات انتخابی المپیک مکزیکو ۱۹۶۸ کشتی را ناگهان کنار گذاشتم و...

یک اتفاق خوش

المپیک ۱۹۶۸ مکزیکو که تمام شد و تیم ایران با مدالهای طالبی (برنز)، سیدعباسی(برنز)، عبدالله موحد (طلا) و... ششم شد. محمد قربانی در این مسابقه‌ها حذف شد و بعداً در جراید نوشتند دو وزن به اوزان کشتی اضافه شد یعنی وزن اول کشتی ۴۸ کیلوگرم شد. در همین اوضاع واحوال بود که یک روز استاد خجسته‌پور و آقای ناصرخان گیوه‌چی آمدند خانه ما و گفتند با شرایط جدید تو می‌توانی به حق خودت برسی و من که چهار ماه با برزخ زندگی کرده بودم به آنها گفتم دلم برای کشتی گرفتن تنگ شده کی بیایم تمرین و کجا؟ بالاخره نزد آنها رفتم و سه ماه تمرین کردم. سال ۱۳۴۷ بود که برای جام تفلیس مسابقه انتخابی گذاشتند و من در تشک رودرروی علی اصغر اسلامی قرار گرفتم که هر دوی ما انتخاب شدیم و به تفلیس رفتیم و من در آن جام دوم شدم. در فینال به دیمتریوف روسی یک بر صفر باختم و به ناداوری! اما خوشحال با نقره به تهران آمدم. حقم بود.

سکوی قهرمانی جهان

مسابقه‌های جهانی ۱۹۶۹ ماردل‌پلاتای آرژانتین نزدیک می‌شد و من نیز با بدنی آماده در مسابقه‌های انتخابی تیم ملی با شکست دادن حریفان داخلی عضو تیم ملی شده و رهسپار ماردل پلاتا، نخستین میدان کشتی جهانی شدم. پس از شکست دادن حریفان اول و دوم، در کشتی سوم رودرروی رومان دیمتریوف روسی قرار گرفتم که وی را ۱۰-۵ شکست دادم. او در تفلیس مرا یک بر صفر با ناداوری برده بود. وقتی پا به فینال کشتی ماردل‌پلاتا گذاشتم، حریفم اومدای ژاپنی بود که او را با قلدری تمام مغلوب کردم و دستم به عنوان کشتی گیر پیروز بالا رفت. من به نخستین مدال طلای قهرمانی جهان دست یافتم و به آرزوی ۱۵ ساله‌ای که انتظارش را می‌کشیدم، رسیدم. وقتی روی سکوی اولی بودم چهره برادرم جلوی چشمم بود. همه را می‌دیدم و از همان جا برای سال بعد نقشه می‌کشیدم: تازه اول کار است.

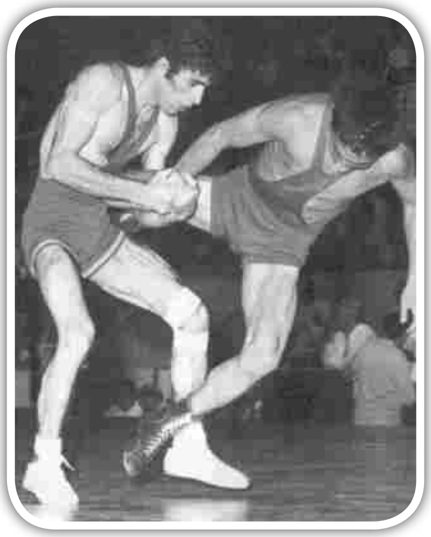

۱۹۶۹ -مـاردل پلاتـا (آرژانتین): ابراهیم جوادی اولیـن طلایی وزن ۴۸ کیلوگرم جهان. «رومان دیمیتریف» اینگونه اسیر دستهای جوادی است.

فیتیله پیچ چرخشی

پس از بازگشت از ماردل پلاتا، برای مسابقات جهانی ۱۹۷۰ ادمونتون کانادا با کشتی‌های انتخابی که گرفتم، شدم عضو تیم ملی. البته بگویم که فنون بسیاری را بلد بودم، مثل کنده کشی، فیتیله پیچ، باراانداز، سرزیربغل، زیرگیری، دفاع و ضددفاع و... اما استاد خجسته‌پور برخی اوقات به نکات اساسی اشاره می‌کرد... در بسیاری مواقع برای خود فنون را مرور می‌کردم، حتی مثلاً در مورد فیتیله پیچ که مختص مرحوم سیدعباسی بود، برای نخستین بار من پا عوض کردم و آن را به شکل چرخشی چند بار پشت سر هم اجرا کردم.

روی دستان همه

به مسابقه‌های جهانی ۱۹۷۰ ادمونتون کانادا رفتم و بعد از چند کشتی با دیمتریوف روسی روبرو شدم که او هیچ جوری به من راه نمی‌داد. کشتی در آن زمان در سه وقت سه دقیقه‌ای اجرا می‌شد. بالاخره در ۱۳ ثانیه به پایان با یک دست تو و پیش انداز او را خاک کردم و یک بر صفر بردم. اما کشتی گیر ژاپنی یوجی تاکادا، دیمتریوف روس را ۱۴-۶ برد و همه نگران کشتی من و ژاپنی در فینال بودند، اما من به آقای غفاری مربی تیم گفتم نگران نباش، مدال طلا مال من است. نتیجه کشتی من با حریف ژاپنی در فینال ۱۸ بر ۲ به نفع من تمام شد، البته آنقدر همدیگر را زده بودیم که سر و صورت هر دویمان خونین شده بود چون آنقدر فن رد و بدل شده بود اما من از اشتباهات او استفاده کردم تا کشتی را ببرم. خلاصه یک کشتی تمام عیار بود و بعد روی دستان همه مدال طلا را بردم.

مدال طلای صوفیه

پیش از مسابقات جهانی ۱۹۷۱ صوفیه بلغارستان، در بازیهای آسیایی ۱۹۷۰ هم مدال طلا گرفتم و سپس با شرکت در مسابقات انتخابی، قهرمان و به صوفیه بلغارستان اعزام شدم. پس از انجام چند کشتی و شکست تمام حریفان ریز و درشت، قهرمان صوفیه شدم و سومین مدال طلای جهان بر سینه‌ام درخشید.

دام در مونیخ

اما داوران خارجی که پیروزی‌های پی‌درپی مرا در مسابقات جهانی دیده بودند، در رقابت‌های کشتی المپیک ۱۹۷۲ مونیخ برای من دام گستردند. در مسابقه اول با گونزالس آمریکایی ۲-۲ مساوی شدم. اومدا و دیمتریوف را شکست دادم تا به مدال طلای المپیک برسم اما درعین تعجب همگان نتیجه را با ناداوری خارجی‌ها ۵ بر ۴ به نیکولوف بلغاری باختم و برنز گرفتم. دیمتریوف بازنده من اول شد و اوگنان نیکولوف دوم. آن روز نمی‌دانستم که باید بازیهای پشت پرده را هم یاد بگیرم!

مدال طلای تهران و خداحافظی

پس از خاتمه رقابت‌های المپیک مونیخ، دیگر نتوانستم در وزن ۴۸ کیلوگرم بمانم، بنابراین به یک وزن بالاتر رفتم و پس از مسابقات انتخابی، در وزن ۵۲ کیلوگرم عضو تیم ملی در رقابت‌های جهانی تهران (۱۹۷۳) شدم. در این وزن ۱۶ کشتی گیر حضور داشتند و من تصمیم گرفتم در ۵۲ کیلو هم قهرمان شوم، هرچند که کارشناسان بختی برای من قائل نبودند، اما من طی ۶ دوره‌ای که کشتی گرفتم ۴ بار حریفان را ضربه‌فنی کردم و با کسب چهارمین مدال طلای جهان، یکی از مردان پرافتخار کشتی ایران شدم.

خداحافظی

وقتی در سال ۱۹۷۳ و پس از کسب مدال طلای مسابقات جهانی تهران به مدال طلا رسیدم، با خود گفتم الان وقت خداحافظی است، چون آن زمان ۳۱ ساله بودم. بنابراین پس از کسب مقام اول جهان، از سکو پایین آمدم و چهارگوشه تشک را بوسیدم و با چشمان گریان با عشقم وداع کردم، اما بعدها کسانی به من دستور دادند که باید کشتی بگیرم. چهار ماه بعد از خداحافظی گفتند تو باید کشتی بگیری و من هم قبول کردم و در بازیهای آسیایی ۱۹۷۴ تهران (۱۳۵۳)

بقیه در صفحه ۶۴

ابراهیم جوادی «کن شاند» آمریکایی را اینگونه در ادمونتون کانادا با فن فتیله پیچ اسیر و بعد ضربه کرد.

غیبت و دوری کم، عشق را استوار می‌سازد و غیبت و دوری زیاد عشق را می‌کشد

● مرابو

تماشاگه راز

نمونه شعر کلاسیک

انتظار

بر مشامم عطر یاری می‌رسد
شاد بنشین، غمگساری می‌رسد
مرغک من، از خزان غمگین مباش
نغمه سر کن، نوبهاری می‌رسد
پای سروی، در کنار گلبنی
بانگ عزم جویباری می‌رسد
بی‌قراری‌های ما پایان گرفت
کودک دل را قراری می‌رسد
بی‌سبب غمگینی از شام شکست
روز فتح آشکاری می‌رسد
گرد اندوه از رخ خود پاک کن
از دل گردی، سواری می‌رسد
از پس عمری شکست ای دوستان
لشکر دشمن شکاری می‌رسد
صبر کن، در انتظار یار باش
یار بعد از انتظاری می‌رسد
دل مَبُر از اختیار خویشتن
از پس جبر اختیاری می‌رسد

مهدی سهیلی

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

پیوند

از قلب من که دشت بزرگی‌ست
– دشتی برای زیستن باغهای مهر –
غم با تمام تیرگی‌اش کوچ می کند

***

در نور پاک صبح
اندام من ز خواب گران می‌شود تهی
در دستهای من
گویی توان گمشده‌ای یافت می‌شود

***

از قلب من که دشت بزرگی‌ست
– دشتی برای زیستن باغهای مهر –
اینک گیاه دوستی جاودانه‌ای
سر می کشد ز نور توان‌بخش آفتاب

***

آوند این گیاه پر از خون آشتی‌ست

***

من این گیاه را
تا بارور شود
با نوگیاه دوستی دستهای تو
پیوند می‌زنم

فرخ تمیمی

دوتا رود موازی

می‌توانی بروی قصه و رویا بشوی
راهی دورترین گوشه دنیا بشوی
ساده نگذشتم از این عشق، خودت می‌دانی
من زمینگیر شدم تا تو، مبادا بشوی
آی! مثل خوره این فکر عذابم می‌داد
چوب ما را بخوری، ورد زبانها بشوی
من و تو مثل دوتا رود موازی بودیم
من که مرداب شدم، کاش تو دریا بشوی
دانه برفی و آن قدر ظریفی که فقط
باید از این طرف شیشه تماشا بشوی
گره‌ای بود که تا باز شود فهمیدم
تو خودت خواسته بودی که معما بشوی
در جهانی که پر از «وامق» و مجنون شده است
می‌توانی «عذرا» باشی، «لیلا» بشوی
می‌توانی فقط از زاویه یک لبخند
در دل سنگ‌ترین آدمها جا بشوی
بعد از این، مرگ نفسهای مرا می‌شمرد
فقط از این نگرانم که تو تنها بشوی

مهدی فرجی

اتفاق

پدرم بود ناگهان افتاد
اتفاقی که نیمه جان افتاد
شاخه‌های درخت خانه شکست
ماه از روی نردبان افتاد
پیش چشم تمام تاقچه‌ها
عکس آقای آب و نان افتاد
کت و شلوار خاکی‌اش جا ماند
کفشهایش به آن جهان افتاد
توپ سرخ و سفید و قلقلی‌ام
توی ایوان دیگران افتاد
پدرم ماهی سفیدی بود
حیف در تور آسمان افتاد

عباس سودایی

از آن دقایق روشن

کسی که آمدنش رنگ و بوی ماندن داشت
لباس ساده‌ای از جنس باد بر تن داشت
به قصه‌های زمینی، ستاره می‌پاشید
میان دست، هزاران چراغ روشن داشت
فضای قصر خیال مرا معطر کرد
به دست دیگرش انگار باغ سوسن داشت
رسید تا لب تصمیم و عاشقانه نشست
و تا نهایت دوری خیال ماندن داشت
نشست، صفحه تقویم را چراغان کرد
از آن دقایق روشن که چشم با من داشت
خطای روشن من بودو وسعت دریا
وگرنه زمزمه‌هایش نشان رفتن داشت

فریبا یوسفی

ساعت دیواری

کاش زخمی که زدی بر دل من کاری بود
یا به جای «نه» جواب تو به من «آری» بود
در اتاقی که تو می‌خوابی و برمی‌خیزی
دل من کاش که یک ساعت دیواری بود
باز کابوس جدایی ز تو از راه رسید...
کاش از این خواب مرا جرأت بیداری بود
من همان روز شدم عاشق چشمت، که به شهر
دوستت دارم یک جمله تکراری بود
کاش زخمی که زدی خوب نمی‌شد هرگز
آخر آن زخم سزاوار نگهداری بود

***

بر تن زخمی‌ام ای باد خزان پنجه مکش
این همه زخم مرا از سر ناچاری بود

حبیب فرقانی – سراب

پرنده‌ها

چلچله، کوچ
و قناری، قفس و فال و تماشاست
کبک، برف است و همیشه
دل گنجشک پر از ترس
و کَلاغ
واحد مرکزی هر خبر و هر حاشاست
جغد یعنی شب و کرکس یعنی مرگ
و کبوتر آزادی است که پیغام مرا از سرِ برج
می‌رساند به لب بام فلک
به همان جایی که
لانه مرغک عشق است و در آن راز بقاست

***

آه... ای چلچله‌ها
کی، کدامین لحظه
موسمِ کوچ به آنجاست؟

حسن فرازمند
۸۹/۲/۵–ورامین

جـوانه هـای‌ادبـی

یوسف دلیریان – کرج

محمدتقی ملک‌الشعرای بهار در سال ۱۲۶۶ هجری شمسی به دنیا آمد و در سال ۱۳۳۰ چشم از دنیافروبست. شهرت او به خاطر قصاید فخیم و استوار اوست که قصیده «دماوندیه» با این مطلع از معروفترین آنهاست:

ای دیو سپید پای دربند
ای گنبد گیتی ای دماوند

نازنین شجاع پور – تهران

شعر مورد نظر شما سروده سنایی غزنوی است:

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
نروم جز به همان ره که توام راه‌نمایی

محمد احمدی – تهران

اگر دیوان حافظ یا سعدی و دیگران را بخوانید به خوبی با نقش ردیف و قافیه آشنا می‌شوید. به طور مثال در این غزل حافظ:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد
از آن رنگ رخم خون در دل افتاد
وزان گلشن به خارم مبتلا کرد
غلام همت آن نازنینم
که کار خیر بی‌روی و ریا کرد...

کلمه «کرد» که عیناً در مصراع اول و مصراعهای زوج تکرار شده ردیف نام دارد و کلمه قبل از آن یعنی صبا، چها، مبتلا و ریا قافیه است.

مهدی رجبی – تبریز

شعر تعلیمی شعری است که شاعر در آن به تعلیم و پند و اندرز می‌پردازد. بوستان سعدی نمونه‌ای از این نوع شعر است.

رحیم وفایی – اهواز

بیتی از فصیح الزمان رضوانی را تقطیع می کنیم:

همه هست آرزویم، که ببینم از تو رویی
چه زیان تو را که من هم، برسم به آرزویی

وزن بیت یاد شده «فعلات فاعلاتن، فعلات فاعلاتن» است:

همه هست = فعلات
آرزویم = فاعلاتن
که ببینـ = فعلات
م از تو رویی = فاعلاتن
چه زیان تو = فعلات
را که من هم = فاعلاتن
برسم به = فعلات
آرزویی = فاعلاتن

به خاطر تو

به خاطر تو
از دیوارها عبور می کنم
و به هر خانه‌ای
هزار پنجره می‌بخشم
به خاطر تو
سنگها را
به چشمه راه نمی‌دهم
و از آفتاب
گلی می‌سازم برای
اهالی زمین

رویا احمدپور – کرج

شب

شب
وقتی تمام می‌شود
که صبح چشمهای تو
آغاز شود
و همه پنجره‌ها
به ناز
باز شود
شب
وقتی تمام می‌شود
که تو
بیدار شوی

حسین مهری – تهران

دریا

دریا را
دوست دارم
و نام تو را
بر موجهایش
می‌نویسم
تا هر موجی که
به ساحل می‌رسد
نام تو را
به او یاد دهد

حسن آماری – علی آباد کتول

آرامش سپید

سپید زیست که آرامش سپید در او گم
هزار فصل زمستان، هزار عید در او گم
گذشته‌های غزل بود و صرف ساده «بودن»
که حال ساده‌ای از ماضی بعید در او گم
دلش تجلی اشراق و از زلالی عشقش
هر آنچه عقل به آنها نمی‌رسید در او گم
سماع و مستی عطار و بوسعید در او هیچ
و سکر باده حلاج و بایزید در او گم
وجود بود و عدم هم، حدوث بود و قدم نیز
پدید بود و پدیدی که ناپدید در او گم
شهید زیست از آغاز و شعر زیست همیشه
و در مسیر طلب، حیرت شهید در او گم

اسماعیل محمدپور

سرفه

راه می‌رود
سرفه می کند
پلک می‌زند
سرفه می کند
تکیه می‌دهد
سرفه می کند
سرفه می کند
سرفه می کند
ایستاده مرده است
لحظه‌ای
هزار بار
تکه تکه او
شهید می‌شود

مریم سقلاطونی

که شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
● حافظ

نوشته های ناب

به‌وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم، خوبم!

رفتن و خاک شدن، کار خس و خاشاک است، ما به خود آمده ایم تا که بنازیم به عشق!
سنگ آسمانی

❊چارلی چاپلین: بهتر است دیگران از ما به خاطر آنچه هستیم متنفر باشند، تا به خاطر آنچه که نیستیم دوستمان داشته باشند **آرزو رحیمی مقدم**

❊انسانها یک عمر برای مشهور شدن می جنگند و وقتی به شهرت رسیدند، عینک دودی می‌زنند تا کسی آنها را نشناسد! **نورالله خواجات**

❊باد می‌وزد، تصمیم با توست که جلویش دیوار بسازی یا آسیاب بادی **حسین فیاضی نوغابی**

❊تکیه بر دوست مکن محرم اسرار کسی نیست، ما تجربه کردیم، کسی یار کسی نیست! **شاهزاده ایرانی**

❊...قرار شد اول این شعر نقطه چین باشد، همین کلام نگفته همین نمی گویم، بگذار آخر حرفم فقط همین باشد...
فری

❊آنتونی رابینز: هر فردی می تواند خود را ارزیابی کند و این برآورد مشخص می کند که او چه خواهد شد
نوشین رئوف

❊نمی توان برگشت و آغاز خوبی داشت، می توان آغاز کرد و پایان خوبی داشت **زهرا مترجمی**

❊سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد؟ ما بدو محتاج بودیم او به ما مشتاق شد **مرتضی فتح‌خانی**

❊گم شدم در قدم دوری چشمان بهار بی‌تو، یک روز در این فاصله‌ها خواهم مرد! **یوسف**

❊عشقی که با نگاه آغاز شود، با شناخت سست می‌شود ولی عشقی که با شناخت آغاز شود با هر نگاه عمیق‌تر می‌شود **سیده رضوانه فرشاد**

❊صائب تبریزی: فیضی که خضر یافت ز سرچشمه حیات، دلهای شب ز دیده‌تر می‌بریم **مامحسن ذوالفقاری**

❊خواجه عبدالله انصاری: از او بخواه که دارد و می‌خواهد که بخواهی، از او مخواه که ندارد و می‌ترسد که از او بخواهی **ستاره دنباله‌دار**

❊من هرگز خود را تا سطح بلندترین فاصله عشق پایین نخواهم آورد **زهرا مترجمی**

❊کلماتی که از زبان برمی‌خیزند قدرت خود را از ما گرفته‌اند **حسین فیاضی نوغابی**

❊هیچکس آنقدر فقیر نیست که نتواند به کسی لبخند ببخشد **شاهزاده ایرانی**

❊خاک بودم، با شبنم «عشق» گِل شدم و با مهر «او» آدم **فاطمه کاظمی**

❊دلم در حلقه غمها نشسته، زبانم بسته و سازم شکسته، وجودم پر ز شعر عاشقانست، تو را می‌خواهم و اینها بهانست **گل یخ**

❊نیکی بی‌مورد ظلم است **داوود دهنو**

❊عید واقعی از آن کسی است که آخر سالش را جشن بگیرد نه اول سال را **اهورا ۷۷۷**

❊هیچ ثروتی بالاتر از مهربانی نیست **راضیه**

❊ماندگارترین نقش زندگی، پیوندیست که با تار عشق و پود محبت زده شود **سردار کریمی**

❊زندگی یعنی ناخواسته به دنیا آمدن، مخفیانه گریستن، دیوانه‌وار عشق ورزیدن و عاقبت در حسرت آنچه دل می‌خواهد و منطق نمی‌پذیرد سوختن؟ **مهرناز دوراندیش**

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

❊برخیز و در آیینه صبح ببین کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری **محمدصادق**

❊عشق تنها سهم مرغ عشق نیست، می توان عاشق شد و گنجشک زیست **رانی**

❊آنقدر باورت دارم که وقتی می گویی باران: خیس می‌شوم **فاطمیا**

❊روی پلکهایم پولک ماهی دوخته‌ام تا دریا را خواب ببینم **فرشته برخورداری**

❊عاشق آن کسی باش که در دوسویه بودن عشق پافشاری می کند **ستاره**

❊همیشه یادت باشه کسی که باورت داره از کسی که دوست داره یه قدم جلوتره **آواره**

❊خواب اصحاب کهف، قصه تکراری ماست، ما همانیم که در غار دلت پوسیدیم **آرش خسته**

❊تحمل تنهایی بهتر از گدایی محبت است **نیلوفر آبی**

❊با قضاوت در مورد مردم، فرصتی برای دوست داشتن آنها نخواهی داشت **CR۹**

❊غرور هدیه شیطان و عشق هدیه خداست و ما هدیه شیطان را به همه می‌دهیم ولی هدیه خدا را از همه پنهان می کنیم **باران غم**

❊گل عشق تو هستم شبنمم باش، دلم دنیای زخمه مرحمم باش، ز دردبی کسی قلبم شکسته، به شهر بی کسی ها همدمم باش **سجاد M۲**

❊هرگز در کوهپایه‌های عشق دست کسی رو نگیر وقتی می‌دانی قصد رها کردنش را در قله‌ها داری **گدای عاشق**

❊به هرچه توجه کنیم با آن یکی می‌شویم، پس اگر پیوسته متوجه موانع باشیم آنها بزرگتر و بزرگتر می‌شوند
S پرپرواز ۸۴

❊نقش آسمان افسانه نیست، زنجیرم را باز کن، شوق پرواز دارم **امره‌المسلسله**

❊خدایا! حکمت قدمهایی را که برایم برمی‌داری بر من آشکار کن، تا درهایی را که به سویم می گشایی ندانسته نبندم و درهایی که به رویم می‌بندی، به اصرار نگشایم
قیصر

❊آینده به کسانی تعلق دارد که زیبایی رویاهایشان را باور دارند **هومن گل یخ**

❊مردگان را هفته‌ای یکبار یادی می کنند، ما ز خاطر رفتگان از مردگان هم کمتریم **میثم مولایی**

❊بشر تنها مخلوقی است که نمی‌خواهد آنچه که هست باشد **رویاق**

❊به حرمت باران سکوت می کنم تا بدانی به عظمت باران دوستت دارم **تک ستاره j**

❊دوست داشتم همیشه یک ابر بودم، چون ابر آنقدر شهامت دارد که وقتی دلش می گیرد برای عالم و آدم گریه می کند **ابوالفضل دیلمی**

❊هر کس یه روزی میاد، یه روزی میره، یکی با دلش می‌ره، یکی با پاهاش! ولی مواظب باش کسی با پای خودش از دلت نره **دلسوخته**

❊سرم خاک کف پای رفیق است، دلم مجنون صحرای رفیق است، بهشت ارزانی خوبان عالم بهشت من تماشای رفیق است **Rioter**

❊شیفتگان پرواز، اهل خزیدن نیستند **زلزله**

❊روبروی دری گشوده به ناکجایی نشسته‌ام تمام زندگیم چون آیینه‌ای در دستم می‌شکند و این گونه است که زندگی می گذرد **شاکی**

قابل توجه شما نازنین‌ها

مدتها بود که برای خود منهم سوال شده بود، چرا نازنین‌هایی که به همه اونها اطمینان دارم، پشت سر هم من رو متهم به رفیق‌بازی می کنن و گلایه از چاپ نشدن مطالبشون بعد از چند ماه!! که یکدفعه به فکرم رسید و به اون دوستی که سیم کارت قبلی رو بهش فروخته بودم زنگ زدم و نتیجه کار جالب شد، چون اون گفت بعد از گذشت بیش از یکسال هنوز هم پیامک‌ها رو به شماره اون می‌دن و... بگذریم چون نوشتن پیغامها و گرفتن اونها دور از ادب بود از اون خواستم فقط اسامی رو برای من بخونه و حالا باید بگم...

۰۱۱۱، فانوس نگین، سودا، Mهیچکس، دلشکسته دیروز، MBJ، ملی، مریم آبگشا (۶)، MM۲۵&۸، دلشکسته S، ونوس، یکه‌تاز (۲)، Aجان، صاعقه، دلسوخته امیدوار، مژگان، الکی خوش، مجید، دلشکسته S (۴)، مائده (۴)، دنیا از اهواز، حدیث m، پری دریایی، سمیرا، کلاغ، قاصدک، مریم امینی، رضوان، پریزاد، بهترین‌ها، گل سرخ، معصومه. ب، حسرت مرگ، رافیک خاچاطوریان، شبکده.

بیش از یکساله که شماره ارسال پیامک شده ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹ اشتباه نکنید! بعد باز هم سنگ رو متهم می کنید!

پاسخ به شما

❖فریبا جان یکی از بهترین پیامهای طول عمرم رو از تو گرفتم، ممنون! تنهای ۲۰۱۱ آفرین بر تو نازنین! آتلانتیک، غرق عشق باشی! سارا گل سنگ، درست گفتی من لیاقت سنگ بودن رو هم ندارم! گیتار شب، زندگیت پر از روزهای قشنگ! شادی غمگین، شادی شادی، خبر نداری! مهرام ۱۳۵ روی چشمم عاشق! نازنین خوشبحال خدا که عاشقی مثل تو داره! رضا — سوته‌دلان، من هم ارزشم رو از شما می گیرم این حرف چیه که می‌زنی! خاکستری خوبم! تو و وجودت هم لایق دوست داشتنی ترین احساس‌ها هستی! شراره مهربون من به داشتن دوستایی مثل تو افتخار می کنم! پینک تینک، اونقدرها هم که تو نازنین تصور می کنی تو «فهمیدن» مشکل ندارم در مورد اون سوء تفاهم هم خوب شد بالاخره یکی حرف زد و من به قول تو به سختی فهمیدم که منظور از دوستام اونهایی هستن که اولین نامه‌ها رو فرستادن و هنوز هم نامه می‌دن، بعضی‌ها هر هفته یک نامه بعضی‌ها هر ماه یک نامه! مبینای عاشق، تنها عشق، عاشق یکتاست و منهم دعا می کنم بهش برسی! دریاجان، تو همین حالا هم داری با ما کار می کنی! یاس کوچک قصد من این کار نبود ولی چشم! سلطان عشق باور کن من دلیلی ندارم که پیغام تو نازنین رو چاپ نکنم و به جای اون کسی دیگر و خوشحال کنم، باور کن! Sunya در مورد تلفن حتماً تلاش خودمو می کنم، در ضمن می‌تونی مطلبتو بفرستی هر کاری بتونم می کنم! S.H.S دلشاد باشی! محسن (ذوالفقاری) جان هدیه زیبایت رسید ممنون که بیادمی!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

سیب سرخ وحشی (۲) — رضا حسین پور — ساحل بی‌موج — خاکستری (۲) — محبوب مهدی — محمد دولتخواه — پریزاد ۳ — m — پرپرواز — پروانه — yalman — مظلومی — زهره — فاطمه سواری — مریم — شقایق داغدیده — بیتا تکپر — ساحل (۲) — کلئوپاترا b — سحر شیطون — موسم باران — نسرین و مسعود — سلمان علوی — فاطمه کیخسروی — sas — پرسپولیس زلزله — پروانه — مهرنوش — یکه‌تاز — استقلال محبوب — زهرا برمکی — تنهاترین تنها — N.H — سارا برهانی — سنگ زمینی — نسرین.داوود — مون‌مون — نگار — آدمیرال — ستاره — crazyheart — دختر انگلیسی — لاف عاشقی — مائده — ایزابلا (۲) — فریما — استقلال آتیش پاره — م.فرجام — زری خانم — آتلانتیک — ندا — شقایق بیابان — ساناز زبردست — یاس دلتنگ — lovlyboy — وحید.r — فریاد H — فهیمه مباشری — بربادرفته — MKh — ساناز زبردست — ایفل خانوم — لعیا سراب — شورشی — Dragon — شورش — Izabela — الهه — تنهای شب — memol — Sp ۶۴ — دلخون — حمید R

بقیه از صفحه ۱۱

آخرین نقطه آب‌های سرزمین ایران

رویای زندگی در سلمان

میدان نفتی سلمان در جنوب جزیره لاوان که با میدان ابوالبوخوش ابوظبی مشترک است، ۴۲ حلقه چاه نفتی و ۱۰ حلقه چاه تزریقی دارد و تولید روزانه آن ۸۰ هزار بشکه نفت خام است

سکو را کامل ببینیم و البته قبل از دیدن در سالن سینما کلاس آموزشی چگونه زیستن در سکو برگزار می‌شود و نکات ایمنی با چند بار تاکید آموزش داده می‌شود. سکو از ۱۰ «پلات‌فرم» یا سازه دریایی تشکیل شده به عبارت بهتر ۱۰ آپارتمان ۱۴ طبقه است (حدود ۴۰ متر از سطح آب ارتفاع دارد) که به وسیله عرشه‌ها و پل‌های فلزی به هم وصل شده‌اند. در دو سکوی شمالی توربین‌ها و دستگاههای تصفیه نفت قرار دارند که روزانه حدود ۶۰ هزار بشکه نفت که تصفیه ابتدایی روی آنها انجام شده به وسیله خط لوله زیر دریایی به جزیره لاوان فرستاده می‌شود. هر کدام از سکوها ۱۵۰ متر مساحت دارد و تقریباً هفت طبقه. به طور متوسط روزانه ۱۲۰ نفر روی سکو مشغول به کار هستند که دوره کاری آنها چهارده روز است و پس از پایان دوره به خانه‌های خود می‌روند و نفرات جدید دوره چهارده روزه جایگزین آنها می‌شوند. در پایین پای ما و در میان آبهای نیلگون خلیج همیشه فارس ماهی‌های بزرگ و کوچکی دیده می‌شوند و از همه بیشتر سفره ماهی‌های بزرگی است که در دستجات ۲۰ تا ۳۰ تایی به آرامی در حرکتند و گاه دسته‌های بزرگتر ماهی‌های مختلف رنگارنگ هم پیدا می‌شوند.

مرغان دریایی و پرندگان دیگر پروازی عاشقانه برگرد سکو دارند پروازی که حتی در تاریکی شب و در روشنایی مشعل بزرگ سکو و نور نورافکن‌ها ادامه دارد. عصر به اتاق کنترل می‌رویم و با نفرات حاضر در آنجا به گفتگو می‌نشینیم. از شهرهای مختلف با لهجه‌های گوناگون شیرازی، اصفهانی، تهرانی و ساکنان سواحل جنوبی خلیج فارس. اتاق فرمان نظارت تام بر کلیه فعالیت‌های سکو دارد و کوچکترین حرکات زیر نگاه تیزبین آنهاست و با وسایل خصوصی تمامی عملیات برداشت نفت از چاهها و تصفیه و هدایت آن را زیر نظر دارند. انواع مختلف ماسکهای نجات، جلیقه نجات، حلقه‌ها و قایق‌های نجات در جای جای سکو به چشم می‌خورد و نکات ایمنی مرتباً به صورت تابلو و یا شفاهی تذکر داده می‌شود. کارکنان از آمادگی خاص بدنی برخوردارند و روزانه باید دهها و صدها بار از پله‌های فلزی سکو بالا و پایین بروند و قدیمی‌ترین عضو سکو آقای **هوشنگ باقری** است که سابقه ۲۷ سال کار بر روی سکو را دارد بدترین خاطره‌اش را حمله هواپیماهای دشمن بعثی به سکو می‌داند که سه نفر از یارانش **(شهید هادی نیک، شهید اصغر نجات و شهید حسین لطفی)** را از دست داده است اما او و دوستانش هیچکدام سکو را ترک نکردند...

«روی سکو پول ارزشی ندارد. به پول احتیاجی نداری، فروشگاهی نیست که خریدار باشی. ما هم مشکلات کاریمان را به خانه نمی‌بریم اما تا دلتان بخواهد از خانه زنگ می‌زنند.» البته در تاسیسات مختلف سکو وسایل رفاهی خاصی برای اوقات فراغت کارکنان تهیه شده است. یک کتابخانه جمع و جور با کتب مختلف با دو دستگاه کامپیوتر، اینترنت، اتاق ورزش و... به اضافه یک درمانگاه و پزشکان جوان آن.

یک کابین دو تخته برای ما تدارک دیده شده است به کابین می‌روم **آقای ذبیحیان خبرنگار عکاس مجله** در طبقه اول به خوابی عمیق فرو رفته و من با لیوانی چای و یک بشقاب میوه و کتاب حماسه کویر دکتر باستانی پاریزی به روی عرشه سکو باز می‌گردم آنقدر دریا زیباست که ترجیح می‌دهم شب را بیدار بمانم. صدای نواختن امواج و تشعشع نور مشعل‌ها و چراغها بر روی آب و حرکت آرام چند قایق مخصوص اطراف سکو (همیشه این قایق‌ها به حالت آماده‌باش اطراف سکو گردش می‌کنند) زیبایی شب کم است که بارش لطیف باران آن را کامل می‌کند در پناه سقف فلزی و نور چراغها به خواندن کتاب مشغول می‌شوم. صدای عجیبی از درون آب توجهم را جلب می‌کند به دریای مواج زیر پا می‌نگرم حیرت‌زده در جا میخکوب می‌شوم. یک کوسه بزرگ در آبهای زیر سکو مشغول حرکت است...

بقیه در شماره آینده

از این اتاق فرمان، تمام عملیات استخراج نفت و گاز در سکوی نفتی مدیریت و کنترل می شود

این سکوی نفتی سلمان است. برای ما اقامت یک روزه در این سکو بسیار لذت بخش بود اما باید به عزیزانی که در این محل ساعتها و روزهای متوالی برای استخراج نفت و کمک به اقتصاد ملی کار و تلاش می کنند برای کار متعهدانه شان در چنین شرایط سخت و دشواری دست مریزاد گفت.

عشقی که با اشکهای چشم شستشو شود، همیشه پاکیزه و زیبا خواهد ماند

مارلو

گفتار عاشقان

از: س.ا.شهابی
goftare_asheghan@yahoo.com

باغ‌ها و سبزه‌ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

الهی

چه خوش روزگاری است روزگار دوستان تو با تو!
چه خوش بازاری است بازار عرفان در کار تو
چه آتشین است نفس‌های ایشان در یاد کرد و یادداشت تو!
چه خوش دردی است درد مشتاقان در سوز عشق و مهر تو
چه زیباست گفتگوی ایشان در نام و نشان تو
خواجه عبدالله انصاری

کدام دانه نرست؟

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
برای من مگرای و مگوی دریغ دریغ
به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد
جنازه‌ام چو ببینی مگو فراق فراق
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
مرا به گور سپردی مگو وداع وداع
که گور پرده جمعیت جنان باشد
فرو شدن چو بدیدی بر آمدن بنگر
غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد؟
کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست؟
چرا به دانه انسانت این گمان باشد؟
ترا چنان بنماید که من به خاک شدم
به زیر پای من این هفت آسمان باشد
مولوی

فیض سحر

چنین شنیدم که هر که شبها
نظر ز فیض سحر نبندد
ملک ز کارش گره گشاید
فلک به کینش کمر نبندد
صفای اصفهانی

دو قدم تا مقصودداری

یکی پیش «بایزید بسطامی» رفت و گفت: یا شیخ! همه عمر در جستجوی حق به سر بردم و چند بار پیاده به حج رفتم و در جنگ، دشمنان زیادی را از بین بردم و زحمت‌های زیادی کشیدم و خون جگرها خوردم، اما هیچ مقصودی حاصل نشد. هر چه بیشتر می‌جویم کمتر می‌یابم آیا تو می‌توانی بگویی که کی به مقصود می‌رسم؟! شیخ گفت: ای جوانمرد، برای رسیدن به مقصود دو قدم باید برداری، اول قدم خلق است و دوم قدم حلق. قدمی بردار از خلق که به حق برسی، مادام که تو دربند باشی که چه خورم که حلقم را خوش آید و چه بگویم که خلق را از من خوش آید تو به حق نمی‌رسی.

عاشق یعنی این

در جنگ بدر، قبل از شروع به نبرد، پیامبر جایی را برای استقرار نیرو انتخاب کرد.

«حباب بن منذر» که یکی از افسران کارآزموده جنگی بود به پیامبر گفت: آیا به فرمان خدا در اینجا فرود آمدید، یا اینکه اینجا را برای نبرد مناسب دیدید؟

پیامبر فرمود: دستور خاصی (از جانب خداوند) داده نشده است و اگر نقطه مناسب‌تری در نظر شماست بگویید.

حباب گفت: مصلحت این است که در کنار آبی که به دشمن نزدیک است فرود آییم، سپس کنار آن حوضی بسازیم که برای خود و چهارپایان همیشه آب در اختیار داشته باشیم.

حضرت نظر افسر خود را پسندید و فرمان جابجایی داد.

فروغ ابدیت – جعفر سبحانی

چگونه می‌خوابی؟!

می‌گویند که «احمد حرب» در همه عمر خود هیچ شبی نخفت. گفتند: اگر دمی بیاسایی چه باشد؟ گفت: کسی را که بهشت از بالا می‌آرایند و دوزخ در زیر می‌تابند و او نداند که از اهل کدام است، چگونه خوابش آید؟!

امان از این دراویش

درویشی از بهر حاجت به در سرای توانگر تاخت. سرایی محکم و مرتفع و دروازه‌ای بلند دید. درویش با خود اندیشید که صاحب این اسباب ما را چیز بسیار خواهد داد. آواز داد که صاحب خیر از خیر محروم نباشد سایل برادر است و فاقه بر او غالب است. صاحبخانه را کنیزکی بود شیرین نام گفت: ای شیرین، شکر را بگو که مرجان را بگوید تا مبارک را بگوید تا مبارک خوش قدم را آواز کند که به صوفی بگوید در خانه نان حاضر نیست.

درویش که این تشریف و تعظیم از برای نیمه نانی دید گفت: یارب! اسرافیل را بگو تا میکاییل را بگوید تا جبرییل را خبر کند که به عزراییل فرمان رساند که جان این بخیل بدبخت منقبض کند.

صاحبخانه که این بشنید، لرزه در اندامش آمد، نیمه نانی را بیرون آورده و به دست درویش داد. درویش نان را در گوشه‌ای فرو نهاد و به عصایی که داشت به خراب کردن در مشغول شد. صاحبخانه دید که درویش در سرا را ویران می‌کند، گفت: ای درویش مگر دیوانه‌ای، چرا در سرا را ویران می‌کنی؟ درویش گفت: دیوانه نیستم، یا نان به اندازه در، ده، یا در به اندازه نان کن که این هر دو را نامناسب دیدم.

منبع: ریاض الخلود
ارسالی: قربانعلی عزتی – دانشجوی جامعه‌شناسی، تهران

پاسخ یک عاشق

شقیق بلخی می‌گوید:
ابراهیم ادهم به من گفت: از احوال خود برایم بگو، گفتم: اگر خداوند به من رزق و روزی داد، آن را می‌خورم و اگر نداد، صبر می‌کنم
گفت: سگهای بلخ هم چنین کنند
گفتم: تو احوال خود را برایم بگو گفت:
اگر به من رزق و روزی رسید، انفاق می‌کنم و اگر نرسید شکر!

سخن سعدی با شما

در روزگار گذشته یکی در صنعت کشتی گرفتن برتر از همه بود و سیصد و شصت فن و حیله عالی می‌دانست و هر روز به نوعی کشتی می‌گرفت.

روزی شاگردی پیش او آمد و تقاضای آموختن کرد و در مدتی طولانی سیصد و پنجاه و نه فن را از او آموخت و فی‌الجمله پسر در قوت و صنعت کشتی ممتاز و برتر شد و کسی را در زمان او با او امکان مقاومت نبود تا حدی که پیش پادشاه آن روزگار رفت و گفت: من استاد را فقط از روی فضیلت تربیتش احترام می‌گذارم و گرنه به زور و قدرت از او کمتر نیستم و به صنعت هم با او برابرم!

این سخن بر پادشاه گران آمد و فرمود تا با یکدیگر کشتی بگیرند. جایگاهی بزرگ ترتیب دادند و ارکان و اعیان و حضرات و دولتیان را آنجا جمع کردند.

پادشاه دستور داد ابتدا شاگرد وارد شود.

شاگرد جوان چون پیل مست وارد شد و فریاد زد که اگر کوه استوار باشی تو را شکست خواهم داد.

پس از آن استاد وارد شد و هیچ سخن نگفت و کمی با خود تامل کرد که جوان از قدرت زور از او برتر است پس باید فنی را بر او وارد کند که شاگرد با آن بیگانه باشد.

پس در آنی با شاگرد درآمیخت و پسر که حیله ضد آن فن را نمی‌دانست سخت خشمگین شد و همین عصبانیت کافی بود تا استاد او را به دو دست از زمین بلند کند و بالای سر برد و سخت بر زمین بکوبد!

شور و خروش از خلق برخاست و پادشاه فرمود استاد را خلعت و نعمت دادند و پسر را زجر و ملامت کرد که با استاد و مربی خویش دعوی مقاومت کرده و از عهده هم برنیامده!!

پسر گفت: ای پادشاه! روی زمین به زورآوری من نیست، و او فقط مرا از یک فن کشتی بی‌خبر نهاده بود و همه عمر از من آن را دریغ کرده بود.

امروز از همان فن بر من غالب آمد.

گفت از بهر چنین روزی ست که زیرکان گفته‌اند:

دوست را چندان قوت مده که اگر بخواهد خصومت و دشمنی کند دمار از روزگارت درآورد.

نشنیده‌ای که گفته اند:

کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد
سعدی

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

معماری دیدنی شهر اصفهان	لاستیک ماشین جهانگشای معروف ایرانی		ناراست فرمان ماشین		باخبر قوت لایموت		مدرک		از وسایل گرمازا		نت منفی صفرا		ناهماهنگ
									پاییز دریا				
قبیله مات				مخفف اگر سالن			شهر باران اندک					دیوار فروریخته	
			رعد بستر					تالاب بحبوحه					
جایی را به زور تصرف کردن		آش ماتم‌زده			آب دیده مظهر زیبایی طبیعت				بیهوده گویی به عروس و داماد می‌دهند				
							پنبه پاک نکرده چه کسی			پسوند حفاظت راه بی‌پایان			
ملول کردن راهزن						بسیار حمله کننده بازنده					ردیف نوشتن		
					صحرا قلب							شهر کارخانه قند تهران	
کلام	پول آسیایی خطیب			تصدیق روسی متدین			رمق آخر بز کوهی			لقب بهرام شاه ساسانی حاصل صابون			
			پروانه هواپیما ماده‌ای آتش‌زا					صید خاریدن					متاع
اعلامیه		صنم فرهنگنامه فرانسوی			از مزه‌ها دست				کت تشریفاتی دودمان				
							اشاره به دور پیشتاز			از ضمایر تیر پیکان‌دار			
موسیقیدان عهد خسرو پرویز						نوعی کفش شهری در استان اردبیل					پهلوان		
از اصول دین	نهر صبح				نام نوایی از موسیقی متکا								
				بیهوشی تئاتر									
اساس غصه			تازه دارای سن مساوی هم										
		هم‌وزن عقاید											
دامن بازرسی						رود آرام							
					مروارید درشت								
عالم													

جدول کاکورو ۳۴۲۰

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۱۸	۳۶	۷	۷	۱۶			
۳	۲				۱۹ \ ۳۴		
				۷		۲۶ \ ۲۷	
		۱۷					۴
۶		۱۳ \ ۱۲			۲		۷
			۱۰ \ ۱۱	۱۰			۱۲
		۲				۹	۲۷
	۶		۵				۳۰
				۴		۱۳	

اصل شجاعت اتکا به نفس است

● شارل دوگل

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

افقی:

۱– از جزایــر نفتــی ایران – برای انجام کاری با قرآن فال گرفتن – حک کننده **۲**– مهمترین وسیله ارتباطی در زمان حاضــر می باشــد – فیلمنامه نویس **۳**– یک هزار کیلو – بانگ و آواز – پسر – بلند و رسنده – تپه بلند **۴**– رایگان – عالم مادی، طبیعت – آسایش و آسودگی **۵**– کلمه تصدیق فارسی – یک حرف و ســه حرف – واحد ســرعت هواپیمای مافوق صوت – هلاک شــدن **۶**– انبر پزشکی – جمع هدیه – زراعت – معدن **۷**– مایع آبادانی – سازمان جاسوسی آمریکا - از واحدهای نظامی – خالص – نشان مفعول صریح **۸**– هم ســنخ، هــم جنس – از جزایر دوگانه ایرانی – خیره شدن **۹**– حمام لاغری – دلجویی کردن – پولی آســیایی **۱۰**– مکان ورزش زورخانــه‌ای – میلیارد در انگلیســی – محل احرام بستن حجاج **۱۱**– کلمه نفرت – مطلب پوشیده – قمر زمین – کشور فراعنه – عــدد ماه **۱۲**– در بیمارســتان بجوییدش – مخفــف لیکــن – پولی عربی – فاصله بعید **۱۳**– قســمت بــالای پا - آتــش – چلچراغ – از پرنــدگان شــکاری **۱۴**– ادامه دهنده، دوام دهنــده – عهــد و میثــاق – از مرکبات **۱۵**– جوی خون – وســیله‌ای در آشپزخانه بــرای تهویــه هوا – نوعی آچــار – بره عربی – پیشــوند نــداری **۱۶**– از بیماریهای ارثی خونی – مامور هدایت شناور یا هواپیما **۱۷**– مدخــل ورودی غــذا – به حمــام رفتن – از کشورهای آفریقایی

عمودی:

۱– ختــم کننــده – لقــب مردمــان ایران - برگشته از دین **۲**– این سو، این طرف – محل فرود هواپیما **۳**– رودی در اروپا – رود مرزی – از تقسیمات نظامی – خانه – نت منفی **۴**– کفش پارچه‌ای – وسیله چای ساز – بر پشت شتر بجوییدش **۵**– فلز چهره – کلمه به حرکت درآوردن چهارپــا – عقاب – دســتگاه الکترونیکی کامپیوتری **۶**– مــادر ترک – درمان کردن – صندلی دوچرخه – اندازه گرمی یا ســردی هوا **۷**– واحد بعضی از ورزش‌ها – جد – بهتریــن تولیــد زنبور - جایزه تیــم قهرمان – تصدیق انگلیسی **۸**– ناحیه کوهستانی معروف به بام دنیا – واحد درســی دانشگاه – تظاهر و دورویی **۹**– از ماکیان – یاری خواستن – کشــتی‌بان، ناخدا **۱۰**– سرزمین گلادیاتورها – قلــه‌ای در فــارس – اضطــراب **۱۱**– خاک کوزه گری – درخت انگور – نوعی قایق – غذای اصلی مردم – شبیه و مانند **۱۲**– کار برجسته – تندخو – پرستاری – داوری و قضاوت **۱۳**– حسرت خوردن – طاقت و پایداری – کاخ – روکار ســاختمان **۱۴**– گرمی – پرســتار – میوه مربایی **۱۵**– چه زمان – غربال – از میوه‌های متنوع – چوب اعدام – ماه زمستانی **۱۶**– بخشش و آمرزش خواستن – مسوول ریل راه آهن **۱۷**– از غذاهای گوشــتی – ابزار کوتاه کردن ناخن – مقابل مواجب

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشــنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۱۲ ویژه نوروز ۱۳۸۹

برنده اول متقاطع: مسعود رضایی - راین
برنده دوم متقاطع: عزیزه عساکره - آبادان
برنده سوم متقاطع: سوسن منیری - بابل

اسامی پنج برنده جوایز فرهنگی

۱- علی اکبر امیدواری - ابرکوه
۲- محمد رادمنش - ساری
۳- رضا معینی - کرمانشاه
۴- زهرا جمال نیا - کازرون
۵- مهدی قدس - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

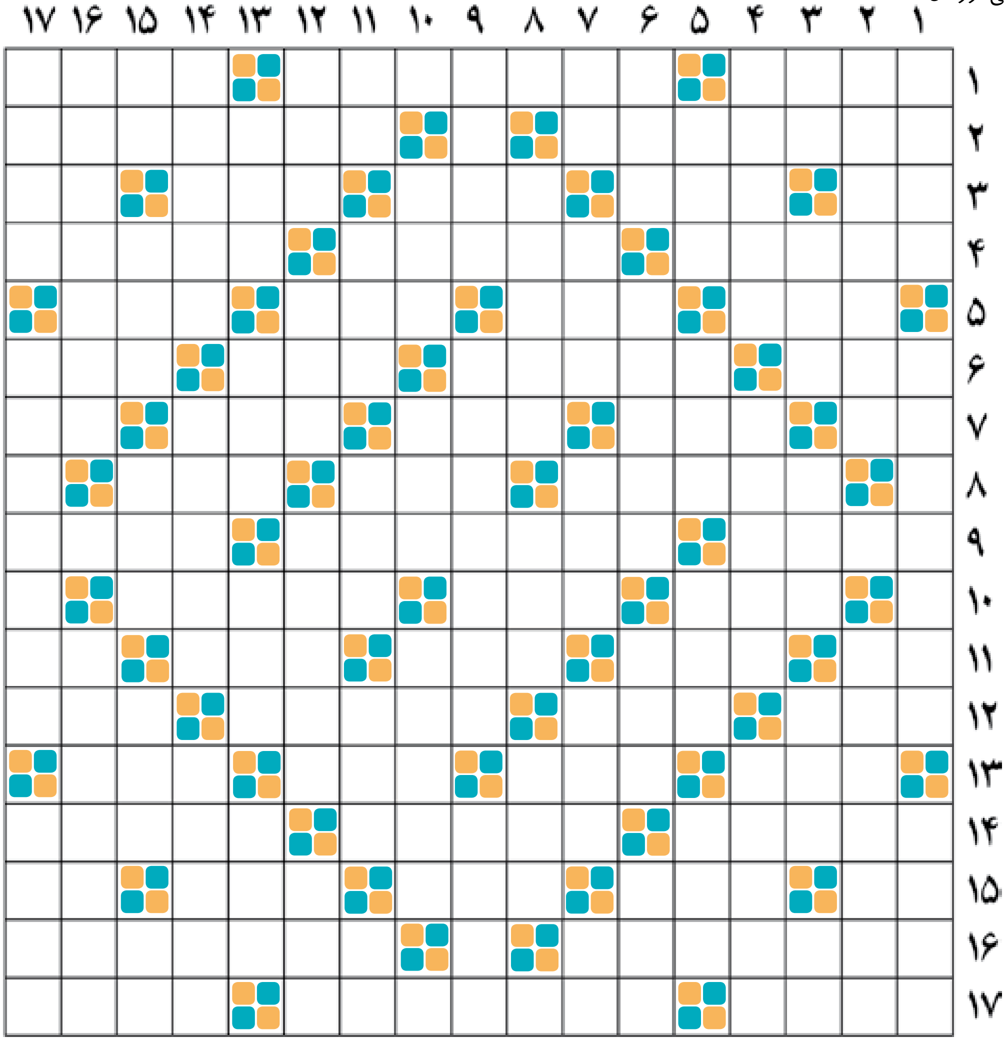

حل جداول شماره ۳٤۱۲

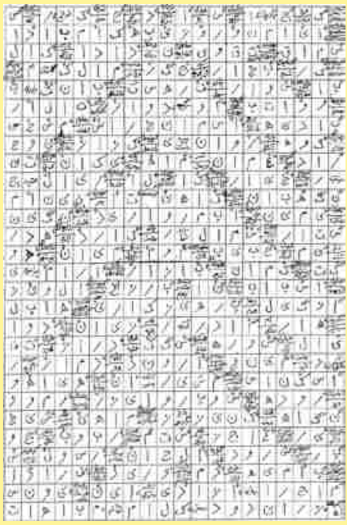

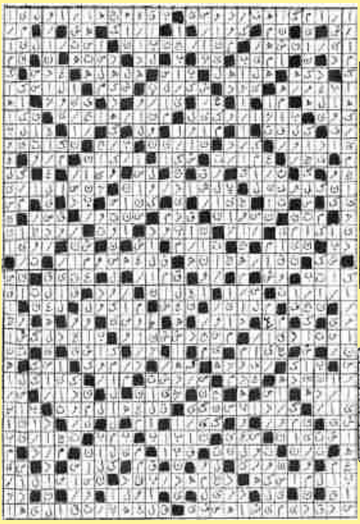

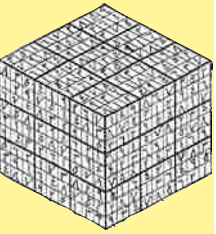

زیر نظر: سهراب صفادار

۱۲ اختلاف در تصویر ایستگاه اتوبوس

در اینجا دو تصویر از یک ایستگاه اتوبوس را می بینید که در نگاه اول کاملا شبیه هم به نظر می رسند ولی ما به شما می گوییم که در این دو تصویر ۱۲ اختلاف وجود دارد. آیا می توانید اختلافها را پیدا کنید؟

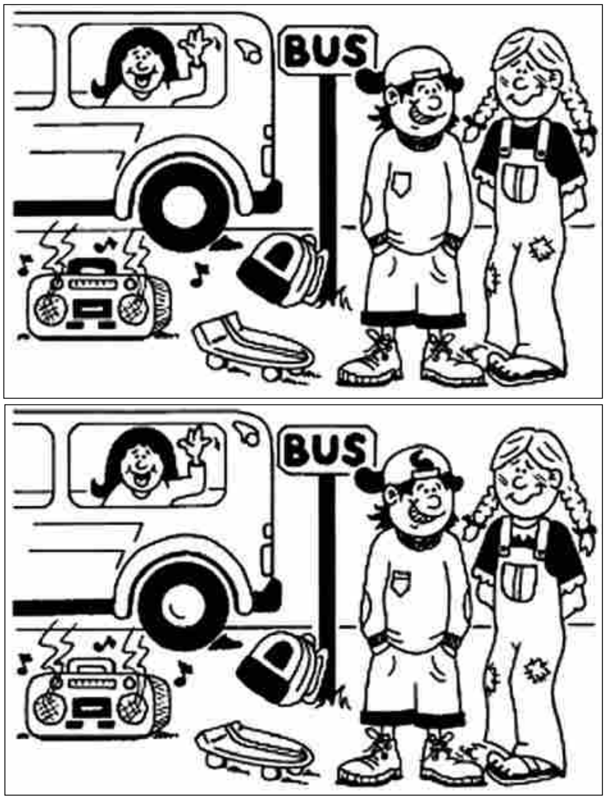

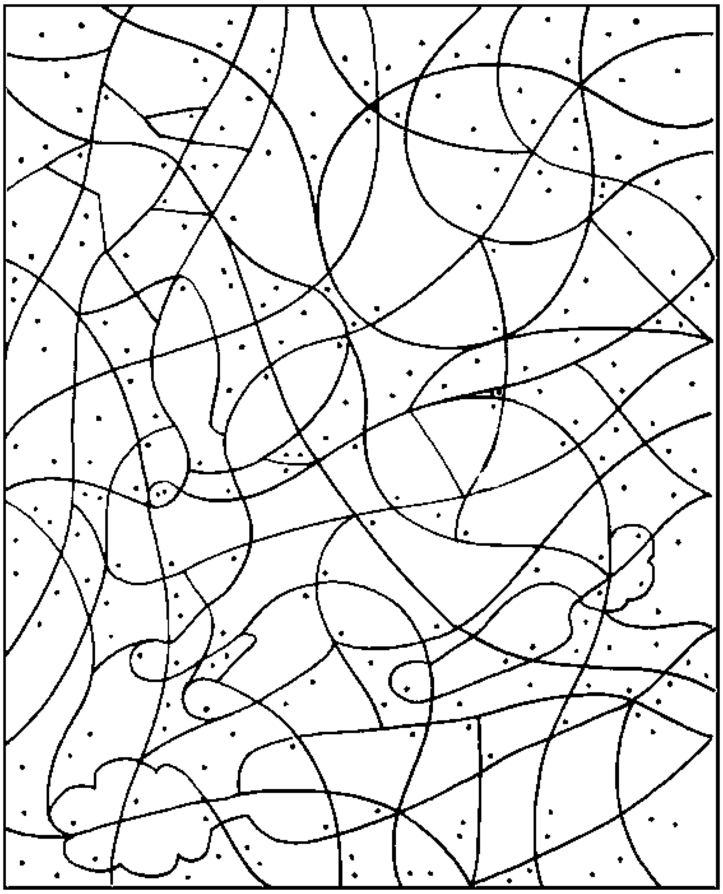

تصویر گمشده

در میان این خطوط در هم یک نقاشی گمشده وجود دارد. برای این که موفق به پیدا کردن این نقاشی بشوید کافی است مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی را که با یک نقطه سیاه مشخص شده به رنگ آبی و داخل خطوطی که با دو نقطه سیاه مشخص شده است را سیاه کنید. در موقع رنگ کردن باید دقت کنید که از داخل خطوط خارج نشوید تا پس از پایان کار، نقاشی گمشده جلوی چشمان شما ظاهر شود.

پاسخها در صفحه ۶۵

مارپیچ گلدان

در اینجا یک طرح از گلدان با خطوط پیچ در پیچ کشیده شده است اما از نقطه شروع بالای طرح به نقطه پایان در پایین طرح یک راه پر پیچ وخم وجود دارد که از شما می خواهیم این راه را پیدا کنید.

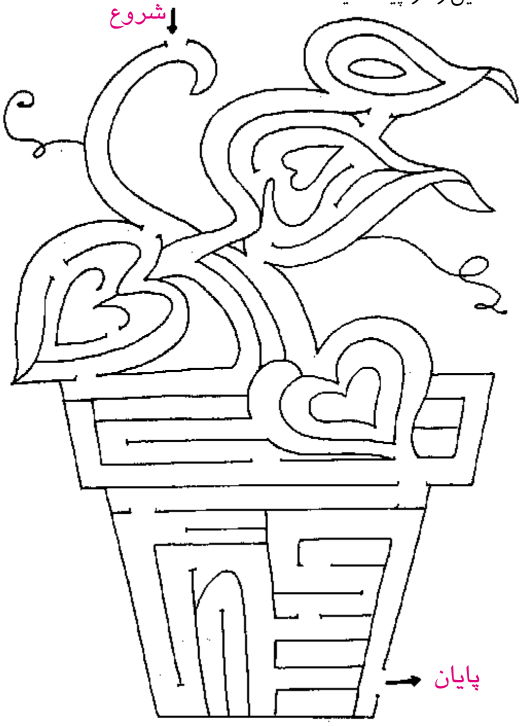

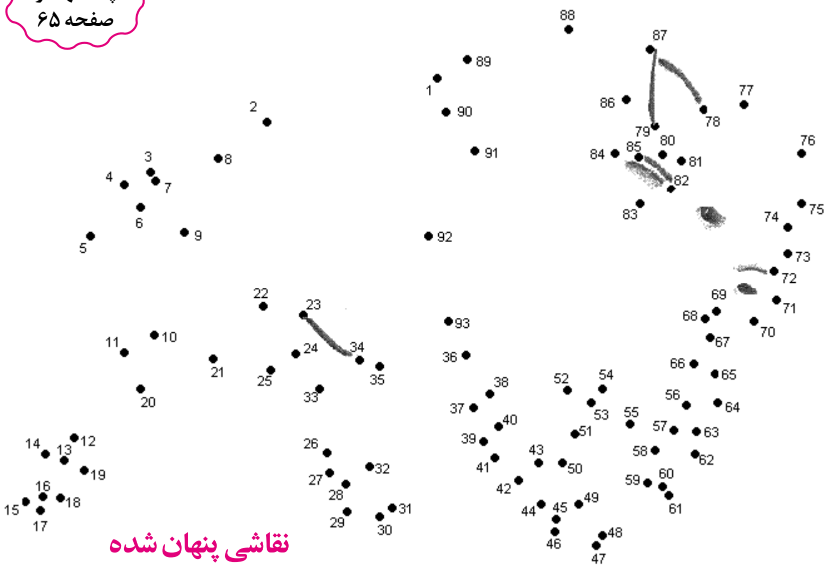
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93

نقاشی پنهان شده

در میان این اعداد و خطوط یک نقاشی پنهان شده است. شما برای این که موفق به پیدا کردن این نقاشی بشوید کافی است. مداد یا خودکاری بردارید و از شماره ۱ تا ۹۳ را از روی نقطه های سیاه با خط مستقیم به هم وصل کنید.

شهرت مانند صدایی است که هر قدر شدیدتر باشد از دور بهتر شنیده می شود

●ناپلئون

حسام نواب صفوی بازیگر بدون حاشیه ای که می گوید دلیل سلامت بودنم این است

ارتباط خاصی با خدا دارم

گفت‌وگو: حمیده اخوان

اولین بار به طور جدی در سریال کیف انگلیسی و در کنار بازیگران مشهوری چون محمدرضا شریفی نیا، لیلا حاتمی و سیروس گرجستانی حاضر شد و به خاطر ارائه کاری موفق خیلی زود توانست پله های ترقی را طی کند و در لیست بازیگران محبوب و موفق قرار گیرد.

صحبت از «پرویز» سریال کیف انگلیسی، «عباس یا آریو» در فیلم نان و عشق و موتور ۱۰۰۰، «دکتر» در فیلم شمعی در باد، «اسماعیل» در فیلم حضرت ابراهیم خلیل الله و همان «رسول کاوازاکی» در اخراجی های ۲ است. گفتگوی ما با حسام نواب صفوی را بخوانید.

❊ یک معرفی کامل از خودتان، گذشته، خانواده، سابقه کار، اولین حضور هنری و...

❊❊ حسام نواب صفوی هستم. در ۲۲ شهریور ماه سال ۱۳۵۳ در بیمارستان پارس متولد شدم. یک دوره موسیقی و یک دوره بازیگری را در کشور آمریکا گذراندم. زمانی که به ایران برگشتم موفق به اخذ لیسانس هنرهای نمایشی از تهران شدم و در رشته حقوق قضایی لیسانس گرفتم و می خواهم کار وکالت را رسما آغاز کنم.

پدرم ۳۰ سال قاضی دادگستری بود و سال های قبل از فوتش وکیل دادگستری بود. مادرم لیسانس ادبیات دارد. متاسفانه خواهری ندارم و برادرانم هر سه در خارج از کشور زندگی می کنند. یکی از آنها استاد رشته جامعه شناسی در دانشگاه میشیگان است. هیچ کدام از اعضای خانواده مان به طور حرفه‌ای اهل هنر نیستند به جز عموی مرحومم اسماعیل نواب صفوی که شاعر و ترانه سرای معاصر بوده است.

من دانشجوی رشته بازیگری بودم که توسط حسن شکوفه به سریال بازگشت به خانه دعوت به کار شدم. کارگردان این مجموعه مسعود نوایی بود و در آن بازیگرانی چون جمشید مشایخی، بهاره رهنما و امید زندگانی ایفای نقش کردند.

بعد از سریال بازگشت به خانه، در سریال شن های کف رودخانه بازی کردم. بعد از آن یک مدتی ایران نبودم و در بازگشتم فیلم اعتراض مسعود کیمیایی را بازی کردم که خیلی از پلان هایش به دلایلی حذف شد. بعد از اعتراض دوباره توسط شکوفه به محمدرضا شریفی نیا معرفی شدم که ایشان مسئول انتخاب بازیگران این سریال بودند.

❊ معیارتان برای یک بازی خوب چیست؟

❊❊ به نظر من یک فیلمنامه خوب می تواند یک بازی خوب را باعث شود. ولی یک فیلمنامه ضعیف هر چه رویش کار شود و بازیگرانش هم خوب کار کنند در نهایت فیلم خوبی از آب در نمی آید. من معتقدم تلفیق یک کارگردانی و فیلمنامه و بازیگران خوب می تواند یک اثر ماندگار بوجود آورد. اما ملاک من زیاد کار کردن نیست، خوب کار کردن است و خدا را شکر که تا کنون از پرونده کاری ام راضی هستم.

❊ از بین کارهایی که انجام دادید به کدامیک علاقه مند هستید؟

❊❊ به تمام کارهایم علاقه مند هستم ولی حقیقتا حس عجیبی نسبت به نقش حضرت اسماعیل در فیلم ابراهیم خلیل الله داشتم و تا به حال هیچ نقشی به این اندازه مرا تحت تاثیر خود قرار نداده بود.

❊ سخت ترین نقشی که تا به حال بازی کرده اید کدام بوده؟

❊❊ نقش سردار امام قلی خان در سریال روشن تر از خاموشی که نقش تاریخی بود و از اولین تجربیات من محسوب می شد.

❊ جریان شکایت شما از کمال الدین طباطبایی تهیه کننده توفیق اجباری آن هم بعد از دو سال چه بود؟

❊❊ خوشبختانه من خوب می توانم از حق خودم دفاع کنم. پدر من که سالها قاضی دادگستری بوده به ما دفاع کردن از خودمان در برابر توهین را خوب یاد داده است. عوامل سازنده فیلم «توفیق اجباری» در یک سکانس از فیلم، نام مرا بر زبان آورده و با من در فیلم شوخی کرده‌اند. این دیالوگ توسط محمدرضا گلزار ادا شده است. این فیلم که دو سال قبل اکران شد، به دلیل توهینی که به بنده در یکی از سکانس ها شده بود موجبات شکایت انجمن بازیگران سینمای ایران و خودم را فراهم آورد که در نتیجه آقای طباطبایی موظف به حذف این پلان و عوض کردن تمام کپی های فیلم و حذف آن از سینماهای تهران و شهرستانها شد. متأسفانه پس از گذشت چند ماه متوجه شدم آقای کمال طباطبایی بدون توجه به این شکایت و با دانستن این که این پلان توسط وزارت ارشاد توقیف شد نسخه اصلی فیلم را تحویل شرکت توزیع کننده داده و همین باعث شد که من به طور جدی شکایت کنم.

❊ در کشور ما معمولا بازار شایعات درباره هنرمندان و بازیگران داغ است. شما چرا از این شایعات مصمون ماندید؟

❊❊ به نظر شما بد است؟ (باخنده) بزرگترین و حائز اهمیت ترین مسئله زندگی من این است که بعد از مشهور شدنم (البته به قول شما) ارتباطم را با خداوند قطع نکردم. من هر روز چندین بار با خداوند صحبت می کنم و از او می خواهم یار و حامی من باشد و بعد از این مهمترین عامل تکیه نکردن بر جذابیت های شهرت بوده است.

❊ فکر می کردید در سن ۳۶ سالگی در جایی که امروز هستید، باشید؟

❊❊ نه هیچوقت چنین فکری نمی کردم. اصلا قرار نبود که بازیگر بشوم. قرار بود بروم امریکا و تحصیلات پزشکی را ادامه بدهم ولی یک اتفاق باعث شد بمانم.

❊ می شود درباره آن اتفاق توضیح دهید؟

❊❊ بله... خوب من قرار بود بروم ولی نرفتم و همین یک اتفاق بود (باخنده)

❊ جدا؟! چه حقیقت بزرگی را برای ما بازگو کردید!

❊❊ قصدم مزاح بود. من به آمریکا رفتم و مدتی

جیک و پیک زندگی نواب صفوی

*محمدرضا شریفی نیا، پارسا پیروزفر و امین حیایی از دوستان صمیمی اش هستند.

*عمویش را خیلی دوست داشت و هنوز هم هرچند وقت یک بار سر مزارش می رود.

*از تقلب کردن خجالت می کشد و هیچ وقت چه در مدرسه و دانشگاه تقلب نکرده است.

*علیرضا عصار، سعید شهروز و مرحوم ناصر عبدالهی خوانندگان مورد علاقه اش هستند.

*پدر مرحومش علاقه داشت حسام همانند خودش سمت حقوق برود که همین طور هم شد.

*بزرگ شده میرداماد است و اکنون در همانجا و در خانه پدری، کنار مادر خود زندگی می کند.

*رانندگی را دوست دارد اما اهل سرعت نیست. حتی ساعت سه صبح هم از چراغ قرمز رد نمی شود.

*عزت الله انتظامی، علی نصیریان و جمشید مشایخی را در هنر و پدرش را در زندگی خانوادگی الگو می داند.

> ***خوشبختانه من خوب می توانم از حق خودم دفاع کنم. پدر من که سالها قاضی دادگستری بوده به ما دفاع کردن از خودمان در برابر توهین را خوب یاد داده است***

هم در آنجا بودم اما ایران و در کنار خانواده بودن را بیشتر دوست داشتم. دوست داشتم که نیروی جوانی ام را در ایران و صرف مملکتم بکنم. شعاری صحبت نمی کنم چون وقتی برادرهایم رفتند احساس کردم که به نوعی از ایران دور شدند. من دوست نداشتم این اتفاق برای من بیفتد. به همین دلیل بعد از تحصیلاتم به ایران بازگشتم. من معتقدم جای ایرانی در ایران است و هر ایرانی باید در ایران زندگی کند. من افتخارم این است که ایرانیم و اگر بخواهم در جایی مشغول به کار باشم آن جا فقط وطنم ایران است.

*** به نظر شما انسان ایده ال چه انسانی است؟**

* * کسی که در درجه اول خودش از خودش راضی باشد. انسان ایده آل کسی است که رفتارش موجب آزار و اذیت دیگران نشود و اگر هم کاری می کند در چهارچوب زندگی خودش باشد و به کسی لطمه ای نزند.

*** به غیر از کار بازیگری به هنر دیگری علاقه مند هستید؟**

* * من از ۵ سالگی پیانو نواختن را یاد گرفتم. ولی متاسفانه در این زمینه به طور جدی به فعالیت نپرداختم. حتی سالها قبل در جشن دنیای تصویر با امین حیایی اقدام به اجرای کنسرت دو نفره کردیم. من پیانو زدم و حیایی خواند که خیلی هم مورد توجه مردم و مطبوعات قرار گرفت.

*** اهل ورزش هم هستید؟**

* * قبلا مدتی بدن سازی کار می کردم ولی الان عمده فعالیتم در زمینه ورزش شنا است و حتما روزی یکساعت از وقتم را به این ورزش اختصاص می دهم. در زمستان ها هم اغلب به ورزش اسکی می پردازم. مدتی هم مربی تیم والیبال هنرمندان بودم.

*** کمی در مورد شهرت بگویید، دردساز است یا رضایت بخش؟**

* * من علاقه زیادی به شهرت ندارم و در واقع اگر بگویم سینما را فقط به خاطر خلاقیتش انتخاب کردم، حقیقت را گفته ام. ولی شهرت این مزیت را دارد که می توانم با طیف عظیمی از مردم جامعه ارتباط برقرار کنم. ولی خوب مسائل کاذبی هم در کنارش وجود دارد که بعضی مواقع واقعا دردساز است.

*** می بخشید این سوال را می پرسم، قصد فضولی ندارم! قصد ازدواج ندارید؟**

* * ازدواج مثل معامله ماشین و خانه و... نیست. به نظر من ازدواج یک اتفاق است. یعنی باید اتفاقی بیفتد و دو نفر به هم برسند. طبیعتا هر انسانی دوست دارد ازدواج کند و صاحب زندگی شود. اگر این اتفاق بیفتد و من شخص دلخواهم را پیدا کنم حتما ازدواج خواهم کرد.

*** چرا بینی تان را با وجود اینکه مشکلی نداشت جراحی کردید؟**

* * فکر نمی کنم دانستن این موضوع چیزی را عوض کند و به درد شما و خوانندگان شما بخورد. از این بحث بگذریم.

*** بگویید بزرگترین آرزویتان چیست؟**

* * سربلندی ایران و سلامتی خانواده و هم میهنان و خودم است. بعد هم سفر به کره ماه. امیدوارم خوانندگان مجله شما روزهای خوبی را سپری کنند و هر کجا که هستند دلی خوش داشته باشند. چون به نظر من پول و ثروت و چیزهای دیگر نمی تواند انسان را راضی نگاه دارد. ■

فاصله نجومی دستمزدها

بحث دستمزدهای بازیگران سینما از جمله مباحثی بود که افشا شدن آن، حرف و حدیثهای بسیاری را بدنبال داشت. در مقابل، این افشاگری با تکذیب بسیاری از این بازیگران روبرو شد. اما پیگیری خبرنگاران رسانه های مختلف نشان داد که بخش اعظم این دستمزدها صحت داشته است.

اما بحثی که در اینجا مطرح است مقایسه این دستمزدهای جنجال برانگیز با دستمزد نجومی فوتبالیست هاست که هیچ وقت بحث برانگیز نشد. و مقایسه آن با دستمزد تالیف کتاب به عنوان یکی از تاثیرگزارترین شاخه های فرهنگی هنری که میزان آن از حقوق یک کارگر ساده هم کمتر است!

۱- سقف دستمزد هنرپیشه های سینما:

-ستاره های مشهور سینما:(۵۰ تا ۱۰۰ میلیون تومان)البته برخی مانند محمد رضا گلزار به ازای هر روز کار ۱۵ میلیون تومان هم دریافت کردند. و این رقم بسته به میزان محبوبیت متغیر است .

ستاره های کمدی: دستمزد این ستاره ها که در تلویزیون و سینما مشغول به کار هستند بین ۵۰ تا ۷۰ میلیون تومان می باشد.

بازیگران محبوب قدیمی و با اعتبار: میانگین دستمزد این بازیگران بر اساس میزان اعتبار بین ۳۰ تا ۵۰ میلیون تومان می باشد.

ستاره های جوان و تازه کار سینما: میانگین این ستاره ها که بر اساس چهره تعیین شده است و نه توانایی بازیشان بین ۳۰ تا ۴۰ میلیون تومان می باشد.

بازیگران نقش مکمل: این بازیگران برای هر فیلم بین ۱۰ تا ۲۰ میلیون تومان می گیرند.

۲- دستمزد فوتبالیستها:

دستمزد برخی از فوتبالیستها به شرح ذیل می باشد:

علی کریمی بازیکن استیل آذین: ۱ میلیارد تومان
مهدی رحمتی دروازه بان سپاهان: ۷۷۷ میلیون تومان
رسول خطیبی فولاد گستر تبریز: ۵۰۰ میلیون تومان
امیر قلعه نوعی مربی سپاهان: ۶۵۰ میلیون تومان
هادی عقیلی مدافع سپاهان: ۴۵۰ میلیون تومان

۳- دستمزد مولفین:

حق التالیف یک کتاب ۱۰۰ صفحه ای رقمی بسیار متفاوت با مبالغی است که در عرصه ورزش و سینما رد و بدل می شود:

قطع پالتویی: ۶۰۰ تا ۸۰۰ هزار تومان در هر چاپ
قطع وزیری: ۸۰۰ هزار تا ۱ میلیون تومان در هر چاپ

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
بر او نمرده به فتوای من نماز کنید ● حافظ

گزارش پشت صحنه مجموعه «خانه بی پرنده»

با ما به جهنم بیایید

گزارش: هادی نصیری　عکس: مژده لباسچی

قبل از هر چیز

ایران در گیر جنگ با عراق است. در حین این جنگ انسانهای بسیاری در گیر ماجراهای مختلفی می شوند. «حاج عباس مودت» و «مرضیه» فرزند خود را گم کرده و پس از ۳ دهه ناگهان دختری وارد زندگی آنها می شود که ...

مطلبی که خواندید، خلاصه‌ای از داستان مجموعه «خانه بی پرنده» به کارگردانی «کاظم معصومی» و تهیه کنندگی «امیر حسین شریفی» می باشد. آذر ماه سال گذشته بود که گروه کار تصویر برداری این مجموعه را در تهران آغاز کرد. پنج ماه از آغاز کار می گذشت که برای تهیه گزارش پشت صحنه این مجموعه، به لوکیشن این کار واقع در میدان فردوسی، رفتم.

خرمشهر و تهران

گروه در طبقه دوم بازار فرش مستقر بود. آنها مشغول ضبط سکانسهای مربوط به حجره حاج عباس با بازی «سعید نیکپور» بودند. چند لحظه‌ای صبر کردم تا گروه پلان مورد نظرشان را ضبط کند. سپس به سراغ دستیار اول کارگردان رفتم تا از کم و کیف کار باخبر شوم. او درباره کار می گوید: «گروه ۱۰ روز است که در این لوکیشن در حال تصویر برداری می باشد.» وی با اشاره به اینکه بیشتر کار گروه در تهران انجام می شود، ادامه داد: «البته بخشی از کار در خرمشهر و تنها برای چند سکانس ادامه پیدا خواهد کرد.»

۲۰ ساعت کار در روز

در سر صحنه به چهره های آشنایی برخوردم. سامیه لک، سعید نیکپور و محمد حاتمی از جمله این بازیگران بودند. «حاج عباس» در حجره خود نشسته و در حال حفظ کردن دیالوگهایش می باشد. محمد حاتمی یا «سعید» در همین بازار و مقابل حجره حاج عباس یک حجره فرش فروشی دارد، به نوعی با ماجراهای زندگی «حاج عباس» در گیر شده است. گروه گریم در حال آماده سازی وی برای حضور در برابر دوربین می باشند. اتاق گریم ولباس در کنار حجره «حاج عباس» واقع شده است.

برای ارضا کردن حس کنجکاویم، تصمیم گرفتم که سری به کاغذهای منشی صحنه بزنم. گروه به صورت معمول روزی ۱۲ ساعت مشغول به کار است و پیش آمده که روزهایی تا ۲۰ ساعت نیز کار انجام دهند. البته در حین این فضولی (!) به این نتیجه رسیدم که گروه امروز تنها ۳ سکانس را قرار است که تصویر برداری کند و کارشان بیشتر از چند ساعت به طول نخواهد انجامید.

نکته جالبی که در حین تهیه گزارش با آن روبرو شدم، حضور نویسنده کار در صحنه بود. معمولاً نویسندگان پس از تحویل متن دیگر کاری با تولید ندارند اما «شعله شریعتی» به اینگونه نیست: «پلان به پلان بر سر صحنه حضور دارم چرا که معمولاً کارگردانها در حین کار قسمتهایی از دیالوگ را تغییر می دهند. به همین دلیل من سر هر صحنه‌ای حاضر می شوم تا اگر قرار بود این اتفاق بیفتد، خودم بر آن نظارت داشته باشم.»

جهنم واقعی

وارد حجره «حاج عباس» می شوم. این حجره به دلیل کوچک بودن نمی تواند تعداد زیادی از عوامل را در خود جای دهد به همین دلیل عوامل اصلی تر (!) در حجره حضور پیدا می کنند. من هم برای نزدیک بودن به صحنه، به زور وارد حجره شده و در گوشه‌ای خود را مخفی می کنم!

حجره پر از فرش است. در حین ضبط پلان، به خواسته صدابردار کولر و حتی پنکه باید خاموش شود. ناخودآگاه به این فکر می کنم که اگر روزی به جهنم وارد شدم، مشکل خاصی برایم پیش نخواهد آمد چرا که در این حجره جهنم واقعی را حس کردم.

کارگردان و گروهش در پشت مانیتور می نشینند. «کاظم معصومی» پس از چک کردن پلان، از عواملش می پرسد که آماده ضبط هستند یا خیر؟ همانند همیشه دستیار گریم، در حال پاک کردن عرق بازیگران می باشد. پس از حرف کارگردان، وی با سرعت حجره را ترک می کند. چند پروژکتور نیز در حال روشن شدن می باشند. با روشن شدن پروژکتورها، گرمای داخل حجره چند برابر شد. فکر کنم که سعید نیکپور پس از پایان تصویر برداری در حجره، چند کیلویی وزن کم کند.

همه چیز برای ضبط پلان آماده می باشد. دوربین در پشت سر محمد حاتمی قرار می گیرد و قرار است یک تصویر OS یعنی تصویر از پشت شانه بازیگر، گرفته شود.

روز – داخلی – حجره حاج عباس – سکانس ۲۱۷

با دستور کارگردان، دوربین مشغول ضبط کردن پلان است. گویا حاج عباس درباره دختری که به سراغش آمده، با سعید صحبت می کند. وی تکه روزنامه‌ای را به سعید نشان می دهد که گویا آگهی گم شدن دخترشان، سالها پیش در آن به چاپ رسیده بود.

کارگردان به دلیل جابجایی دیالوگ بازیگر کات می دهد. زمانی که دوباره سرم را بر روی برگه های منشی صحنه می برم، متوجه می شوم که زمان کلی این سکانس ۷ دقیقه می باشد. منشی صحنه در این هنگام به من نگاهی کرده و می گوید سوالاتت را از من بپرس! از وی می پرسم: «برای ضبط این سکانس چقدر زمان صرف می شود؟» وی در جواب گفت: «تقریباً یک بعدازظهر کامل کاری، یعنی حدود ۵ ساعت.»

کار در کار

جالب اینکه در هنگام آماده سازی گروه برای ضبط پلان، صاحب حجره کار خود را تعطیل نکرده و بسیار راحت از شاگردش می خواهد که چند نمونه فرش به بیرون حجره بیاورد تا به مشتری نشان دهد!

چیزی به زمان پایان کار گروه نمانده که تهیه کننده هم از راه می رسد. گویا دیگر حجره داران، از حضور تهیه کننده بیشتر از حضور عوامل استقبال می کنند چرا که برایشان مهم است که بازار فرش و فضای داخلی آن در سریال کاملاً حفظ شود و مخاطب متوجه شود که این کار در کجا ضبط شده است.

خلاصی از جهنم

پس از احوالپرسی با تهیه کننده از وی می پرسم که این سریال برای کدام شبکه و در چند قسمت قرار است تولید شود؟ وی می گوید: «این کار برای شبکه تهران و در ۳۲ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تولید می شود.»

هوا رو به تاریکی می رود. از شدت گرما، تمام لباسم خیس شده و تصمیم گرفتم که از این جهنم خلاص شوم. دلم برای عوامل می سوزد که قرار است چند روز دیگر نیز در این حجره مشغول به فعالیت باشند.

دیگر عوامل تولید:

مدیر تصویر برداری: مجتبی رحیمی، مدیر صدابرداری: روح‌الله بیگلو، تدوین همزمان: رضا مطهری، موسیقی: دکتر چراغعلی، دستیار اول کارگردان: قاسم صالحی، بازیگران: سعید نیکپور، آهو خردمند، محمد حاتمی، سامیه لک و...

■

زهرا مکرم رفتاری

یک نمایشگاهی غیر متعارف

دوازده هنرمند، دوازده صندلی و دوازده مکعب مختصری از نمایشگاه گروهی است که روز جمعه ۳۱ اردیبهشت در گالری «آن» افتتاح شد.

نازگل انصاری‌نیا، بهروز باقری، آلا دهقان، امیرعلی قاسمی، محمد حمزه، فرید جهانگیر، بهمن کیارستمی، شهره مهران، فرشید مثقالی، هومن مرتضوی، آتیلا پسیانی و مریم کوئیل هنرمندان شرکت کننده در این نمایشگاه هستند که در حوزه‌های مختلف هنری کار خود را در این مجموعه عرضه کردند.

نمایشگاه «دوازده به توان سه» یک پروژه گروهی غیر معمول است. هر هنرمند برای کار یک صندلی و یک مکعب در اختیار دارد تا از آن به عنوان بوم نقاشی استفاده کند و ذهنیت خود را به تصویر بکشد. هر کدام از این قطعات آماده شده نیز در نهایت نمایانگر کشمکش ذهنی هنرمند با این بوم غیر معمول تلقی می‌شود که در کنار دیگر مکعب‌ها و صندلی‌ها یک داستان کوتاه از این همکاری گروهی را برای تماشاگر روایت می‌کند.

اسکندری و کاشی کاری در تهران

لاله اسکندری که چندی پیش نقاشی دیواری و کاشی کاری وی در تقاطع بزرگراه شهید همت و ستاری رونمایی شد، قصد دارد اثر دیگری نیز در منطقه شش شهرداری اجرا کند.

این بازیگر و هنرمند که تاکنون دو اثر وی در زمینه نقاشی دیورای و کاشی کاری در تهران نصب شده، درباره طرح آینده خود گفت: «قرار است برای منطقه شش هم نقاشی دیواری با کاشی انجام دهم.»

همچنین روزبه اسکندری، برادر لاله اسکندری و مدیر عامل شرکت اجرا کننده طرح‌ها ابراز داشت: «مذاکرات اولیه با شهرداری منطقه شش انجام شده و این نقاشی دیواری در اتوبان مدرس زیر گذر رسالت نصب می‌شود.»

به گفته وی این پروژه اکنون در مرحله انعقاد قرارداد، بسر می‌برد. نقاشی دیواری لاله اسکندری در دو فاز در بزرگراه شهید همت، تقاطع بزرگراه شهید ستاری قرار دارد که فاز اول آن در سال ۸۸ و فاز دوم در مساحت ۵۶۰ متر مربع در اردیبهشت سال جاری رونمایی شد.

نواختن چکنواریان برای کودکان سرطانی

سومین فستیوال موسیقی محک به رهبری لوریس چکناواریان و با همراهی ارکستر مجلسی ارمنستان از پنجم خرداد به مدت هشت شب در موسسه خیریه محک برگزار می‌شود.

این فستیوال که با هدف حمایت از کودکان مبتلا به سرطان برگزار می‌شود یکی از بزرگ‌ترین اتفاقات فرهنگی و هنری ایران در سال جاری خواهد بود و شرکت کنندگان در این کنسرت علاوه بر گوش دادن به موسیقی، به کودکان مبتلا به سرطان نیز کمک می‌کنند.

از ویژگی‌های منحصر به فرد این فستیوال اجرای قطعات جدید و غیر تکراری در هر شب از جمله قطعات تلفیقی از موسیقی کلاسیک ایرانی و کلاسیک خارجی همچون چهار فصل ویوالدی، پیانو کنسرت شوپن و مندلسون است.

عواید حاصل از این فستیوال صرف هزینه‌های درمان کودکان مبتلا به سرطان خواهد شد.

مایکل جکسون زنده است؟!

به تازگی فیلمی از شبکه‌های خارجی و به خصوص در یوتیوب و فیس بوک منتشر شده است که نشان می‌دهد مایکل جکسون با گریم یک زن در مراسم ختم خودش شرکت کرده است.

نمایش این فیلم شایعاتی که در زمان اعلام مرگ مایکل مبنی بر نمایشی بودن این داستان و زنده بودن سلطان پاپ در سراسر دنیا منتشر شده بود را قوت بخشید. این در حالی است که اشخاص زیادی در زمان خاکسپاری مایکل جکسون نتوانستند پیکر بی جان وی را ببینند و شبهات زیادی در این زمینه به وجود آمده است.

بازماندن پاپ از جایزه خوانندگی

گروه سرود Only Men Aloud با شکست دادن پاپ برنده جایزه بهترین آلبوم از جوایز کلاسیک بریتانیا شدند.

این گروه که برنده جایزه برنامه تلویزیونی «آخرین گروه سرود مقاوم» هستند با آلبوم «دسته برادران» برنده جایزه بهترین آلبوم سال شدند.

این در حالی است که پاپ بندیکت شانزدهم که در آلبوم «آلما متر: موسیقی از واتیکان» خوانندگی کرده، امیدوار بود جایزه بهترین آلبوم سال را ببرد.

خوانندگان گروه Only Men Aloud حضور در این جشنواره‌ها را افتخاری برای خود دانستند و در مورد روی آوردن به موسیقی گفتند: «باید در خونت باشد. صدای سرود مردان اهل ولز سراسر ولز را پر می‌کند. ما ادعا نمی‌کنیم آدم‌های خاصی هستیم. ما فقط مردانی اهل ولز هستیم که با هم می‌خوانیم و البته سعی می‌کنیم کارمان را متفاوت انجام دهیم.»

خسرو سینایی و نواختن آکاردئون

مستندساز، پژوهشگر و کارگردان سرشناس سینمای ایران قرار است در گروه موسیقی «کامه راتا» آکاردئون بنوازد.

کیوان میرهادی رهبر ارکستر «کامه راتا» با اعلام این خبر درباره چگونگی همکاری این کارگردان سینمای ایران گفت: «قطعه‌ای برای دونوازی گیتار و آکاردئون نوشته‌ام و برای اجرای این قطعه دنبال نوازنده خوب آکاردئون می‌گشتم تا اینکه یکی از دوستانم آقای سینایی را که تحصیلکرده موسیقی است معرفی کرد و پس از صحبت‌های اولیه پذیرفت که آکاردئون این قطعه را بنوازد. بر همین اساس پارتیتورها برای ایشان فرستاده شد و پس از مطالعه تمرین دونوازی گیتار و آکاردئون آغاز شده است.»

خسرو سینایی مستندساز و کارگردان سرشناس سینمای ایران فیلم‌های سینمایی «عروس آتش»، «گفتگو با سایه»، «در کوچه‌های عشق»، و «زنده باد ...» را در کارنامه سینمایی خود دارد.

حیله و خیانت اغلب از اشخاص ناتوان سر می‌زند نه از شجاع

● لاروشفوکو

به سوی خانه

زهرا علی جانی – ۲۵ ساله از مشهد

همه چیز برای عقد مهیا بود. عقد دوباره. یک بار دیگر بر سر سفره عقد می‌نشستم. اما دلهره داشت مرا می‌کشت. نمی‌خواستم با پسر عمویم ازدواج کنم. این ازدواج مصلحتی چه فایده‌ای داشت؟ من از او خوشم نمی‌آمد. امین مرد تحصیل کرده‌ای بود. اما آنچنان با فرهنگ غرب انس گرفته بود که برایم بیگانه بود. همه دخترهای فامیل آرزو داشتند همسرش شوند و کنار آقای مهندس در کشوری مثل سوئد زندگی کنند. اما سعید ... آه سعید! چرا نمیای همه چی رو به هم بزنی؟ چرا نمیای بگی پشیمون شدی؟

مقابل آینه ایستاده ام و دوباره خودم را در لباس عروس می‌بینم. اما دیگر هیچ معنایی برایم ندارد. هنوز عکس سعید را نگه داشته‌ام. عکس عروسیمان را دور نینداختم. هنوز لبخندهای گرمش در شب عروسی یادم هست. نمی‌دانم چرا ترکم کرد؟ خاطرات شب عروسی دوباره از ذهنم گذشت. هیچ کس نمی‌دانست چقدر دلتنگ سعیدم. بالاخره امین با دنیایی امید و آرزو کنار عروس آینده‌اش نشست. مدام او را با سعید مقایسه می‌کردم. مدام سعید را می‌بینم. به زور جلوی اشکهایم را گرفته بودم. از نگاه پرسشگر و نگران امین خجالت می‌کشیدم. او هم گناهی ندارد که عاشقم شده. مدت‌ها پیش، مرا می‌خواست. وقتی فهمید از سعید جدا شدم هر روز به دیدنم آمد.

هر روز هدیه تازه‌ای می‌خرید و من آنها را پس می‌فرستادم. هر روز به من سر می‌زد. بعد از جدایی از سعید مدت‌ها بیمار بودم. اما امین حتی لحظه‌ای تنهایم نگذاشت. اگر سعید می‌دانست چه حالی دارم شاید هیچ وقت ترکم نمی‌کرد. تنها مونسم قرص‌های آرام بخش شده بود. همه چیز مهیا بود. همه خوشحال بودند جز من. عاقد هم حاضر بود تا زودتر خطبه عقد را جاری کند. قرار بود مراسم عروسی را سوئد بگیریم. پدرم خیلی خوشحال بود. اما از دل غمگین من، و از نگاه نگرانم هیچ چیز نمی‌خواند. وقتی عاقد برای بار سوم پرسید: عروس خانم آیا وکیلم؟ ...مکث کردم.

اما صدای همهمه‌ای همه چیز را به هم ریخت. همه به داخل حیاط رفتند. قلبم تند می‌زد. با همان لباس، تور را کنار زدم و از کنار پنجره بیرون را نگاه کردم. باورم نمی‌شد. خودش بود. برادرم سعی داشت او را بیرون کند.

صدای او گنگ و نامفهوم بود. امین که سعید را دیده بود به داخل اتاق برگشت. نگاه غضبناکی به من انداخت و گفت: یعنی تو هنوز هم ... اشک توی چشمانش جمع شده بود... سری تکان داد و گفت: باشه. باشه... بند کراواتش را باز کرد و از آنجا بیرون رفت. من رؤیاهایش را خراب کرده بودم. قرار بود فردا فرودگاه باشیم و عازم سوئد شویم. بی توجه به امین دوان دوان به سمت پله‌ها رفتم تا سعید را بهتر ببینم. امین نگاه حسرت باری به من انداخت و بدون توجه به سعید از آنجا رفت. برادرم سعید را از خانه بیرون برد و دقایقی بعد سفره عقد جمع شد و همه میهمانان رفتند. بعد از آن اتفاق اجازه نداشتم هیچ جا بروم. کارم شده بود اشک ریختن. اجازه نداشتم از موبایلم استفاده کنم. نمی‌دانستم کجاست. حالش خوب است یا نه؟ دارد چیکار می‌کند؟ نگرانش بودم. بعد از مدت‌ها دوباره عشق سعید در قلبم زنده شده بود. در آستانه ۲۷ سالگی بودم و سعید هم چند هفته دیگر ۳۰ ساله می‌شد. اما شور و حال روزهای اول آشنایی را داشتم. سعید دوباره با مادر و خواهرش به خواستگاریم آمدند. درست مانند سه سال و ده ماه قبل... همه چیز مثل آن موقع بود. سعید همان کت و شلوار سورمه‌ای را پوشیده بود. مادرش نیز همان چادر کرپ را با همان روسری گلدار شیک بر سر داشت. حتی خواهرش «سارا»... اما پدرم همچنان مخالفت می‌کرد.

یک روز که پدرم و برادرم نبودند چادرم را پوشیدم و خواستم بیرون بروم که زنگ تلفن به صدا در آمد. خودش بود. شوکه شدم. گوشی را برداشتم. «الو ... ستاره خودتی. تو رو خدا حرف بزن. می‌دونم دلخوری. می‌دونم ناراحتی. می‌دونم تنهات گذاشتم. اما باهام حرف بزن.» ...درحالی که اشک می‌ریختم گفتم: «چطور انتظار داری ازت بگذرم و ببخشمت؟ یادته. این تو بودی که طلاق خواستی. تو...» نتوانستم ادامه بدهم. سکوت کردم. گوشی را گذاشتم. اما سعید دوباره زنگ زد. با تردید گوشی را برداشتم. اما حرف نزدم. سعید ادامه داد: «نمی‌پرسی توی این سه سال کجا بودم؟ چی کشیدم. اون هم بدون تو! نمی‌پرسی چقدر دلتنگت بودم؟ ستاره گوش کن، خوب گوش کن توی پارک همیشگی. منتظرتم. اگه نیومدی. برای همیشه از زندگیت بیرون می‌رم و قسم می‌خورم دیگه مزاحمت نمی‌شم.»

گوشی را گذاشتم. هر قدر فکر می‌کردم او را مقصر می‌دانستم. اما برای دیدنش بی تاب بودم. چند روزی بود که امین ایران را ترک کرده بود. کمی توی آینه به خودم نگاه کردم. چقدر پژمرده به نظر می‌رسیدم. آبی به صورتم زدم. هوا سرد بود و باران می‌بارید. سعید روی نیمکت نشسته بود.

کنارش نشستم. چترش را بالای سرم نگه داشت و گفت: ستاره حاضری برای بار دوم عشقمو بپذیری و خانم خونم بشی؟ سکوت کردم. سعید ادامه داد: معذرت می‌خوام ستاره. حاضری منو ببخشی؟ ...لبخند زدم و گفتم: قول می‌دی دیگه تنهام نذاری؟ سعید هم لبخند زد و گفت: قول می‌دم تا ابد پیشت بمونم. ...هر دو زیر یک چتر به آرامی زیر باران قدم زدیم. دو ماه بعد جشن ساده‌ای گرفتیم و من و سعید سوار ماشینش شدیم و به سوی خانه به راه افتادیم.

■

پاسخ ما

*** فهیمه گلابی‌زاده – تهران**

«انوار محبت» شما را دیدم، توضیح نداده بودید که نوشته‌تان داستان است یا سرگذشت واقعی؟ در هر دو صورت خیلی طولانی و بلند بود و با توجه به گنجایش صفحه «قلمرو داستان» امکان چاپش برایمان وجود ندارد. خوشبختانه نثرتان شسته و رفته است و این جای امیدواری دارد، البته نثرتان یک مشکل دارد و آن هم حالت «مقاله‌ای نوشتن» است، توصیه می‌کنم با مطالعه آثار قصه‌نویسان بزرگ و معتبر وطنی همچون احمد محمود، صادق چوبک، محمود دولت‌آبادی، جلال آل‌احمد و... با نثر داستانی بیشتر و بهتر آشنا شوید تا متوجه تفاوت نثر داستانی و نثر گزارشی بشوید.

*** بهرام متکی – اصفهان**

«آهن حریف خون» را خواندم. خیلی تکراری بود، و پر از شعار، یادتان باشد احساس شخصیت‌های داستان باید با قلم نویسنده به خواننده منتقل شود، نه اینکه نویسنده به خواننده بگوید؛ خوشحال باش یا ناراحت!

*** شقایق اخلاقی**

اگرچه پیداست در آغاز راه قصه‌نویسی هستید، اما خوشبختانه استعداد این هنر را دارید، لیکن آنچه می‌تواند این «توان بالقوه» را به «نیروی بالفعل» تبدیل کند، مطالعه است. بیشتر بخوانید تا موقع نوشتن راحت‌تر از واژه‌ها بهره ببرید.

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع rz.rafie@gmail.com

لاله زار

نسیم عرب امیری

دستی به جام باده و دستی به زلف یار
ساقی بیا کنار خیابان لاله زار
شش کوچه بشمر از بغل سینما ونوس
بعد از دکل، پلاک نود، واحد چهار
با رمز «تَق تَتَق تَتَتَق تَق» به در بزن
تا این که رأس ساعت دو موعد قرار،
با هم نشسته مختصری گفت و گو کنیم
درباره گذشته جذاب لاله زار
عید است ساقیا نکند یادمان رود
سیگار برگ و فندک و دیوان شهریار
«یادش به خیر خنجر مژگان یار من»*
ساقی بیار باده و مطرب بزن سه تار
افسوس فرصتی شده قدری ریا کنم
با مطرب و مغنی و شاهدمرا چه کار؟
دیگر می و پیاله به دردم نمی خورد
ساقی بگو به حضرت آقای شهر دار
« تعریف از شما که زیاد است منتهی
من بیش از این ز محضر تان دارم انتظار
از لاله زار غیر شلوغی نمانده است
چیزی برای مردم تهران به یاد گار
این جعبه کلید و پریز و فیوز برق
با ذوق صاحبان هنر نیست ساز گار
وقتی نوابغ سه دهه عرصه تئاتر
عمری گذشته اند از این گوشه و کنار
وقتی در این محله ملاقات داشتند
عشقی، فرات، عارف قزوینی و بهار
وقتی صدای دلکش و تاجیک می رسد
از کافه ای خرابه سر نبش این گذار
احیای این محله وظیفه است منتهی
باید به خادمان بدهی لوح افتخار
اقبال لاله زار کم از توپخانه نیست
قربان مهر و لطف بزرگان روزگار!

***مصرعی از: محمدحسین شهریار**

«رییس جمهور گفت: به هر نوزاد ایرانی یک میلیون تومان هدیه از طرف دولت داده خواهد شد.» ـ جراید

گنج خداوندی

محمد جاوید

مرد زنی داشت بد اخلاق و لوس
زشت و سیه چَرده و خیلی عبوس
دیدن او موجب کفاره بود
گوشه بینی و لبش پاره بود
دوست نمی داشت زنش را طرف
عمر ولی کرد به پایش تلف
جنگ به پا بود میان دوتن
مشت و لگد جیره هر روز زن
تا که زد و خوشگله! شد حامله
گرد و قلمبه شد و قدری یله
لحظه موعود که زن باد بُرد
اشکم او تا دو وجب چاک خورد
پنج قل آورد به شدت سیاه
پیش پدر خوشگل و چون قرص ماه
شد پدر از دیدنشان شاد شاد
پیش همه اهل محل کرد باد
شاد از این که شده یک میلیونر
خواند به آوای رسا شّر و ور:
این تن ناچیز فدای زنم
پول و پِله، خانه برای زنم
روی دوتا دیده من جای او
گوشه قلبم شده مأوای او
همسر من معدن زر بود و من
بی خبر از معدن پر بار زن
گرچه سیاه است ولی بی خیال
پنج قُلش داده به ما خیلی حال
زندگی بنده پر از چاله است
چوله آن گنده تر از گاله است
دارم از احوال بد روزگار
چند طلبکار پدر در بیار
هر قُلکم چاله ای را پر کند
هر دهن گاله ای را پر کند
چرخه تولید زنم معرکه است
دست زن مش رجب از پشت بست
گر شود او حامله بار دگر
ثروتم از «گیتس» شود بیشتر
گفت به «جاوید» کسی این سخن
زشت اگر بود زن، اورا نزن...
چون که زنان گنج خداوندی اند
باعث آرامش و خرسندی اند!

ماهی قرمز گلم!

محمد یزدانی

«آورده اند که چون خواهند ماهی را ذبح حلال کنند او را از اب گرفته بر خاک افکنند و نظاره اش کنند تا بلرزد؛ چندان که خاموش شود.» منبع موثق!

می شنوم به ده زبان نغمه آخر تو را
نغمه شاعرانه در لرزش پیکر تو را
لرزش پیکر تو را هر چه که پیش می رود ـ
می نگرم تکان تکان لرزش کمتر تو را
ـ پولک زر نشان تو کهنه به کهنه نو به نو ـ
چوب حراج می زنم این زر و زیور تو را
تنگ بلور داشتی از چه گریختی از آن؟
آمده ام که از تنت جدا کنم سر تو را
ربط ندارد این به من تا چه کسی خبر دهد
آن سر و همسر تورا یا دل و دلبر تو را
پس کنمت دراز در حوضک جنب باغچه
تا به هزار آرزو رنده زنم بر تو را
در نت اشکمت سپس رفته و جستجو کنم
تا که به چنگ آورم دانه گوهر تورا
ماهی خوش تبار تو معدن خاویار تو
مفت و مفیده نازم این لقمه محشر تو را
آب دو چشم انورت عطر کباب می شود
چون فکنم به روی «فر» سینه احمر تورا
وز کمرت بر آورم اسکلت هزار پا
صرف کنم به نحو جان میت معطر* تورا
آه... نه ماهی گلم از من و این همه ستم
روشن و تازه می کنم آب مکدر تورا
نهنگ آب هند گر یا شکم گرسنه ام
در شکنم به ضربتی خصم ستمگر تو را

***میت معطر: گوشت معطر (کلمه میت با تلفظ لاتین)**

عطر و ادکلن

سیدعلی میرافضلی

ای از تو در نسیم صبا عطر و ادکلن
شرمنده از شمیم شما عطر و ادکلن
جایی که روی توست، چه حاجت به مهر و ماه؟
وقتی که بوی توست، چرا عطر و ادکلن؟
شیرین به حوض شیر چه نازد؟ که من به‌پات
جاری کنم برای شنا عطر و ادکلن
مابین سنّت است و مدرنیسم سیر تو
مابین: رنگ مو و حنا، عطر و ادکلن
جیب تو: عطر و ادکلن و، آستین تو
جوراب پشمی و کف پا: عطر و ادکلن
توی فضا نرفته ـ ندانم چه حکمتی است
تسخیر کرده کلّ فضا عطر و ادکلن
از موقعی که پا به خیابان گذاشتی
پیچیده در محله ما عطر و ادکلن
تنها تو می‌توانی در گَند کاریا
رفع و رجوع مسأله با عطر و ادکلن
{چندین هزار موضع بودار چیز را
حل می کند، سه سوت، دو تا عطر و ادکلن}
از دست تو نسیم صبا هم کلافه است
ای از تو در نسیم صبا عطر و ادکلن!

هیچ شهرتی پایدارتر از نیکنامی نیست
● اشتفان تسوایگ

تمام اسامی مستعار است

صبا ادیب

Saba.Adib@yahoo.com

اراده خداوند

با کمی فاصله نشسته بودم روی نیمکت کنار سالن امتحانات، کیف مشکی دسته بلندی هم وسط من و «کوروش» بود. خیلی آرام حرف می زدیم. کوروش انگشت هایش را توی هم گره زده بود و با همان لحن دوست داشتنی و گرمش گفت:

-ببین «نغمه»! داری سخت می گیری! مهم اینه که من و توهمدیگه روبخوایم، بقیه مگه چقدر تو زند گی ما سهم دارن؟ همین که من و تو ازدواج کردیم باور کن همه سرشون می ره تولاک خودشون وبه یکی دیگه گیر می دن، آخه تو چرا فکر می کنی دارن تو روزیر ذره بین می ذارن؟!

برای چندمین بار بود داشتیم این بحث را می کردیم. گفتم:

-یواش تر حرف بزن! هر کی رد می شه می فهمه داریم از چی حرف می زنیم. من نمیگم زیر ذره بین می رم ولی هر چی باشه اونجا یه شهرستان دور افتاده ست. فرق داره کوروش، چرا نمی خوای قبول کنی؟ درسته، قبول دارم شهر توئه، اونجا کلی دوست و آشنا داری که می تونن کارت رو راس و ریس کنن اما قبول کن واسه من یه دنیای دیگه ست. من تا چشم باز کردم تو یه شهر چند ده میلیونی بزرگ شدم و زند گی کردم. سخته برام زند گی تو یه شهر کوچیک که همه ش بیست، سی هزار نفر جمعیت داره. بحث جمعیت نیست که... بحث اینه که من نمی خوام اسیر بشم، همه دلخوشی م بشه تر و خشک کردن بچه، خودت هم می دونی منظورم چیه کوروش جان. مجبورم نکن بیام شهرستان با تو زند گی کنم...

کوروش از جایش بلند شد، کلافه شده بود. تاحدی حق را به من می داد. اما خودش توی مخمصه بدی افتاده بود. می دانست که اگر بیاید تهران زند گی کند فردا همه پشت سرش می گویند «راه افتاد دنبال زنش!... آره دیگه! حاج حسین! دختر تهرونی، پسرت رو برد!» واز این حرفا که حتما پدرش نمی توانست تحمل کند. از یک طرف من را دوست داشت. در این سه سالی که با هم همکلاس بودیم همدیگر را خیلی خوب شناخته بودیم، هم من او را به عنوان یک پسر پاک و صیمیمی می شناختم که از نظر درسی واقعا نخبه بود و هم او رفتار من را دیده بود که مثل بعضی از دخترهای کلاس دک و پز نداشتم و خیلی ساده برخورد می کردم، بماند که کمی هم با هم لجبازی درسی داشتیم. تنها مشکل مان این بود که من نمی خواستم برای زند گی با او به شهرستان بروم.

کوروش باز هم سرسختی کرد و گفت:

-نغمه! الان دیگه تهران و شهرستان نداره. باور کن مرزها شکسته شده، مردم اونجا این طوری که تو فکر می کنی نیستن...

پریدم وسط حرفش و گفتم:

-من اینو گفتم کوروش؟... نه، من اینو گفتم؟... بحث من اصلا یه چیز دیگه س. ببین من دردم این نیست که اینجا پیش مادرم زند گی کنم ونزدیکش باشم و از این حرفا، خودت هم می دونی هر جا بشه، هر جور بشه باهات می مونم، فقط نگران اینم که یه سری دخالت ها از سر خیر خواهی و دوستی، نذاره من و تو با هم خوش باشیم و زند گی کنیم...

کوروش سرش را بر گرداند ولبخندی زد. نمی دانم چرا تسلیم شدم، بدون اینکه چیزی بگویم انگار او از سیاهی چشم هایم داستان را فهمید که آرام گفت:

-نترس عزیزم! هیچ وقت نمی ذارم تنها باشی. اگه راست می گیم وعاشق همدیگه ایم باید همسفر روزای سخت هم باشیم. نگران نباش.

دقیقا یادم می آید که بهار ۷۷ بود که این حرف ها را زدیم. وقتی به مادرم جریان را گفتم، مخالفت کرد.

-نغمه جان! داری اشتباه می کنی، من یکی، دو بار بیشتر کوروش رو ندیدم، بچه محترمی به نظر می رسه ولی دخترم! می خوای مادرت رو تنها بذاری بری کجا؟

مادرم عادت داشت فضا را عاطفی کند اما چند دقیقه بعد گفت:

-هر چی خودت بخوای، هر تصمیمی خودت بگیری پشتت هستم. خدا پشت و پناهت باشه.

هنوز هم نمی دانم چطور آن اتفاق افتاد. وقتی کوروش برای آشنایی اول، تک و تنها به خانه مان آمد، پدرم شیفته اخلاق مردانه او شد. آنقدر محکم و با اعتماد به نفس حرف می زد که وقتی رفت و در را پشت سرش بست پدرم گفت:

- کاش همه پسرها جرات این پسر رو داشتند.

بعد از چند روز خانواده کوروش به خواستگاری آمدند. خیلی مودب ومحترم برخورد کردند. خواهرش که پنج سالی از کوروش بزرگتر بود و در شهرستانشان پزشک عمومی بود دلگرمم کرد و گفت:

-نگران زند گی در شهرستان نباش. قبول دارم که مثل این می مونه که یه ماهی رو از تو اقیانوس بگیری ببریش بندازیش تو آکواریوم اما یه حسن هایی هم داره که باید حتما تجربه کنی. تعریف کردن فایده ای نداره.

چشم که به هم زدیم ترم آخر دانشگاه تمام شد. کوروش از خدمت معاف بود و خیلی زود در آزمایشگاه یک شرکت صنعتی کارش درست شد. شش ماه از استخدامش نگذشته بود که جشن عروسی گرفتیم. پدر کوروش مرد خوشنامی بود، این را از برخورد افراد فامیل و اهالی شهر متوجه شدم. کوروش هیچ وقت

نگفته بود اما پدرش یکی از افراد با نفوذ شهرشان بود که مال و منال فراوانی داشت. کوروش همیشه می گفت:

-آدمی که چشمش دنبال ارث و میراث پدرش باشه، آدم نیست! مرد وقتی ادعاش می شه می خواد زن بگیره و مستقل بشه، باید بتونه روی پای خودش بایسته!

مادر کوروش را کم می دیدم. او حتی برای خواستگاری هم نیامده بود. گفتند بیمار است و راه دور است و اگر بیاید اذیت می شود. کنجکاوی نکردم. روزهای اول همه با احترام زیادی با من برخورد می کردند اما مادرش خیلی کم حرف بود و چندان گرم نمی گرفت. کوروش می گفت:

- فارسی حرف زدن واسه مامانم خیلی سخته. کلا کم حرفه!

اما یکسال طول کشید تا فهمیدم او دوست داشته برادرزاده اش را برای پسرش بگیرد ولی کوروش مخالفت کرده و ماجراها داشته اند.

یکسال را اصلا نفهمیدم چطور گذشت. بیشتر اوقات در حال رفت و آمد به تهران بودم. از طرفی زندگی در میان افراد تازه، تنوع خودش را داشت. قاطعانه تصمیم گرفته بودم که درس بخوانم تا مدرک ارشدم را بگیرم. برای همین سرگرم جزوه ها و کتاب ها بودم.

فضای آرام شهرشان کمکم می کرد که استرس چندانی نداشته باشم. از طرفی کوروش همه جوره محبت می کرد و خواهرش شهرزاد نمی گذاشت تنهایی را حس کنم. همه چیز خوب پیش می رفت تا اینکه به خاطر سالگرد ازدواجمان در خانه یک مهمانی ترتیب دادیم. بعد از شام مادر کوروش آرام سرش را جلو آورد و در گوشم گفت:

- نمی خواید بچه دار بشید؟

حرفش مثل پتک توی سرم خورد. شاید هم به خاطر حساسیتی که به او پیدا کرده بودم، با لبخند گفتم:

- نه مادر! شاید چند سال دیگه. فعلا که برنامه ای نداریم.

رویش را ترش کرد و آرام و تلخ گفت:

- فکر کردی چند سال دیگه من زنده ام؟ می خوام نوه م رو ببینم. اون دختره که گوش نمی ده و شوهر نمی کنه، شما هم که می گین فعلا نه، این که نشد کار!

انگار همان شب خشت اختلاف گذاشته شد. یک هفته بعد هم شهرزاد این موضوع را تکرار کرد و من فهمیدم که از مادرش خط گرفته است. وقتی کوروش هم گفت بچه می خواهد بدجوری احساس تنهایی کردم و گفتم:

- کوروش! بذار دو، سه سال بگذره. آخه چرا عجله؟ مادرت ازت بچه خواسته؟

کوروش حرفی نزد ولی چند هفته بعد باز هم ماجرا و حرفها تکرار شد. حوصله جنگ اعصاب را نداشتم. شهرزاد برایم در مورد مزایای بچه دار شدن حرف می زد و اینکه ۲۴ سالگی بهترین سن برای بچه دار شدن است و از تنهایی در می آیم و...

نمی دانم چرا کوتاه آمدم و پذیرفتم. وقتی آدم تنها می شود زودتر ضربه ها را می پذیرد و سریع تر تسلیم می شود. فکرم به جایی نمی رسید. با یکی، دو پزشک حرف زدم و مشاوره گرفتم. شش ماه گذشت اما هیچ نشانه ای از بارداری نداشتم. به تهران آمدم و پیش چند دکتر رفتم و شرایطم را گفتم. به تنها چیزی که فکر نمی کردم این بود که نتوانم بچه دار شوم.

کارمان شده بود دکتر رفتن و قرص و دارو خوردن. حرف های مادر کوروش آزارم می داد. یک شب که در خانه شان میهمان بودیم، با همان خونسردی و آرامش گفت:

- والا ما که تو فامیلمون نازایی نداشتیم. همه ماشاا... شش، هفت تا بچه دارن، شما تو خانواده تون مشکلی ندارین؟

کوروش آرام دستم را فشار داد. می دانست که دارم فشار روحی سنگینی را تحمل می کنم. چیزی نگفتم فقط وقتی بیرون آمدیم گفتم:

- کوروش! یادته روی اون نیمکت کنار سالن امتحانات دانشکده بهت چی گفتم؟ بهت گفتم مشکل جمعیت شهرها نیست...

چیزی نگفت. می دانستم او هم حال خوشی ندارد. یک سال تمام دنبال دکترهای مختلف بودیم. کافی بود مادرش از در و همسایه بشنود که فلان دکتر در یزد یا شیراز زن نازایی را درمان کرده است از فردایش ما در راه شیراز و یزد بودیم. کلافه شده بودم. آخرین دکتر در تهران خیلی صریح و ساده گفت:

- خانم! شما نمی تونید بچه دار بشید. من دارم نسخه دکترهای قبلی تون رو می بینم. خیلی هاشون حتی برای شانس دو سه درصدی شما تمام تلاششون رو کردن اما نمی شه خانم. بهتره وقت و پولتونو دیگه هدر ندین!

از مطب که بیرون آمدم نشستم روی صندلی های آبی رنگ و کوچک راهرو. کوروش کنارم بود. دلداری ام می داد و می گفت:

- مهم نیست. زندگی و عشق ما مهم تر از بچه دار شدنه.

و من تنها چهره آرام و خونسرد مادرش جلوی چشمم می آمد. گفتم:

- تو برو شهرستان! من یه چند روزی پیش مامانم می مونم تا ببینم چه کار می شه کرد.

کوروش با جدیت گفت:

- نه! با هم می ریم. هر اتفاقی هم اونجا افتاد تو هیچی نمی گی، باشه؟ من درستش می کنم.

برگشتیم شهرستان. مثل هر بار دیگری که می رفتیم دکتر باید برای گزارش دادن یکراست می رفتیم خانه بابای کوروش، رفتیم. کوروش برگه های پزشکی را از توی کیفش درآورد و گذاشت روی میز و گفت:

- مشکل از منه. کار توی آزمایشگاه و کارخونه باعث شده مشکل پیدا کنم. مواد شیمیایی باعث بوجود اومدن این مشکل شده. این هم آزمایش ها. بیا شهرزاد تو هم برای مامان توضیح بده.

بعد همانطور که دستش را دراز کرد به شهرزاد چشمک زد. شهرزاد هم موضوع را همانطور که کوروش تعریف کرده بود با کمی اصطلاحات پزشکی قاطی کرد و گفت... من ساکت بودم و چیزی نمی گفتم. راستش را بگویم ته دلم شرمنده این رفتار کوروش شده بودم. مدتها گذشت و آبها از آسیاب افتاد. یک روز کوروش گفت:

-یادته اون شب که از خونه مادرم اومدیم بیرون بهم گفتی کوروش یادته رو اون نیمکت کنار سالن امتحانات بهت گفتم مشکل جمعیت شهرها نیست؟ یادته بهم گفتی؟

-آره یادمه! عذر می خوام منظوری نداشتم ولی...

-نه! نمی خوام عذرخواهی کنی. فقط خواستم بگم یادته اون روز روی همون نیمکت فلزی بهت گفتم نترس عزیزم! هیچوقت نمی ذارم تنها باشی. اگه راست می گیم و عاشق همدیگه ایم باید همسفر روزای سخت هم باشیم. خوب حالا من تو این روزای سخت تنهات نمی ذارم و کنارتم. نگران نباش عزیزم...

کوروش دلگرمم می کرد. روزها و هفته ها و ماه ها به همین روال گذاشت. داشتم خودم را برای ترم دوم ارشد آماده می کردم. زمستان ۸۲ بود که تلویزیون خبر فاجعه زلزله بم را داد. خشکمان زد. تا چند روز خواب و خوراک نداشتم. حتی قرار شد با کوروش برویم برای امداد و نجات اما هلال احمر اعلام کرد ظرفیت اعزامی ها تکمیل شده است. مقداری پول و وسایل گرمایی فرستادیم. تلویزیون هر روز از خانواده هایی می گفت که عزادار شده اند...

چند وقت بعد گزارش مفصلی از بم در یکی از مجلات منتشر شده بود. چهره چند کودک معصوم را در عکس ها دیدم که خانواده هایشان از دست داده بودند. آن عکس ها و گزارش حسی را در دلم بوجود آوردند. گوشی را برداشتم و زنگ زدم به کوروش:

- کوروش الان تو مجله یه چیزی دیدم. می خوام نظرت رو رک و پوست کنده بگی. می خوای بریم سرپرستی یکی از بچه های بم رو به عهده بگیریم؟

کوروش گفت:

- من که از خدامه...

برخلاف انتظارمان دوندگی بسیاری داشت اما بالاخره «نرگس» که پدر و مادرش را در زلزله از دست داده بود به جمع ما پیوست. نرگس آن روزها یک ساله بود اکنون هشت ساله است. هنوز ماجرا را به او نگفته ایم. بعضی ها می گویند او باید حقیقت را بداند اما دلم نمی آید. نرگس را من بزرگ کرده ام. حرف زدن و راه رفتن را یادش داده ام.

الان که داستان زندگی ام را برایتان می نویسم نمی دانم اگر آن گزارش و عکس ها را در مجله نمی دیدم می توانستم سرپرستی فرزند دیگری را به عهده بگیرم؟

نمی دانم حتما خدا خواست که این اتفاق بیفتد و مجله باعث شود نرگس با حضورش شادی به زندگیمان ببخشد. راست می گویند که حتی بدون اراده خداوند یک برگ هم از درخت جدا نمی شود...

■

شهرت، نیرومندترین آهنربای این جهان است

● روزنت

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

گفتگو با مردی که حرف های ناگفته زیادی دارد:

با کارهایشان آبروی مرا برده اند

گفتگو: مهدیس جعفری

عکس: مجید شادمان نژاد

در طی چند ماه گذشته، اخبار فراوانی از رالی به گوش رسید. اخباری که پر از حاشیه و حرف و حدیث بود.
برای اینکه بدانیم شایعاتی که در زمینه اتومبیلرانی به گوش می رسد، تا چه حد با واقعیت یکی است تصمیم گرفتیم که با یکی از شناخته شده ترین راننده های رالی ایران یعنی «پاستور مقصودی» گفتگویی انجام دهیم تا به بعضی از بحث هایی که تا به حال در رسانه ها گفته نشده بپردازیم...

*** برای اولین بار که پشت فرمان نشستید، چند سالتان بود؟**

حدود ۱۲ سال داشتم!

*** از چه سالی در مسابقات شرکت کردید؟**

سال ۱۳۶۷ بود که به عنوان شرکت کننده در مسابقه ریس شرکت کردم. حدود ۲۲ سال سن داشتم. از سال ۷۹ تا آخر سال ۸۸ در تیم ایران خودرو بوده و با خودروی ۲۰۶ تیپ دو حضور داشته و تقریباً در تمام مسابقات نیز شرکت کرده ام.

*** دخترانتان هم در مسابقات شرکت کرده اند، درست است؟**

بله! دو دخترم به همراه همسرم در دو دوره مسابقات رالی شرکت کرده اند اما به مقام های خوبی نرسیدند. البته هر سه آنها از رانندگان خوب هستند.

*** از باشگاهتان راضی بودید؟**

اوایل خیلی خوب بود و خیلی بها به رشته مان داده می شد. اما نمی دانم چه شد که ایران خودرو با این وضع روبرو شد؟! در سه سال گذشته ۵ مدیر عامل عوض شد. مدیرعامل ها به جای اینکه به باشگاهشان اهمیت دهند با یک دید بسیار بدی به این رشته تیم را اداره می کردند به طوری که در سال هزینه شرکت در مسابقات برای کلیه اتومبیلرانان حدود ۳۰۰ میلیون تومان کل هزینه چهار ماشین به همراه پاداش ها و ... خرج بر می داشت. متاسفانه مدیرانی که آمدند و رفتند به این رشته بها نمی دادند. کار به جایی رسیده بود که من، که یکی از قدیمی های تیم ایران خودرو بودم، برای اینکه بخواهم مدیر عامل تیم را ببینم روزها باید می آمدم و می رفتم تا به من وقت ملاقات دهند. وقت ملاقات که داده می شد باید ساعت هایی را هم منتظر می نشستم تا جلساتشان تمام شود. بالاخره وقتی موفق می شدم که با آنها رو در رو صحبت کنم، آن ها را توجیه می کردم که قراردادمان را پرداخت کنند. فوتبالیست یا ورزشکار رشته دیگری نیستیم که نهایت صدمه ای که ببینیم شکستن عضوی از بدنمان باشد. ما با جانمان بازی می کنیم و اگر سانحه ای برایمان پیش بیاید با قطعی نخاع مواجه می شویم. شرکت در یک مسابقه با کوچکترین اشتباه منجر به مرگمان خواهد شد، نه تنها راننده بلکه نقشه خوانمان نیز جانش را کف دستش می گذارد و کار نقشه خوانی را بر عهده می گیرد. آن وقت این درست است که سر قراردادهایمان چانه بزنند که اینقدر بگیر و اینقدر نگیر؟!

** باشگاه پیکان باید از بچه های تیم پول قرض بگیرد و برای ماشین های تیم لاستیک بخرد یا به وسیله رابطه یکی از بچه ها با شرکتی به صورت نسیه وسایل خریداری کند*

*** از مبلغ نمی خواهید صحبت کنید؟**

خیر، مبلغ ها را نگویم بهتر است! هزینه کل یک سال رشته ما به اندازه قرارداد یک فوتبالیست معمولی است. به نظر شما هزینه کردن برای تیمی که همیشه صدر جدول بوده، کار سختی است؟ عده ای از بچه ها مثل آقای صرافان، حسین نبوی، فرامرز پورناصر کنار کشیدند. تا به حال با وعده وعید های الکی که به من می دادند، سر مسابقات حاضر می شدم. البته تا سال گذشته افرادی را به مکررات واسطه می کردند و ما سر استارت می رفتیم و مسابقه می دادیم. اما جای سوال دارد که می شود بزرگترین کارخانه اتومبیل سازی خاورمیانه پول ثبت نام برای شرکت در مسابقات را نداشته باشد؟ واقعا از مسئولین ایران خودرو عذر خواهی می کنم که چنین چیزهایی را باید بگویم که باشگاه پیکان باید از بچه های تیم پول قرض بگیرد و برای ماشین های تیم لاستیک بخرد آن وقت تیم فوتبال پیکان که تا به حال نتوانسته یک قهرمانی بدست بیاورد اینهمه پول در اختیارش قرار گیرد؟ نمی گویم از بودجه فوتبال به ما بدهند اما اگر بودجه اتومبیلرانی را خرج فوتبال نکنند، همه چیز درست خواهد شد.

*** آیا باز هم ادامه می دهید؟**

اگر ماشینی که در حد استاندارد مسابقه است را در اختیارم قرار دهند و با من تسویه کنند، دوباره قرارداد می بندم. در دو سال اخیر وعده های زیادی شنیدم مثلاً قرار بود با تمام امکانات سر مسابقه بروم زمانی که ماشین را تحویل گرفتم، متوجه شدم با کمک فنر دست دوم باید حاضر شوم. با اصرار مسابقه را به پایان رسانده و به مقام ششمی دست یافتم. من همیشه اول یا دوم بودم.

*** به چه دلیل ماشین های مسابقه را وارد نمی کنید؟**

این بحث را در فدراسیون مطرح کردیم که پژو ۲۰۶ ای را که می خریم با ایمن کردن به لوازم مسابقه حدود ۳۰ میلیون تومان هزینه بر می دارد اما در خارج از کشور همان ۲۰۶ را با داشتن تمامی تجهیزات با حدود ۱۴ میلیون تومان می توان خرید. البته در اینجا بحث گمرک مطرح می شود که هزینه را بالاتر می برد.

*** شما چرا برای مسابقات امارات شرکت نکردید؟**

گفتند در مسابقه امارات شرکت کن. برو آنجا با ماشین یک دور بزن فردا هم مسابقه بده. من هم قبول نکردم. چون آن ماشین ها برای wrc طراحی شده. آن ماشین بالای ۲۵۰ اسب قدرت دارد. اگر ۲۲ راننده حرفه ای ما می رفتند باز هم اوت می شدند کما اینکه این اتفاق افتاد. آبروی ایرانی ها هم رفت. چرا از ما کارهایی را می خواهند که واقعا نمی توانیم انجام دهیم؟!

*** شنیده ایم با فدراسیون مشکل داشتید؟**

بله، زمانی که ماشینی در کلاس ۱۴۰۰ با کلاس ۱۶۰۰ شرکت می کند، چه معنایی دارد؟! وظیفه ناظر مسابقه چیست؟! وقتی هم چیزی می گوییم، می گویند یک اعتراض کتبی بنویسید ما هم موتور ماشین مورد نظر را باز می کنیم. این دیگر چه نظارتی است؟! ■

پارس تا خلیج فارس

بن‌زما در آستانه حبس

دو وکیل بازیکن فرانسوی تیم فوتبال رئال مادرید برای تضمین موفقیت خود در دادگاه عالی فرانسه از کمیته قضایی باشگاه رئال مادرید کمک گرفتند.

کریم بن‌زما بازیکن الجزایری‌الاصل رئال مادرید اسپانیا به خاطر فساد اخلاقی و آنچه که دختر ۱۹ ساله فرانسوی، زاهیا الزهر آن را تجاوز در عین آگاهی از سن کمتر از ۱۸ سال وی توصیف کرده به شدت تحت فشار است. کارشناسان پیش بینی می کنند بن‌زما با محکومیت سنگینی در دادگاه عالی فرانسه مواجه شود، محکومیتی که هرگز با پول حل نشده و حبس حداقل ۳ سال در انتظار این بازیکن خواهد بود.

البته دعوت نشدن بن‌زما به تیم ملی فرانسه برای حضور در جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی هم به این شایعات دامن زد چرا که برخی خبرنگاران معتقدند دومنش، سرمربی تیم ملی فوتبال فرانسه به صورت پنهانی با قاضی دادگاه بن‌زما مشورت کرده و چون از حبس وی آگاه است او را دعوت نکرده و از فهرست تیم ملی خط زده است. وکلای بن‌زما از کمیته قضایی باشگاه رئال مادرید برای کمک به پیشبرد روند دادگاه کمک گرفته‌اند، اما فلورنتینو پرس رئیس باشگاه رئال مادرید این کمک حقوقی را مشروط به آن عنوان کرده که اگر اتهام تجاوز به دختری با سن کمتر از ۱۸ سال ثابت شود وکلای مادریدی بلافاصله انصراف خود را اعلام کنند.

داستان یک کینه قدیمی

پدر کیون بوآتنگ بازیکن تیم پورتسموث در روزنامه «بی زد برلین» داستانی جالب از کینه قدیمی پسرش و میشائیل بالاک را افشا کرد.

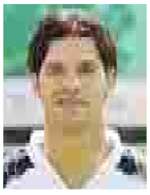

در حالی که رسانه های آلمانی در روزهای گذشته اخبار متفاوتی را درباره ضربه عمد کوین به پای بالاک منتشر کرده اند، پدر این بازیکن در مصاحبه ای جنجالی گفت: «سال ها پیش وقتی کوین اولین گلش را در بوندسلیگا به ثمر رساند بازی بایرن و هرتابرلین بود. در این بازی روی یک صحنه زمانی که کوین زمین خورده بود بالاک با کف پا روی پشت او رفت و وقتی با واکنش کوین مواجه شد اینطور جواب داد: «خفه شو، اینکه یک گل در بوندسلیگا زدی دلیل نمی شود که بهترینی.» با این وصف درگیری این دو در فینال جام حذفی انگلیس طبیعی تر به نظر می رسد.»

استعفای لرد فوتبال

دیوید تریسمن وقتی مشغول اتهام زدن به روسیه و اسپانیا بود، اصلا فکر نمی کرد رسانه ای شدن این موضوع به استعفایش بینجامد.

لرد رئیس اتحادیه فوتبال انگلیس در یک گفت و گوی نه چندان مهم برای اینکه حرفی برای گفتن داشته باشد، از تمایل روسیه و اسپانیا برای خرید داوران حاضر در جام جهانی ۲۰۱۰ گفت. عدم راهیابی روسیه به جام جهانی و اقتدار اسپانیا راه فراری برای تریسمن باقی نگذاشت و او به دلیل ناتوانی در برخورد با جنجالهای متعاقب استعفا داد. بخشی از دلایل بازتاب فراوان اتهامات رئیس مستعفی اتحادیه فوتبال انگلیس به شخصیت او در مطبوعات برمی گردد. او به عنوان یک لرد در تصمیمات مهم فوتبال جزیره نقش زیادی داشت و حرفهایش به نوعی حکم قطعی به حساب می آمد. در این بین توهم کار دست آقای لرد داد؛ به حدی که پاکی سازمان جهانی فوتبال را هم زیر سؤال برد. حرفهای لرد روزگاری به شکلی تندتر از دهان مارادونا هم شنیده می شد.

خسارت ۴۰ میلیون یورویی

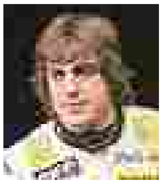

تصادف شدید نماینده فراری در مسابقات فرمول یک موناکو ۴۰ میلیون یورو خسارت برجای گذاشت.

فرناندو آلونسو پیش از آغاز مسابقات موناکو قول قهرمانی داده بود اما حادثه پیش آمده برای او باعث شد در مرحله تمرینی و تعیین خط، دو حامی مالی بزرگ را نیز از دست بدهد.

قهرمان دو دوره رقابت‌های جهانی فرمول یک این روزها در ادامه روند نزولی خود جایزه بزرگ موناکو را هم از دست داده است. رقابت‌های جایزه بزرگ موناکو از سال ۱۹۲۹ آغاز شده و هر سال با حضور خانواده سلطنتی منطقه باستانی موناکو برگزار می‌شود.

رضازاده: امان از بی عقل ها!

حسین رضازاده در گفت و گو با نشریه فدراسیون بین المللی وزنه برداری از دوپینگ گفته است: «متاسفانه در شرایط کنونی برخی از ورزشکاران بی‌فکر و بی‌عقل ما بدون اطلاع مربیان از برخی داروها و مکمل‌هایی استفاده کرده‌اند که زحمات و کار دیگران را زیر سوال برده است. اکنون پس از این که من به عنوان رییس به فدراسیون آمده‌ام با دقت برنامه‌ای را تدوین کرده‌ایم تا چنین چیزهایی از وزنه برداری ایران محو شود و خوشبختانه این مساله با حمایت آقای سعیدلو معاون رییس جمهور و رییس سازمان تربیت بدنی همراه شده است که در راستای اهداف فدراسیون بین‌المللی وزنه‌برداری است. بدین ترتیب فدراسیون ما به صورت کامل در راستای سیاست های مبارزه با دوپینگ فدراسیون بین‌المللی قرار می گیرد و با قبول مجازات‌هایمان جریمه را به فدراسیون بین‌المللی پرداخت می کنیم. من می‌خواهم نام خوب ایران را در وزنه‌برداری بازسازی کنم. این هدف من است.»

کارلتو در نقش باقری

کارلو آنچلوتی، سرمربی تیم چلسی، در جشن قهرمانی دوگانه آبی ها که در خیابان های لندن برگزار شد، همانند کریم باقری در جشن قهرمانی پرسپولیس آواز خواند و چهره دیگری از خود به نمایش گذاشت.

او با چند آواز مشهور هواداران تیمش را غافلگیر کرد و بیش از بازیکنان و شاگردانش در این جشن بالا و پایین پرید. البته این اولین بار نیست که او استعداد آواز خوانی اش را به نمایش می گذارد. او در جشن قهرمانی میلان در چمپیونز لیگ در سال ۲۰۰۷ نیز آواز خوانده بود. چلسی دیروز با تک گل دیدیه دروگبا از روی یک ضربه آزاد پورتسموث را ۱-۰ شکست داد و قهرمان جام حذفی شد. آنها هفته گذشته نیز قهرمانی در لیگ برتر را جشن گرفته بودند.

سودای میان تهی ز سر بیرون کن
از ناز بکاه و در نیاز افزون کن

● سهروردی

ستاره ایرانی تنیس جهان سه هفته دیگر در تهران است و با قاطعیت می گوید:

ایرانی بودن لیاقت می خواهد

ستاره جدید تنیس بانوان ایران یک ایرانی الاصل است که با گردن آویزی از نقشه ایران پا به رقابت می گذارد. دختر جوان ایرانی با پیروزی برابر ونوس ویلیامز سرشناس امریکایی به اولین قهرمانی خود در رقابت های بزرگ تنیس جهان رسید تا در جمع پانزده تنیسور برتر جهان قرار بگیرد. او پس از قهرمانی در مادرید و در حالی که تازه به پاریس رسیده بود، در گفت و گویی که با همکاری پدرش ترتیب داده شد، برای ما از این مسابقات و علاقه اش به وطن گفت.

ارغوان درباره قهرمانی در تورنمنت مادرید گفت:« من پس از رفع آسیب دیدگی تمرینات زیادی را پشت سر گذاشتم. روزی بیش از ۸ ساعت تمرین می کردم. البته بیشتر تمریناتم روی زمین چمن و کورت بود. من روی خاک رس تمرین نمی کنم اما اینکه توانستم روی خاک همه را غافلگیر کنم، برای همه باعث تعجب شده بود.»

او که فارسی را با ته لهجه فرانسوی حرف می زند ادامه داد:« مثلا خانم هنین که بهترین تنیسور زمین های خاکی است وقتی ست آخر را با نتیجه ۶ بر صفر به من باخت، باورش نمی شد. یا دیدم ونوس ویلیامز که مدت ها بازی مرا در این رقابت پیگیری می کرد، می گفت تو ضرباتت را حتی از سرنا ویلیامز هم محکم تر می زنی!»

ارغوان حالا خود را آماده می کند تا در بازی های بزرگ رولند گاروش فرانسه شرکت کند. پس از رولند گاروش قرار است تا ارغوان به تهران بیاید و با مسوولان فدراسیون تنیس ایران درباره شرکت با ملیت ایرانی در مسابقات بین المللی، مذاکره کند. او در این باره می گوید:« هفته بعد، بازی های رولند گاروش را دارم. فکر می کنم بعد از این بازی ها یعنی سه هفته دیگر در تهران باشم.»

او درباره استفاده از پوشش اسلامی برای حضور در مسابقات هم می گوید:« این چیزی است که قرار شده پدرم با رئیس فدراسیون ایران درباره اش حرف بزند. تا جایی که می دانم، WTA این اجازه را نمی دهد که لباسی را غیر از پوشش های رسمی در بازی ها بپوشیم. در دو دوره بازی های اسلامی هم، چون این مسابقات، رقابت های رسمی نبود توانستم برای ایران بازی کنم. اگر این مشکل را فدراسیون ایران حل کند و لباس مناسبی برایم طراحی شود، من مشکلی برای پوشیدن آن را ندارم. البته این ها را نمی شود تلفنی درباره اش حرف زد و باید در تهران درباره اش بحث کنیم.»

او خود را یک ایرانی می داند و می گوید به این که ایرانی است افتخار می کند:« من همه جا سعی کردم فارسی حرف بزنم و همیشه، همه جا گفته ام که یک ایرانی هستم. البته من سالها دور از ایران بودم و شاید کمی شرایط زندگی ام با دخترانی که در کشورم زندگی می کنند فرق کند اما هیچ وقت نمی توانم کتمان کنم که ایرانی هستم.»

او در پاسخ به این سوال که آیا برای نشان دادن علاقه به کشورش حاضر است در مسابقات، نمادی ایرانی را به همراه داشته باشد، می گوید:« من هیچ جا و هیچ مسابقه ای را بدون نقشه ایرانی که به گردن دارم، تجربه نکردم. این نشان طلا را از دایی ام هدیه گرفته ام و همیشه آن را به گردن دارم. تازه فکر می کنم به عکس خیلی دیگر از ایرانیان ورزشکار بیرون از ایران، همیشه ایرانی بودنم را با افتخار فریاد کرده ام. یادم هست یکی از شبکه های فرانسوی از من مصاحبه گرفت و گفت سوالی از آندره آغاسی نداری؟ و من در پاسخش گفتم از او بپرسید به یاد دارد که یک ایرانی است؟ یا یک شناگر ایرانی مقیم امریکا گفته بود دوست ندارم برای کشورم شنا کنم و وقتی این جمله را خبرنگاری به من گفت، در جوابش گفتم، ایرانی بودن لیاقت می خواهد.» ■

گزارشی خواندنی از گزارشگران

عادل فردوسی پور طبق بررسی احتمالات پرسپولیسی است. اگر چه در مقایسه با همکاران، بیشترین مهارت را در مخفی کردن علاقه قلبی‌اش دارد. او البته مثل مرادش کلایو تیلدسلی، گزارشگر مشهور انگلیسی، ارادت خاصی به لیورپول دارد و مثل بقیه گزارشگرها کمتر علاقه بین‌المللی‌اش را کتمان می کند.

پیمان یوسفی حتی با صراحت از عشقش به بارسا و تیم ملی برزیل صحبت می کند و اضافه می کند: «لیورپول هم که برایمان آبرو نگذاشته!» او هم علاقه داخلی‌اش را پنهان می کند اما گفته می‌شود از آن آبی‌هایی است که از فرط پنهان‌کاری رنگش به قرمز می‌زند.

جواد خیابانی هم وضعیتی مشابه دارد. یک استقلالی قدیمی که همیشه به پرسپولیسی بودن متهم است! او البته طرفدار بارسا و یک تیم دیگر است که لابد فکرش را هم نمی کنید: بورسیا دورتموند! ناگفته نماند که جواد نیز جزء سرسخت ترین طرفداران لیورپول می باشد.

علایق مزدک پیچیدگی چندانی ندارد. استقلالی و یوونتوسی است؛ به همین سادگی! هر چند که او هم گاهی از آن ور بام می‌افتد.

سرهنگ علیفر هم پرسپولیسی است. در گزارش‌های خارجی اما اصولاً او کاری به اسم و رسم تیم‌ها ندارد و عادلانه به آسیب‌شناسی دفاع خطی می‌پردازد.

گزارشگران سال‌های دور کمتر نسبت به بروز علایق‌شان حساس بودند. صالح‌نیا با آن صدای بم همیشه برای قرمزها بلندتر فریاد می‌زد و عباس بهروان، آن زمان که میکروفون کنار زمین بود و گزارشگر سرپا بازی را گزارش می کرد، گه‌گاه دورتر از میکروفون در حال خوش و بش با نیمکت‌نشینان آبی دیده می‌شد. از تبار آن پیران دیر که هنوز روی آنتن هستند دو نفر تکلیفشان از همه روشنتر است

بهرام شفیع با سابقه عضویت در هیات مدیره پرسپولیس و **جهانگیر کوثری** با سابقه بازی به عنوان مدافع استقلال متهمانی سر به زیرند. خدا را شکر که حداقل در بعضی موارد تاریخ را نمی توان کتمان کرد.

و البته روشن‌تر از همه تکلیف گزارشگران شهرستانی است. آنها که اغلب ناامید از صعود به صدا و سیمای مرکز، محبوبیت در حوزه استان را ترجیح می‌دهند و ابایی از گزارش یک‌طرفه علنی ندارند. به یاد بیاورید فریادهای «گـــــــل» گزارشگر آبادانی را وقتی که صنعت نفت گل می‌زند و مقایسه‌اش کنید با گزارش گل حریف؛ انگار که تیم مهمان صاحب یک اوت‌دستی در زمین خودش شده است!

این هم جوانترین فاتح اورست

یک پسر ۱۳ ساله آمریکایی به عنوان جوانترین کوهنوردی که موفق به صعود به قله اورست شده است دست یافت.

«جوردن رومرو» که در ۱۰ سالگی موفق به صعود به قله کلیمانجارو در آفریقا شده بود، می گوید جرقه انجام این کار را عکس‌هایی از قلل بلند هفت قاره جهان که در راهرو مدرسه شان نصب شده بود زده است.

جوردن که اهل کالیفرنیا است همراه با پدر، دوست پدرش و ۳ شرپای نپالی موفق به صعود به اورست شده است. او از کمپ اصلی اورست در چین صعود خود را آغاز کرده بود و این اولین تجربه بالای ۸ هزار متری او بود.

رکورد پیشین جوان‌ترین صعود کننده به اورست توسط «تمبا شری» ،شرپای نپالی، به دست آمده بود که در سن ۱۶ سالگی موفق به صعود به اورست شده بود.

یک اعتراف شگفت انگیز

فلویدلندیس، دوچرخه‌سوارمطرح امریکایی، اقرار کرد که مدتها به طور سیستماتیک و با برنامه از داروهای نیروزا استفاده کرده و از طرفی فاش کرد لانس آرمسترانگ دوچرخه سوار مشهور و هموطن وی که رکورددار قهرمانی در توردوفرانس است نیز به همین منوال دوپینگ کرده است.

وی با ارسال ای میلی به مسئولان دوچرخه سواری امریکا اعلام کرد: دیگر مایل نیست تنها خود را در مظان اتهام دوپینگ ببیند.

لندیس در بخش دیگری از این نامه آورده است یوهان بروینیل که سالها مربیگری لانس آرمسترانگ را بر عهده داشته تمرینات خاصی را همراه با استفاده از داروهای نیروزای خونی و استروئیدی برای او تجویز کرده است و آرمسترانگ که خود با ۷ قهرمانی رکورددار توردوفرانس محسوب می شود، مراحل دوپینگ را برای او شرح داده است و در مورد راههایی که موجب نشان ندادن دوپینگ در آزمایشهای جدید می شود به طور مفصل به وی آموزشهایی را ارائه کرده است.

ترازو

امیر پرندک

مشکلات رامهرمز را برطرف کنید

رامهرمز دچار مشکلات زیر است چه خوب است مسوولان مربوطه در رفع این مشکلات اقدامهای اساسی صورت دهند:

۱- چاله چوله‌های خیابان‌های این شهر بسیار است.

۲-ساختمان بیمارستان این شهر نیمه کاره به حال خود رها شده است.

۳- کوچه‌ها و بلوار ورودی شهر از روشنایی برخوردار نیست.

۴-معلمان رامهرمزی منتظر دریافت پاداش آخر سال هستند.

۵- مردم منطقه دوست دارند به مناسبت‌های مختلف توفیق دیدار از سد جره داشته باشند.

۶-جوی‌های شهر نیازمند لایروبی‌اند.

۷-رامهرمز نیازمند پزشکان متخصص است.

۸-شرکت تعاونی سهام عدالت در پرداخت سود سهام بازنشستگان کوتاهی می کند.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

تقاضای ارتقاء آموزشکده به دانشکده

به دلیل نبود زمینه لازم برای ادامه تحصیل دانشجویان از مقطع کاردانی به کارشناسی و نبود فضای فرهنگی مناسب، دانشجویان آموزشکده کشاورزی اهر در نشستی با فرماندار این شهر خواستار ارتقای آموزشکده به دانشکده شدند.

فرماندار اهر نیز از مسوولان تقاضای اختصاص اعتبار کافی برای سرعت بخشیدن به این مهم شد.

حمیده جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

خیابان ناامن

خیابان پستک گلسار رشت برای عبور و مرور ناامن است. این خیابان هیچگونه علامت راهنمایی و رانندگی ندارد و برای عابر پیاده نیز مسیری وجود ندارد.

خودروهای سبک و سنگین با سرعت و بدون ملاحظه از خیابان عبور می کنند و ساکنان این منطقه در رنجند!

اهالی از راهنمایی و رانندگی تقاضای توجه و رسیدگی دارند.

آرمان عابد - خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی

موتورسواران خلافکار

موتورسواران شهر علی آباد از توابع استان گلستان متاسفانه مقررات راهنمایی و رانندگی را رعایت نمی کنند.

این رفتار باعث شده است در طول یک ماه چند تصادف منجر به فوت رخ دهد.

از مسوولان این شهر تقاضا داریم نسبت به نظارت و مهار این رفتار ناهنجار اجتماعی اقدام اساسی کنند.

داوود خامنه

شهریار بدون امکانات تفریحی

شهرستان شهریار بیش از یک میلیون نفر جمعیت دارد و متاسفانه پارک و فضای سبز مناسب و یا شهر بازی ندارد.

اهالی این شهر از مسوولان خدمات شهری تقاضای رسیدگی دارند. تنها باغات خصوصی است که محل تفریح بعضی است درحالی که عموم مردم جایی برای تفریح ندارند.

اهالی این شهر برای تفریح ناچارند با هزینه‌ای گزاف با سی کیلومتر راه به تهران بروند.

اخوان

تاج گل گرانقیمت

برخی‌ها به هنگام شرکت در مراسم عزاداری تاج گلهایی سفارش می دهند که قیمت آنها بسیار گزاف است. با توجه به آنکه گلها پس از مدتی کوتاه پژمرده و غیرقابل استفاده می شوند، بهتر است هزینه آن برای تأمین زندگی نیازمندان به مصرف برسد. به عنوان نمونه: داوطلبان می‌توانند به مراکزی که به نفع ایتام تابلو می‌فروشند، مراجعه کنند و با خرید تابلو در این کار فرهنگی سهیم شوند. قطعاً، صاحب عزا هم از این کار استقبال می کند. علاوه بر آن گره ای از مشکلات ایتام گشوده خواهد شد، ثوابی هم نصیب خریدار می‌شود.

فاطمه فرخی پور - تهران

تفاوت بسیار

کارگران زحمتکش معادن ذغالسنگ با توجه به سختی کار هیچگونه مزایای سختی کار دریافت نمی کنند. درحالی که کارمندان به خاطر دوری از مرکز مبلغ قابل توجهی خارج از مرکز می گیرند. اما کارگران از اینهم محرومند. جالب اینکه به این گروه سنوات شغلی هم تعلق نمی گیرد.

تفاوت درآمدو مزایا بین کارگران و کارمندان شرکت‌های معدنی بسیار است. آیا این انصاف و عدالت است؟

ت جلالی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

عشق همواره برای شما یک معما خواهد بود مگر خود را متعهد به حل این معما سازید

● باربارادی آنجلس

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

عزیزم... اگر ما بخواهیم یک آپارتمان ۹۰ متری در همین اطراف برای شما بخریم، تو اعتراض داری؟» من که از قبل در جریان بودم خود را بسیار شاد نشان دادم و...، اما «فرید» با دلخوری پاسخ داد: «باشه... قبوله... من خودم آپارتمان خوبی را سراغ دارم... میشه لطفاً پول را مرحمت کنید...؟»

این بار نوبت حاج آقا بود که گفت: «ولی این خونه به نام شقایق میشه!»

این مرتبه فرید حسابی عصبانی شد و با ناراحتی از خانه بیرون رفت تا من به آنها اصرار کنم که خانه را به نام پسرشان بکنند - اما حاج آقا فقط می گفت: «این کار درست نیست... این کار درست نیست» اما سرانجام آنقدر اصرار کردم تا آنها راضی شدند و آخر شب که به خانه برگشتم، موضوع را به فرید گفتم و... اما او اصلاً خوشحال نشد! با این حال فردا صبح به خانه پدر و مادرش رفتیم تا آنها پول خرید خانه را به فرید بدهند، تلفن موبایلم زنگ خورد تا تلخ ترین خبر عمرم را از همسایه های خانه قدیمی بشنوم: «عمه لیلا فوت کرد...»

تنها خوشحالی من این بود که در این هفت ماه پس از ازدواجم تا حد توان به عمه لیلا رسیدگی کردم و شاد بودم که او از من راضی بود.

همزمان با برگزاری مراسم ختم عمه لیلا بود که یکمرتبه فرید غیبش زد. با اینکه از دستش دلخور بودم که چرا به مراسم تنها بازمانده خانواده من نیامده، با این حال فکر می کردم او با دوستانش راهی شمال شده و پس از چند روز تفریح برمی گردد و...، اما مراسم هفتم عمه لیلا که تمام شد و به خانه برگشتم، ابتدا فکر کردم دزد به خانه زده و همه قالی ها و طلاها و... را برده، اما وقتی یادداشت فرید را دیدم تازه فهمیدم با چه نامردی زندگی می کردم. فرید نوشته بود:

«شقایق تو موقعی نامه را می خوانی که من در ایران نیستم... وکالت طلاق را برایت گذاشتم، مرا ببخش، اما این تنها راهی بود که بتوانم با پریوش به سرزمین آرزوهایمان «اروپا» برسم؛ تو زن خوبی بودی، مرا حلال کن... به پدر و مادرم بگو مرا حلال کنند...»

نامه را چند بار خواندم و هر مرتبه گیج تر می شدم و چیزی سر درنمی آوردم، تنها راهی که بلد بودم خانه حاج آقا و شهلا خانم بود...

* * *

حاج آقا وقتی شنید قضیه چی شده، درحالی که از خجالت توی صورتم نگاه نمی کرد. گفت: «پریوش یکی از اون آشغالهایی بود که فرید توی پارتی های شبانه باهاش آشنا شده بود؛ یک دختر معلوم الحال که فقط به خاطر پول فرید عاشقش شده بود و پسر بی شعور من هم عاشق چشم و ابروی این دختره هفت خط شده بود! فرید خیلی خواست ما را راضی کند به ازدواجش با او رضایت بدهیم...، ولی من و مادرش می گفتیم: «باهاش ازدواج کن... ولی روی کمک ما حساب نکن...» اینطوری بود که کم کم پریوش از سر «فرید» افتاد و موقعی که آمد و گفت عاشق تو شده، واقعاً فکر کردیم سرش به سنگ خورده...، نگو این پسره نمک به حرام نقشه خوبی کشیده؛ ازدواج با یک دختر تنها و بدون خانواده بهترین فرصت براش بود تا از سادگی و تنهایی تو استفاده کنه و هم ما و هم تو رو فریب بده و...، حالا هم با فروش تمام طلاهایی که برای تو کادو می خرید ولی پولش را از ما می گرفت، و با فروختن فرش و لوازم عتیقه و همچنین فروختن ماشین، به اضافه پولی که بابت خرید خانه از ما گرفت، همه را روی هم گذاشت و دست در دست اون «پریوش نانجیب» رفت دنبال سرنوشت نکبت زده اش!

حاج آقا می گفت و من بی صدا اشک می ریختم و شهلا خانم نیز سرم را در آغوش گرفته بود و هق هق می کرد!

آن شب تا نزدیک صبح، هر سه نفر پلک نزدیم، اما هنگام اذان صبح بود که حاج آقا مرا کنارش نشاند و گفت: «نگران چی هستی دختر جون؟ من آن روزی که قرآن را قسم خوردم، فکر امروز بودم... حالا هم پای حرفم هستم و همین فردا سه دانگ این خانه را به عنوان «مهریه» به نام تو می زنم تا هر وقت دلت خواست بری دنبال سرنوشتت... فقط به شرطی که ما رو حلال کنی...

جلوی سجاده «آقاجون» نشستم و سرم را روی زانویش گذاشتم و همانطور که اشک می ریختم گفتم: «من خونه می خوام چیکار آقاجون؟ پول می خوام چیکار؟ شما... شما فقط اجازه بدین من به عنوان کنیزتون اینجا، کنار شما زندگی کنم... نوکری کنم... کلفتی کنم اما زیر سایه تون باشم...

حالا مادرجون هم به جمعمان اضافه شده بود و درحالی که سه نفری سر در آغوش یکدیگر گذاشته بودیم، گریه کردیم و اشک ریختیم و خدا را شکر کردیم که همدیگر را داریم...

* * *

حالا که این نامه را می نویسم، نزدیک به هفده ماه از رفتن فرید می گذرد و ما هیچ خبری از او نداریم، نمی خواهیم از او خبری داشته باشیم! حالا من دختر آقاجون و مادرجون هستم و یا به قول آقاجون «نورچشم آنها» هستم!

آنها نیز پدر و مادرم هستند، امیدم به زندگی هستند، تمام دار و ندارم هستند و... فقط دلم می خواهد یک روز به پایان زندگیم مانده، فرید به این خانه برگردد تا او را زیر پا له کنم!

■

ویژه نامه جام جهانی اطلاعات هفتگی در ۳۲ صفحه چهار رنگ بدون افزایش قیمت مجله چهارشنبه ۱۹ خرداد همراه با نشریه تقدیم خوانندگان ارجمند خواهد شد. این شماره را از دست ندهید.

تاریخ تاراج

بقیه از صفحه ۳۹

ـ سرورم! چگونه می توانستم جگرگوشهٔ زیبا و باهوشی چون کوروش را بکشم؟ می دانستم اگر کوروش را بکشم روزی فرا خواهد رسید که تو پشیمان می شوی و پشیمانی نیز سودی ندارد. آری این فرزند ماندانا و نوهٔ دوست داشتنی و باهوش توست. آیا حیف نبود زیر خروارها خاک بخوابد؟

آژیدهاک گفت: شاید کار نیکویی کردی که کوروش را نکشتی اما خوابگزاری که خواب مرا تعبیر کرد گفته بود از ماندانا کودکی زاده خواهد شد که قلمرو مرا تسخیر خواهد کرد.

این را گفت و دستهایش را به هم کوفت و بانگ زد **سوخاروتان** را احضار کنند. سوخاروتان بی درنگ وارد شد. او خوابگزار اعظم و کاهن بود. این طبقه به شاه احترام نمی گذاشتند، بنابراین شاه برخاست و دست سوخاروتان را بوسید. سپس ماجرای خوابی را که دیده بود و نافرمانی هارپاگون و بازی کوروش و مجازات کردن پسر وزیر را برایش تعریف کرد.

سوخاروتان به زیج و اسطرلاب خود نگاه کرد و پاسی اندیشید و سرانجام گفت:

ـ ای هووخشتره! خوابت تعبیر شد. کوروش شاه شد و فرزند وزیرت را مجازات کرد و نحسی که وجود داشت باطل گردید.

هووخشتره گفت:

ـ پذیرفتم. این تنها یک بازی بود. برای کوروش کوشک باشکوهی بسازید و آموزگاران و استادان بزرگواری اجیر کنید تا به او رمز و رموز پادشاهی، جنگاوری، شکار، دانش، چوگان بازی، شنا، اسب سواری، شمشیربازی و... بیاموزند.

مجازات هارپاگون

چندی گذشت. کوروش در کوشک خود با مادر نازنینش روزگار خوشی داشت. روزگار تلخ فراق به سر رسیده بود و شهد و شیرینی وصال کام جانشان را شیرین کرده بود. گاه کوروش به مادرش می گفت: ماندانای ارجمندم تو باید ملکه ایران زمین شوی. ماندانا لبخند می زد و می گفت: زندگی ما خوب است. اگر بخواهی مرا ملکه کنی بین تو و هووخشتره اختلاف خواهد افتاد. پس این سخن را کوتاه کن.

باری... شبی که ماه پنهان بود و ستارگان نمی درخشیدند، هووخشتره به خوانسالارش فرمان داد میهمانی بزرگی تدارک ببیند و همهٔ بزرگان را از جمله هارپاگون دعوت کند. او به خوانسالار گفته بود برای هر یک از میهمانان غذای ویژه ای بپزد و هیچ کس نباید بداند برایش چه غذایی پخته خواهد شد.

چون قصه به اینجا رسید، قصه گوی شما نازنینان دوست داشتنی لب از قصه فرو بست. به نظر شما هوخشتره چه نقشه ای در سر دارد؟ چرا می خواهد برای هر کس غذای ویژه ای بپزد؟

ادامه دارد

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

خوب می‌دانید که زندگی تنها گذر دقایق و ساعتها نیست بلکه خاطرات و لحظاتی است که همواره در ذهن باقی می‌ماند و از بین نخواهد رفت، پس کیفیت زندگی خود را به دست خود بگیرید تا در آینده مایوس نشوید و به هیچ کس اجازه مداخله ندهید و رنج‌های گذشته را به فراموشی بسپارید تا به خودتان اجازه باخت ندهید و نخواهید که شمشیر را از رو ببندید که اینگونه عمل کردن برای شما درواقع آخرین راه‌حل می‌باشد که شاید هم جوابگوی نیاز شما نباشد. پس به گفتگو بنشینید و مسوولیت آن را بر عهده خود بگیرید.

اردیبهشت

حساس‌اید و باهوش و به قول خودتان صبور ولی باید بدانید که صبوری زیاد هم خوب نیست. به نظر آرام می آیید و گاه نیز فکر می کنید که چاره‌ای جز پذیرش مسائل موجود را ندارید و فکر می کنید که باید با شرایط کنار بیایید تا بلکه مشکل اینگونه حل شود و گاهی اوقات نیز خودتان را کنترل کنید.

دوست خوبم! توقعات خود از زندگی را تحت کنترل درآورید چون خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که در زندگی نمی‌توان همه چیز را با هم داشت و بدانید که باید گاهی هم نقص‌های دیگران را نادیده بگیرید چرا که انسان بدون نقص وجود ندارد.

خرداد

قوی باشید و بدانید که امروز روز آخر زندگی شما نیست و برای آن مساله مورد نظرتان نیز راه‌حل مناسب دیگری وجود دارد که فقط باید آن را پیدا کنید. هم از خود و هم از اطرافیان انتظار زیادی دارید که اگر به آنها تعادلی ندهید لطمه زیادی خواهید دید و در مقابل این بی‌مسوولیتی هرگز خودتان را نخواهید بخشید و همانطور که قبل از این هم موضوع مشابهی در مورد شما ایجاد شد که امروز از تجربه آن باید استفاده کنید.

دوست خوبم! هر بازی یک برنده و یک بازنده مشخص دارد که من توصیه می کنم اصلاً وارد حواشی این بازی نشوید تا بتوانید آنگونه که می‌خواهید مورد حمایت قرار بگیرید، البته از شما انتظار می‌رود که در موقع لزوم نزدیکان را نیز حمایت کنید.

تیر

بسیار بااستعداد هستید و درعین حال شوخ طبعی شما هم زبانزد است و همانند چهره‌ای که دارید پاک و معصوم می‌باشید. مدتی است که به شکر خدا کاملاً بی‌عیب و نقص عمل می کنید پس زندگی را سخت نگیرید و بدانید که شما درآمد کافی برای اداره زندگی‌تان دارید اما این موضوع را قبول ندارید.

در ضمن در این روزها رشد قابل توجهی از جهت مادی خواهید داشت که امیدوارم برایش از پیش چاله نکنده باشید. در این روزها لازم است که دیدگاه هوشمندانه خود را حفظ کنید تا بتوانید از ایده‌های بهتری بهره‌مند شوید و آنها را پس از تجزیه و تحلیل در جهت رشد روحی خود هم مورد استفاده قرار دهید.

مرداد

بسیار مقتدر و بادرایت می‌باشید که این شیوه همیشه برای شما بهترین روش بوده و در این روش توانسته‌اید حرفهایتان را به عمل تبدیل و خدا را شکر کنید که هنوز هم موفق و سالم و هم زیبا می‌باشید که البته این زیبایی درون را هر کسی ندارد و هر جایی یافت نمی‌شود که نادیده گرفتن آن نهایت ناسپاسی است.

دوست خوبم! در این روزها خیلی انتظار نداشته باشید که کسی شما را درک کند چرا که دنیای شما بسیار متفاوت می‌باشد، ولی به بهتر شدن اوضاع امیدوار باشید که فردا و روزهای پیش‌رو همگی با تمام وجود به شما تعلق دارند.

نکته پایانی در مورد انتقادی است که می کنید و لازم است که آرام و سنجیده بیان گردد تا باعث ویرانی روحیه طرف مقابلتان نشود.

شهریور

اشتهای خوبی دارید و کنجکاوید و فکرتان مشغول است و درواقع زیادی از مغزتان کار می کشید و این کار بحث جبران را هم درپی دارد و ضرورت سوخت‌رسانی، چون مطالعه! برنامه‌ریزی‌های شما دقیق و بلندمدت می‌باشد و همانگونه که برنامه‌ریزی کرده‌اید عمل می کنید و پیش می‌روید و گاه نیز ناخودآگاه به آنها بی‌توجهی می کنید که باید حواستان را جمع کنید.

دوست خوبم! در این روزها داشتن زندگی بدون استرس غیرممکن است حالا که این گونه زندگی کردن هم ممکن نیست پس تلاش کنید که مقدار آن را به حداقل برسانید و ارزیابی درستی از منشاء زندگی خود داشته باشید.

در مورد آرزوهای بزرگتان هم باید بگویم اجازه دهید مرور زمان آنها را یک به یک برای شما آشکار کند و شما فقط لازم است که صبور باشید و منتظر.

مهر

به حرفها و کارهایتان اعتقاد دارید. واقع‌بین و بسیار مؤدب هستید و قانون طبیعت را خوب درک می کنید و در این روزها نیز لازم است که روی قول‌تان بمانید و صادقانه به آن عمل کنید و بدانید که انجام کار نادرست تحت هر شرایطی نادرست است و جایی برای توجیه وجود ندارد، پس ارزشهایتان را تقویت و از آنها محافظت کنید، چرا که شما زمانی مریدان واقعی خواهید داشت که شما را اسمبل خود می‌دانند و این مسوولیت سنگینی را بر دوش شما می گذارد.

در ضمن طی این روزهای ویژه هدیه‌ای ارزشمند دریافت خواهید کرد.

آبان

دعا کنید و از خدا عنایتی ویژه طلب کنید که خیلی زود برآورده می‌شود و بدانید که لیاقت شما بسیار است. دوست خوبم! به صدای قلبتان گوش کنید و از مغزتان کمک بگیرید تا در انتخابتان مرتکب اشتباهی نشوید.

به احساس‌تان احترام بگذارید و وابستگی را از خودتان دور سازید که دنیا بسیار کوچکتر از آنی است که تصورش را می کنید. در مورد طرز فکر متفاوت شما هم باید بگویم که برای برقراری ارتباط آن را خدشه‌دار نسازید و اوضاع را برای خود و دیگران تغییر ندهید. در مورد نیازتان هم باید بگویم که شما می‌توانید روی خانواده خوبتان حساب کنید.

آذر

توصیه جدی می کنم با تغییر مسائلی که برایتان خیلی مهم نیستند، شرایط را بدتر نکنید، چرا که آنها با احساسات واقعی شما سازگاری ندارند، پس با قدرت خاص خود اوضاع را تجزیه و تحلیل و مثل همیشه کارهایتان را از روی عقل و منطق و با نزاکت و ادب خاص همیشگی انجام دهید.

این را نیز بدانید که برای خوب بودن و ماندن باید همیشه تمرین کرد و نخواهید که داشته‌های باارزش‌تان را بر سر عوامل ناچیز بگذارید و یا حتی آنها را به ریسک بکشید.

در ضمن در این روزها توسط دوست عزیزی و با یک حرکت دلنشین غافلگیر می‌شوید.

دی

مدتی است که کله شق و غیرقابل پیش‌بینی شده‌اید و این درحالی است که همیشه دوست داشتید همه چیز دقیقاً سر جای خودش باشد ولی هم‌اکنون که از مساله‌ای ناراحت می‌شوید فقط تصمیم دارید که همه چیز به سرعت درست شود و حتی گاه پلک‌هایتان را می‌بندید و تصمیم می گیرید، درحالی که به شما یادآوری می کنم خیلی زود همه چیز حل خواهد شد و این موضوع نیاز به هیچ استرس و نگرانی ندارد و فقط لازم است که به خودتان کمی فرصت دهید و البته دقیق‌نگر باشید.

نکته پایانی این که به خاطر فرصت‌های طلایی که در این روزها پیش‌رو دارید خدا را شکر کنید و عذرخواهی فرد مقابلتان را بپذیرید که او جملاتش را از ته دل بیان می کند.

بهمن

شما از جمله معدود افرادی هستید که توانایی خاصی در ارزشیابی موضوعهای مختلف دارید و به قولی زرنگ و فهمیده هستید و این خصوصیات زمانی به شما کمک می کند که بیش از حد مغرور نشوید و بتوانید چشمانتان را باز نگه دارید که این به هیچ وجه کار سختی حداقل برای شما نیست.

دوست خوبم! دقت کنید که مثل آدم‌های منفی‌باف خواسته‌های غیرمنطقی نداشته باشید و مثل خود واقعی‌تان فقط روشن‌بینانه عمل کنید، چرا که در این صورت خیلی زود مجازات خواهید شد.

در مورد مساله خاصی که به دنبال فرار از آن هستید باید بگویم که راهی برای فرار وجود ندارد و باید بمانید و با واقعیت‌ها روبرو شوید و مشکل را در خودتان حل کنید. نه اینکه بگذارید آن مشکل، شما را حل کند!

اسفند

به راستی قابل ستایش است چون شما به گونه‌ای زندگی می کنید که انگار عبادت است و دلتان می‌خواهد که بتوانید خوشبختی خودتان را حفظ کنید و البته نگران هم نباشید چرا که شما خوش اقبال هستید و با اراده زندگی می کنید و این خود باعث می‌شود که بتوانید داشته‌هایتان را حفظ و تعالی ببخشید بگذریم از اینکه شما هیچوقت برای خودتان چیزی را نمی‌خواهید و این نیت خیرتان شما را به سعادت می‌رساند. مطمئن باشید.

در مورد احساس خستگی که دارید باید بگویم یک استراحت خوب می‌تواند انرژی از دست رفته را صددرصد باز گرداند، پس برایش وقتی در نظر بگیرید و از خلوت کردن با حضرت دوست هم غافل نشوید.

عشق همانگونه که تاج بر سرتان می گذارد به صلیبتان می کشد ● جبران خلیل جبران

معرفی کتاب

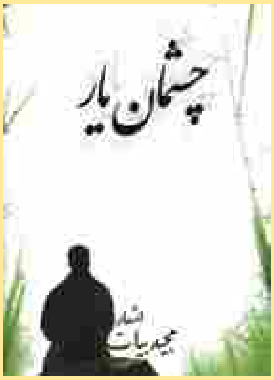

«چشمان یار» مجموعه اشعار مجید بیات به همت انتشارات هنر بهزاد، در ۲۴ صفحه در قطع جیبی و با همکاری همسر فرهیخته‌اش خانم لیلا اکبری به زیور چاپ آراسته و به علاقه‌مندان شعر کلاسیک تقدیم شد.

همسر شعر شناس مجید بیات در مقدمهٔ چشمان یار چنین نوشته است: «به نام خالق هستی و تنها معبودم... با یاری خداوند متعال به سپاس زحمات همسر ارجمندم و به مناسبت روز میلاد باسعادت مولایمان علی و روز تولد همسرم اشعار وی را گردآوری کرده و در کتابی با عنوان چشمان یار تقدیم ایشان می نمایم به امید موفقیت روزافزون.» آخرین شعری که در این مجموعه چاپ شده غزلی است به نام «جلال و جمال یار» که دربارهٔ استاد منوچهر طالقانی سروده است.

برادرم وقتی پل زد...

بقیه از صفحه ۴۱

شرکت کرده و پس از شکست دادن حریفان به فینال رسیدم که حریف من در فینال یوجی تاکادای ژاپنی بود که با مساوی با او قهرمان شدم و برای نخستین بار و آخرین بار برای مساوی شدن کشتی گرفتم و مدال طلای بازیهای آسیایی تهران را بر گردنم آویختم و بعد واقعاً خداحافظی کردم تا...

رمز موفقیت

من عاشق کشتی هستم و از آن لذت می‌برم. من حتی در رده پیشکسوتان هم با ۵۰ سال سن، کشتی گرفتم و حتی قهرمان شدم. بنده عاشقانه تمرین می کردم و مسابقه شدم از توصیه‌ها

می‌دادم و البته الگوی فنی‌ام عبدالله موحد بود. هر جا با مشکلی مواجه می و راهنمایی‌های او بهره می‌بردم و حتی نحوه زیر گیری از دو پا را از او یاد گرفتم. شادروان تختی نیز الگوی اخلاقی‌ام است. من هیچ وقت از کشتی نترسیدم. کشتی گیری که می ترسد نسبت به کشتی نادان است. فنون کشتی را نمی‌شناسد. کشتی گیر مدام باید فن بیاموزد. ما آن زمان که کشتی می گرفتیم و مثلاً قهرمان جهان بودیم، اردوی مناسبی نداشتیم. نه دکتری بود، نه بدنسازی، نه تشریفاتی، من که سه سال قهرمان جهان بودم می‌بایست اجازه می گرفتم تا یکی دو ساعت از اردو بیرون بروم. اگر اجازه نمی‌دادند نمی‌رفتم. از عبدالله موحد گرفته تا کشتی گیر تازه وارد. مقررات برای همه در اردوهای کشتی یکسان بود. آن زمان [illegible] شود. اگر الان در رفاه و آسایش هستم، بر اثر زحمات و تلاش خودم بوده. هر چند تحصیلاتم را نتوانستم ادامه بدهم، اما در قهرمانی و کار روسفیدم و البته دعای خیر والدینم همیشه همراه من است و حرمت نگهداشتن اساتید، پیشکسوتان و بزرگان و گوش فرادادن به نصایح آنان رمز موفقیت من بوده است.

افتخارات مهم

- ٭ مسابقات جهانی ماردل پلاتای آرژانتین (۱۹۶۹) —مدال طلا
- ٭ مسابقات جهانی ادمونتون کانادا (۱۹۷۰) - مدال طلا
- ٭ مسابقات جهانی صوفیه بلغارستان (۱۹۷۱) - مدال طلا
- ٭ مسابقات جهانی مونیخ آلمان غربی (۱۹۷۲) —مدال برنز
- ٭ مسابقات جهانی تهران —ایران (۱۹۷۳) - مدال طلا
- ٭ تورنمنت‌های بین‌المللی تهران —۶ مدال طلا
- ٭ جام دانکلوف بلغارستان و جام تاکراس لهستان — ۲ مدال طلا
- ٭ جام ارتش‌های جهان —یک طلا
- ٭ جام تفلیس —دو مدال نقره
- ٭ المپیک ۱۹۷۲ مونیخ —مدال برنز

شکوفه هـای زندگی

مریم پیربیگ

عاطفه سلخوری

نرجس گودرزوند

فائزه رحیمی

کوثر سلخوری

فاطمه تونیان

معصومه حبی دولت آبادی

زهرا سلخوری

هاجر سالاری

هانیه جهانبازی

فاطمه مسافر

حدیث سلخوری

معصومه قلی پور

فاطمه نظامیوند

الناز درویشوند

سیده زهرا بابایی

سحر چگینی

سارا سلطان شاهی

نسترن ولی بیگی

معصومه بهادیوند

فاطمه جمالی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

دختر خاله عزیزم **زهرا جان**، خرداد که ماه زیبایی است برایمان زیباتر شد که تو متولد شدی. تولدت مبارک.
مائده و امین مهدی

محمدجان، چهارم خرداد روز به دنیا آمدنت زیباترین روز خدا برای من بود و بودنت زیباترین نعمت خداست.
نامزدت ساناز رجبی — کرج

همسر مهربانم، **لیلاجان**، بهترین نگاه من در جهان هستی لحظه به لحظه دیدن توست ۶ خرداد بیست و سومین سالگرد تولدت را به شما تبریک می گویم.
همسرت فرشید پورسلمان — تبریز

نسترن جان، همسر مهربانم، زندگی با تو زیباست دوستت دارم، ای فرشته زیبای من.
همسرت سیدعباس ترابی — تبریز

ناصرم، همسر گرامی‌ام، پنجم خرداد، سی و هفتمین سال تولدت را با تقدیم یک شاخه گل زیبا همچون پسر نازت سهیل به شما مهربان تبریک می گویم، تولدت مبارک.
همسرت مهین فلاح شمس — زنجان

احمدرضای عزیزم، یک بغل ستاره و یک دنیا سعادت را به تو بهترین، هدیه می کنم و سالروز شکفتن وجود زیبایت را صمیمانه تبریک و شادباش می گویم.
همسرت زهرا تبریزی — قم

امیرجان، همسر مهربانم و عزیزتر از جانم، پانزده خرداد، بیست و نهمین سالگرد تولدت را تبریک می گویم، با تمام وجود دوستت دارم.
همسرت فاطمه — اهواز

مهساجان، برادرزاده عزیزم کدامین شاخه گل زیبا را به خاطر تولدت تقدیم کنم که وجودت عطر تمامی گلهاست ۶ خرداد سالروز تولدت مبارک.
عمه بدری — سرپل ذهاب

جعفرم، پسر نازم، صبح چهارم خرداد خورشیدی طلوع کرد و خانه ما روشن و گرمایی همچون تو گرفت تولدت مبارک.
پدر و مادرت — حمید رحمانی و فاطمه شکری — رامسر

همسر مهربانم، **شهرام جان**، پنجم خرداد روز شکفتنت مبارک، دوستت دارم، همیشه تندرست باشی.
همسرت فاطمه السادات محمدی — گرگان

برادر عزیزم، **اسماعیل جان**، قدم نورسیده‌ات مبارک، با شنیدن تولد میثم عزیز بسیار خوشحال شدیم، من و همسرم این شاخه گل زیبا را به شما و همسرت تبریک می گوییم.
خواهرت و شوهر خواهرت — راضیه و محسن داوودی — اهواز

شیماجان، خواهر گلم، چهارم خرداد صدای تو زیباترین آهنگی بود که در خانه ما طنین انداز شد، تولدت مبارک دوستت داریم.
خواهر و برادرت — شیلا و شهرزاد کوثری — آبادان

برادر کوچکمان، **داودجان**، هشتم خرداد، در باغچه خانه ما گلی شکفت که از بوییدن آن سیر نخواهیم شد، میلادت فرخنده و لبت همیشه خندان باد.
خانواده تیمور رجب‌زاده — آمل

مادر عزیزم، لب زدی و آسمان آبی شد، شبهای قشنگ خرداد مهتابی شد، مادر عزیزم حاجیه خانم ۱۰ خرداد روز تولد و ۱۳ خرداد روز مادر را به تو تبریک می گویم.
فرزندت زهرا احمدی - فسا

زهرای عزیزم، خواهرزاده گلم، روزی که به دنیا سلام کردی جاویدان باد من این روز را از طرف خود و خانواده‌ام به تو تبریک می گویم، تولدت مبارک.
دایی تو مظاهر میردوستی — تهران

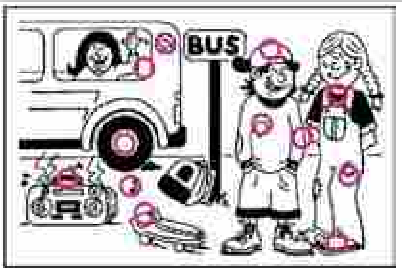

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

۱۱۲ اختلاف در تصویر ایستگاه اتوبوس

برادر عزیزم، **محمدجان**، سوم خرداد تولدت را با ۱۳۵۹ شاخه گل رز آبی به خانواده‌ات و همسرت آیلار تبریک می گویم.
خواهرت سمیه صالحی و شوهر خواهرت مهدی اخوان از همدان

محدیث جان، بهترین آهنگ قلب من تپش قلب توست، بهترین روز زندگیم روز تولدت، دوستت دارم.
همسرت امید ابراهیمی — شاهرود

فاطمه‌جان، تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل مریم تبریک می گویم، دوستت دارم.
مجتبی زیرک جو — تهران

نکیسای من، پسر عزیزم، خداوند بزرگ را شاکرم که چنین هدیه گرانبهایی به ما ارزانی داشته، ششم خرداد تولدت مبارک، دوستت می‌داریم.
پدرت حاج حسین نبوی و مادرت زهرا قاسمی — مشهد مقدس

رحمان خوب و **مهربانم**، من به شما افتخار می کنم و از خدای مهربان سلامتیت را خواهانم، هفتم خرداد، یازدهمین سالگرد ازدواجمان را به شما تبریک می گویم، دوستت دارم.
همسرت لیلا بهادری — تنکابن

داماد مهربانم و **دختر عزیزم**، قدم نورسیده‌تان خاندانمان را خوشحال کرد من و همسرم شکفتن این شاخه گل را به شما زوج جوان و خانواده مهربانت تبریک می گوییم.
پدر و مادر — سیدرضا نقی‌زاده — زینت برقه‌ای — یزد

فخرالدین خوبم، پسر گلم، از بابت لطف و زحمات بی‌دریغت نسبت به برادر کوچکت در امر خیر، کمال تشکر را دارم، روح پدرت را شاد کردی.
مادرت آمنه خیری — اسلامشهر

خواهرزاده عزیزم، **بهاره جان**، نگاه قشنگت به من دلگرمی و شادی می‌دهد، عزیزم سوم خرداد، تولدت مبارک.
دایی‌ات هادی ماشینی — شاهرود

محمدجان، همسر مهربانم و عزیزتر از جانم، هفتم خرداد بیست و هشتمین سالگرد تولدت را تبریک گفته و با تمام وجود دوستت دارم.
همسرت نرگس واحدی — مسجدسلیمان

پدر و مادر خوبم، شما دو شاخه گل همیشه برایم معطر و بودن در کنار شما همچون نفس کشیدن از بهشت است، ششم خرداد پیوندتان مبارک.
تنها دخترت سارا توسلی — رشت

آقاجواد، همسر خوب و مهربانم، پنجم و نهم خرداد روز تولدت و روز پیوندمان مبارک، خداوند همیشه یار و یاور همسر فداکار و پرتلاشم باشد
همسرت سودابه قربانی — لوشان

دختر و داماد مهربانم، ششم خرداد روز استثنایی برای ما دو خانواده و روز جشن و پایکوبی بود، پیوندتان مبارک.
پدر و مادر — سلیمان عزیزی و مریم جعفری — قائم‌شهر

نازنین جان، چه لطیف و چه دل‌انگیز است روز دهم خرداد، روز شکفتنت، همچون گل بهاری، با عطر و بوی الهی دوستت دارم.
برادرت — امیر قادیفی

سلمان عزیز، همسر مهربانم، هفتم خرداد چهل و دومین سالگرد تولدت را با ۴۲ شاخه گل رُز تبریک می گویم دوستت دارم.
همسرت معصومه نورمحمد — تبریز

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

مکن پنهان، که از روی تو پیداست، که شب را تا سحر بیدار بودی
تو را عشق این چنین بر باد داده، مگر از زندگی بیزار بودی؟
● مشیری

نقاشی های شما

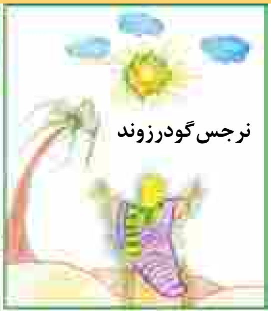
نرجس گودرزوند

فاطمه
نظامیوند
چگینی

مهدیه
مهری

مریم
درویشوند

زینب درویشوند

زهرا علیجانی

زهرا غمزدا

نسترن ولی بیگی

فرشته کوهی

مریم رحیمی

مهدیه
وصیمی

فاطمه حاتمی

الناز درویشوند

معصومه قلی پور

عاطفه سلخوری

معصومه علیپور

مریم واحدی

هانیه درویشوند

هاجر سالاری

هانیه جانبازی

سارا
سلطان شاه

حمیده ولی پور

سعیده اله بخش

مهدیه خدایی

فاطمه فیضی

کوثر سلخوری

زهرا جهان کمن

ازنگاه دیگر

سهراب صفادار

نگاه از اوج؛ چمبورد–فرانسه، یکشنبه ۱۶ می: یک بالن هوای گرم در حال عبور از قصر شهر چمبورد است که به دوره رنسانس تعلق دارد. هفته گذشته صدها بالن هوای گرم در چهارمین سال جشن «مانت گولفیادز»، آسمان منطقه «وال دلویر» در چمبورد را رنگارنگ کردند.

ماه کاغذی؟؛ ایستگاه بین‌المللی فضایی، یکشنبه ۱۶ می: تصویری که می‌بینید از سطح یک سیاره کاغذی نیست بلکه از فراز کوههای آند در مرز آرژانتین و شیلی است که شاتل فضایی «آتلانتیس» را در حال پیوستن به ایستگاه بین‌المللی فضایی نشان می دهد. طبق گزارشها این آخرین پرواز شاتل معروف «آتلانتیس» خواهد بود. گفته می‌شود که ممکن است بعدا پس از یک سری تعمیرات و تعویض باتریها در پروژه‌های فرعی مورد استفاده قرار گیرد.

کلاه باران؛ دهاکا–بنگلادش، پنجشنبه ۲۰ می: کشاورزان بنگلادش پوشش‌های روی برنج‌های برداشت شده را از رویشان برمی‌دارند تا آنها را به انبار ببرند. این پوشش‌ها «کلاه باران» نامیده می‌شوند که در فصل باران از محصولات حفاظت می کنند.

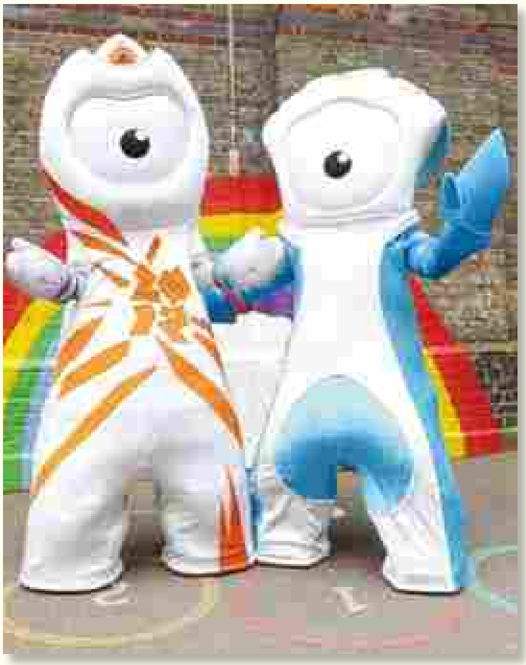

نماد المپیک؛ لندن – انگلستان، چهارشنبه ۱۹ می: بالاخره نمادهای مسابقات المپیک سال ۲۰۱۲ لندن مشخص شدند. در تصویر این دو شخصیت را که «ونلاک» (نارنجی) و «ماندویل» (آبی رنگ) نام دارند، می‌بینید. ونلاک نماد مسابقات المپیک بوده و ماندویل نماد مسابقات پاراالمپیک لندن است.

بزرگ و کوچک؛ بوتانیکال–انگلستان، سه‌شنبه ۱۸ می: در تصویر، گیاه‌شناس مشهور «کارلوس مگدانلا» را می‌بینید که کوچکترین گونه از نیلوفرهای آبی را که نیلوفر آبی «نیمفایی» نام دارد در دست گرفته و در میان بزرگترین نیلوفرهای آبی جهان نیز ایستاده است. قطر گونه نیمفایی تنها یک سانتی‌متر است. نیلوفرهای آبی بزرگ تنها در آفریقا دیده می‌شدند که کارلوس موفق شد چند نمونه از آنها را در این محل پرورش بدهد. در بهار امسال به دلیل استفاده بی‌رویه از این نیلوفرها، آخرین نیلوفرهای آبی از این گونه در آفریقا ناپدید شدند.

فوتبال ماهی‌ها؛ یوکوهوما–ژاپن، پنجشنبه ۲۰ می: یک ماهی آبی رنگ که نماد تیم ملی فوتبال ژاپن است و یک فرشته ماهی نارنجی که نماد تیم فوتبال دانمارک است در کنار یک توپ فوتبال شیشه‌ای حاوی غذای ماهی شنا می کنند و سعی می کنند از داخل آن غذا بخورند. این آکواریوم نیز به شکل استادیوم فوتبال ساخته شده است. هر دو تیم در مسابقات جام جهانی فوتبال ۲۰۱۰ در گروه E قرار دارند.

سپرده سرمایه گذاری موج

برای سرمایه گذاران آینده نگر

ردیف	نوع سپرده	مقاطع پرداخت نرخ سود				
		ماهیانه (عادی)	سه ماهه	شش ماهه	سالانه	در سر رسید
۱	یکساله	٪ ۱۴	٪ ۱۴.۱	٪ ۱۴.٤	٪ ۱۵	٪ ۱۵
۲	دو ساله	٪ ۱۴.۵	٪ ۱۴.۷	٪ ۱۵	٪ ۱۵.۵	٪ ۳۳.۳
۳	سه ساله	٪ ۱۵	٪ ۱۵.۲	٪ ۱۵.۵	٪ ۱۶	٪ ۵۵
٤	چهارساله	٪ ۱۶	٪ ۱۶.۲	٪ ۱۶.۵	٪ ۱۷	٪ ۸۶
۵	پنج ساله	٪ ۱۷	٪ ۱۷.۲	٪ ۱۷.۶	٪ ۱۸.٤	٪ ۱۲۷

ویژگی ها:

- افتتاح حساب سپرده سرمایه گذاری بلند مدت بصورت خاص
- تعیین سررسید سود دریافتی به دلخواه مشتریان محترم
- پرداخت سود سپرده پنج ساله به صورت علی الحساب حداکثر با نرخ ۱۲۷ درصد
- پرداخت ٤. ۲۵ ٪ سود علی الحساب (میانگین سالانه) به مشتریان دارای سپرده های ۵ ساله در سر رسید

بانک ملت
bank mellat

مرکز ارتباط ملت: ۱۵۵۶ شهرستان: ۸۲۴۸۸-۰۲۱ پیام کوتاه: ۲۰۰۰۳۰ روابط عمومی

www.bankmellat.ir